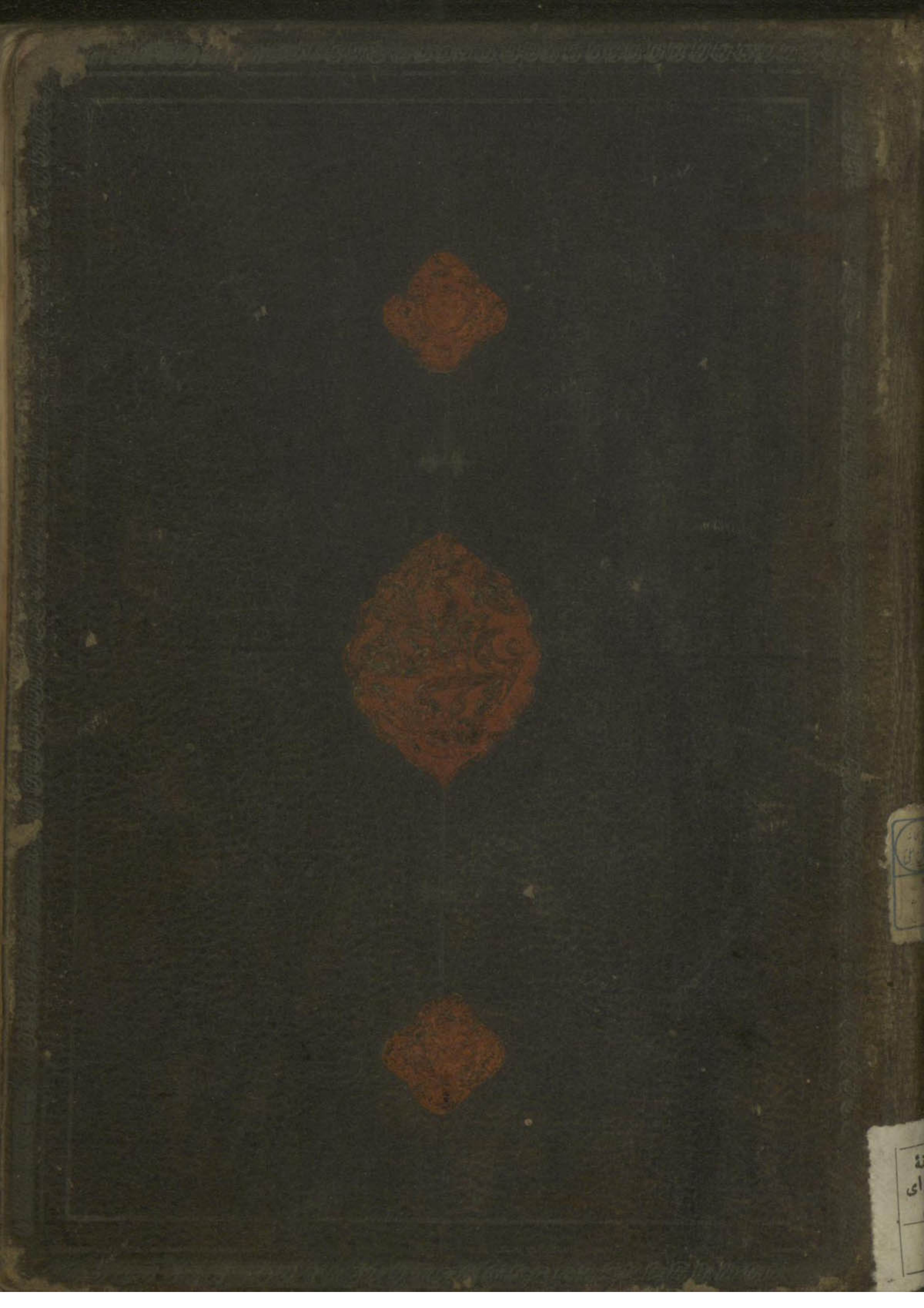


بعد از حمد و ثنای دانایی که هر جه نظم سلاسل وجود در آمده تا نام هستی یابد معمایی تواند بود حقیقة آن اسمی از اسمای حسنی او سبحانه و تعالی و تحیت و درود بر پیشوایی که هر جه در دیوان امکان از قبیل خیر و کمال محبوب افتد لغزی باشد مقصود از ان ظهور نوری از انوار بی انتهای او و ما اعزه و ما اعلی صلی الله علی السید محمد و علی آله و اصحابه ما اشرق بدر فی الدجی و افصح اسم عن المسمی نموده می شود که جون بعون توفیق الهی تقدس و تنزه تألیف حلل مطرز در فن معمی و لغز باتمام انجامید و حله نمایشش بطراز عرض بر حضرت

پادشاهی موشح و محلی گشت که عقل از روی ادب روا نمی دارد که خامه در امثال این مجال جسارت نماید بذکر القاب همایون آنحضرت مگر بطریق نظم که گفته اند یجوز للشاعر ما لا یجوز لغیره

پادشاه دین پناه داد دوست … راست گویم زبدهٔ ایجاد اوست
هر که بیند حاجت گفتار نیست … نور خورشید از در انکار نیست
هر که را لطف الهی بر گزید … همچو خورشیدست از آثار پدید
کی جهاندار ابو داد نشان داوری … بی گزاف از محض رحمت پیکری
آفتابی آسمان اوج فضل … عالم ابر کفش پر موج فضل
حامی گیتی زینداد فلک … حجت تفضیل انسان بر ملک
داور دوران مغیث ملک و دین … جان عالم رحمة للعالمین
شاه دریا دل ابو الفتح آنکه هست … با علوش رتبهٔ افلاک پست
سلطنت از گنج خلق کام یافت … بر حق ابرهیم سلطان نام یافت
چون کنند هر کس که بینی ز انس و جان … نام ابرهیم سلطان حرز جان
زیبدار ملک سلیمان تخت اوست … رفعت دولت ز فر بخت اوست

زان همایون نام پابند امتنان … ابر وییم و انهما که خیزد ز ان میان
ابر احسانست و دریای نوال … جان فدا باد جهانش در ظلال
هست ماه از فر آن فرخنده نام … جاودان در خانه اش ماهی تمام
در ثنایش عقل را سوایی کشد … زان بوادی معمایی کشد
هست در مدحش ز بس عز و جلال … عقل حیران مکرت ابتر نطق لال
عقل نتوان گفت کو آگاه هست … جون کند بالا امکان راه نیست
برترست از حد امکان این جلال … دور باد از ساحة اش عین الکمال
داوری کو را مراد از داوری … حفظ دینست و رعیت پروری
وقت داد و موقف پرسش صبور … آیتی از رحمت رب غفور
در صف هیجا جو رایت بر فراشت … آنچه دیدم کس ز من باور نداشت
کاخ قدرش را گذشت از اوج میخ … چار حد از عدل و فضل و کلک و تیغ
عدل را ناموس عالم در ضمان … فضل را اولاد آدم ضیف خان
کلک کافی ملک دلها کرده ملک … تیغش آورده جهان در حکم کلک
این مفاخر ظاهر حالات اوست … مغز مخفی و زخرد دل برده پوست

آیتی

وآن کمالاتی که وهبی یافته … پرتوی از رب هب لی یافته
برتر از اندیشهٔ هر خاطرست … وآنچه دریابم عبارت قاصرست
قاصرست از ذیل وصفش دست فکر … در ثنا خلق و عروس مدح بکر
ماندانم مرد شمشیر آختن … رخش در میدان نیاید تاختن
رتبه بس عالیست زان در حیرتم … ور نه زین میدان نبودی دهشتم
از کمال رفعتست این عجز من … ور نه دانم داد من داد سخن
دل حریص مدح و جان در انتظار … عقل را از عجز در ره رسته خار
قاصرم و اخلاص را تقصیر نیست … جز دعای بی ریا تدبیر نیست
وآن نهان اولی که دانای خبیر … هست واقف بر خفیات ضمیر
خود زبانی نیست خالی زین دعا … فاستجب ذاک الدعا یا ذا العلی

وبعد از مدتی روزی در مجلس عالی حفت بالنصر و التأیید ما تعاقبت الایام و اللیالی مجاری سخن بتذکر آن نسخه منجر شد و جون بسی سخنان بلند و لطایف ارجمند که از مباحث فن مذکور دور می نماید در مواضع آن جامع البدایع رقم زدهٔ کلک بیان گشته

و هر کس را ازان حظی نیست از برای عموم نفع و رغبت جمهور از بری
از شایبهٔ فتور و قصور نفاذ یافت که ازان کتاب انتخابی کرده شود
مقصود بر مباحث صناعت مذکور فقلت السمع والطاعة لله ولرسوله
ولاولی الامر منا و چون امر بانتخاب رفته آنچه مناسب سیاق افتد
بهمان عبارت منقول خواهد گشت لیکن چون دور از کار می نماید
که از فایدهٔ مجدد خالی باشد تغییری در طرز تدوین و وضع ابواب کتاب
کرده خواهد شد و برحسب آنچه از شعشعهٔ اندیشه بر مرآت خیال تافته
بران قرار یافته که مطالب فن مشار الیه و آنچه نسبت با آن حکم مبادی
و مقدمات داشته باشد در طی حسبی و چهار حله و ذیلی گزارش پذیرد
و در ثبت امثله بر نهج اصل بگفتهٔ دیگری تعرض نخواهد رفت و اگر
بندرت از برای استشهاد ایراد یابد پرتو اشارتی بران تابد و اگر
در مجالی زیاده از مثالی روی نماید قلم لوح بیانرا بجمله بیار آید یکرای
دران مکرر بر سبیل ذهول و نسیان و در همه تصحیح باسم مقصود خواهد
رفت تا از دغدغهٔ اطلاع بران نظم مطالعه انقطاع نیابد و من الله الاعانة

والتأیید انه حمید مجید حبیب چون معمای متعارف و مدلول
خاص او که اسمیست هر دو از قبیل حروف و الفاظند ادب تدوین
درین مقام مقتضی آنست که در صدد کلام ایمائی رود بصور اصلی
حروف و مجالی آن تا پیش از شروع در مقصود اشارتی توان کرد
باجزاء فنی که قصد ضبط و تبیین قواعد و قوانین آن رفته و این معانی
در ضمن سه وصله باز نموده خواهد شد و من الله التوفیق
وصلهٔ اول در بیان صور اصلی حروف و مجالی آن مستحق خطاب
که صحیح از سقیم و خطا از صواب امتیاز نماید اگر دیدهٔ بصارت
بصیرت
بگشاید از مطالعهٔ نسخهٔ وجود خود دریابد که مسافران تجرد نهاد
معانی که از جمعیت آباد قلب انسانی متوجه دیار اخبار و استخبار
می شوند ایشان را درین سفر مبارک از دو شارع قویم از کمال حکمت
صانع قدیم علیم تعالی و تقدس ممهد و مؤسس گشته گاه سلیمان
وار تخت ظهور از برای اظهار بر بادپای هوای تموج نمای بسته
مصراع چو برگ گل که بباد هوا در آویزد ۰ از هم زبان و معبر دهان روی

توجه بکاخ صماخ اهل خطاب و بلاغ می نهند و این صورت کلامی حرفست
ذلک ذکری للذاکرین و گاه خضر آئین خیمهٔ مشکین شعور بقصد اشعار
بجانب سیاهی زده ۵ کما سری البدر فی داج من الظلم ۵
از بوادی ایادی و مراحل انامل راه مناظر نواظر اولی الایدی
والابصار پیش می گیرند و این صورت کتابی حرفست قد جاءکم بصائر
من ربکم فمن ابصر فلنفسه و از مسلمات کافهٔ طوایف و قاطبهٔ امم است
که هر حرفی را عددی معین هست که ذهن از ملاحظهٔ هر یک ازان
حرف و عددش منتقل می شود بان دیگر چنانچه جمل ابی جاد مفصحست
بان و این مجالی معنوی حرفست جزاء من ربک عطاء حسابا
و محصل این کلمات آنست که مخدرات حور نژاد حرف را به
حله است دو صوری و یکی معنوی که تا یکی ازان نپوشند از نشیمن
عزت و امتناع بانجمن انس و اجتماع نمی خرامند ولی وساطت
یکی ازان بهیچ وجه پرتو شعور عقول و افهام و اشعهٔ ادراکات
حواس و اوهام بر معاطف اذیال قدس و جلال ایشان نمی افتند

و ازین تحقیق روشن و مبین گشت که نشانهٔ سهام دلالات
و اشارات معمایی که از شصت رویت بجانب اسم و اجزایش
گشاد یابد البته این صور سه گانه تواند بود صورت کلامی که
محل ظهور او سمعست و صورت کتابی که جلوه گاه نمایش آن بصرست
و صورت احصایی که مجلای تحقق او قلبست و این سه مشعر شریف
در بسی مواضع از کلام معجز نظام ملک علام باسالیب متنوع
در یک سلک انتظام یافته قل هو الذی انشاکم و جعل لکم السمع
والابصار والافئدة قلیلا ما تشکرون و لقد ذرأنا لجهنم کثیرا من الجن
والانس لهم قلوب لا یفقهون بها و لهم اعین لا یبصرون بها و لهم
آذان لا یسمعون بها اولئک کالانعام بل هم اضل اعاذنا الله و جمیع
المسلمین من الطغیان و الزلل ۰ وصلهٔ دوم در تبیین وجه مناسبتی
که معمی با کلام کامل اهل کمال دارد بر سخن‌دان پوشیده نماند که تمامی
کلام بافادهٔ مخاطبست پس هر سخن که فایدهٔ آن اعم و اشمل باشد
هر آینه اتم و اکمل بود و کثرت نفع و عموم فایده در کلام تمام بان

تواند بود که او را بحسب ظاهر مفهومی بود که اهل آن زبان از دانا و نادان
در ادراک آن متشارک باشند و ذکی و غبی از فهم آن محظوظ
و بهره ور تواند شد و وراء آن مقاصد خفیه را متضمن باشد که
زیرکان آنرا دریابند و واقفان لسان رمز و ایما بغور آن رسند
و از ینست که سوق مقال سعادت مآل ناصبان رایات کمال و صاحبان
ایات تکمیل و اکمال بران منوال وقوع یافته چه میامن آثار وجود
بزرگوار آن طایفهٔ عالی مقام بتخصیص انبیا علیهم الصلوة والسلم
ارشاد عبادست بخیر و صلاح این جهانی و آگاهانیدن خلایق از
دقایق حقایق الهی و لطایف معارف ربانی و ظاهرست که استعداد
افراد انسانی در درک اشیا و فهم معانی بغایت مختلف و متفاوت
واقع شده لاجرم بیان هدایت نشان ایشان که بتعاقب روزگار
در هر دیار محل استفاده و استفاضهٔ معتقدان ویست روان می شد
چنان سزد که طبقات مردم از سکان جبال و رساتیق تا ارباب
مکاشفات و اهل تحقیق از رحیق فواید آن تسکین غلهٔ طلب توانند کرد

ولهذا

فصل

ولهذا افضل و اکمل همه علیه الصلوات و اکمل التحیات چون مبعوث
بود بکافهٔ آدمی و پری و دین مستبینش تا انقراض عالم از عروض
نسخ و بطلان بری بکرامت اوتیت جوامع الکلم اختصاص یافت
تا کلام تمام سعادت فرجامش عالمیانرا علی اختلاف طبقاتهم و تباین
درجاتهم در هر زمانی بهر مکانی داد استعداد تواند داد و هر مستفیض
را آنچه درخور حال و مقام او باشد در کنار ادراک تواند نهاد ٭
بهار عالم حسنش دل و جان تازه می دارد ٭ برنگ ارباب صورت را ببو اصحاب معنی را
و از اقسام کلام که در السنه و افواه انام دایرست معمی متعارف را
این مرتبت لازم افتاده که بغیر از مفهوم ظاهر بیت که هر کس دریابد البته
مشتمل باشد بر قصدی پوشیده چه خصوصیت امتیازی او دلالت کردنست
بر اسمی از اسامی دلالتی مخفی و وجه آن دلالت منحصر نیست در آنکه
بحسب اوضاع جعلی و تخصیصات عرفی بود بلکه هرچه از الفاظ و حروف
آن استخراج تواند نمود بوجهی از وجوه که طباع سلیمه بصحت آن گواهی
دهد و اذهان مستقیمه از قبول آن ابا ننماید شاید که مطمح نظر اعتبار

گردد که طریق استنباط آن مستند بوضع جعلی متعارف باشد و خواه
مبتنی بر اوضاع ذاتی و احوال اصلی حروف که در طی صور مسطوره کامنه که
سبق ذکر یافت لازم مرتبهٔ ایشانست و ازین جهت معمی را از میان
دیگر اقسام اشعار خصوصیتی تمام با بالی این روزگار بهمانون آثارست
چه صاحبان فضیلت سخن دانی و متمتعان نزهت آباد ریاض الفاظ
و معانی که از ازهار و اثمار طرایف لطایف از بساتین دواوین متقدمان
و متاخران بوسایل انامل تتبع و تصفح اقتطاف و اجتنا نموده باشند
یقین دانند که معمی را در هیچ عهد و اوان بلطافت و خوبی و سلاست
و نازکی اهل این زمان نگفته اند و سر این نکته در اصل حلّ مبتنی و مدلل
گشته و الحق اطلاع بران معنی مرهون آن باشد که خامهٔ منشی مرتبه دوین
این صناعت که ظاهرا طائلی چندان در تحت آن نمی نماید فرود آورد
والله اعلم بسرائر الضمائر و خفیات النیات **وصل سوم**
در تزویش از موضوع فنی که ضبط قواعدش مقصد طایر قصد گشته
و اشارت بدیگر اجزاء آن از لمعان نیرات کلمات سابق بوارق

وقوف

وقوف بر پیشگاه انتباه می تابد که صناعت معمی از آن جهت وجه ابهام
و اعتنا شده که آن اسلوب از سخن ورای آنچه بعرف عام از آن مستفاد
می شود مفید دیگر مقاصدست و افادهٔ اخیر که مخصوص بحیثیت
معمایی همانست غالبا مبتنی بر فنون اشارات عرفی و دلالات
مستنده باوضاع و احوال اصلی حروف می باشد بنابرین موضوع فنی که
مستجمع کلیات قوانین اشارات و دلالات مذکوره باشد عرف تواند
بود از آن حیثیت که بصور تلبس کلامی و کتابی و لبابی حسابی افادهٔ
معانی و امور ورای آنکه جمهور بمجرد دلالات متعارف دریابند
کند و چون تدوین موطن تبیین است و تفصیل و مقتضی تحقیق قوانین
کلیه بتدقیق و جلیل و از کلیات مطلقا هرچه بصورتی جزئی متلبس نشود
تحقق و ثبوت آن بمرتبهٔ روشن نگردد که عدول مشاعر و مدارک
صوری و معنوی انسان که شهود محکمهٔ آفرینش ایشانند همه آگاه
باشند از آن و گواه بران لاجرم در علوم و صناعات مدونه از برای
توضیح قاعده های کلی بایراد امثلهٔ جزئی احتیاج می افتد و جزئی

وجلی

را از مادهٔ معین و صورتی مخصوص گزیر نیست و چون معمای متعارف
از برای مادهٔ فن مشار الیه بغایت موافق افتاده چنانچه ایمایی
بان رفت و طباع ابنای زمان را فزون میلی بان هست سخن درین
رساله مخصوص گشت ببحث و بر توضیحش از احوال و احکام
معمی و ضبط قواعد و ضوابط آن پس موضوع این مدون حروف
و کلمات باشد از ان حیثیت که در ضمن کلامی موزون دلالت
کنند بر اسمی از اسامی دلالتی که در ان نوع خفایی باشد و اگر گویند
از ان حیثیت که دلالت کنند بر امری ورای آنچه بمجرد وضع جعلی
و عرف عام از ان کلام مفهوم گردد بحث از لغز نیز داخل مسایل
مدون مذکور باشد و بعد از معرفت موضوع حال مسایل علی الاجمال
بر ارباب تحصیل مختفی نماند و در اثنای مباحث آتیه شاید که بسم اشارتی
بان کرده شود و از مبادی آنچه شرح و بیان آن ضروری باشد
در مطاوی کلام بوضوح خواهد پیوست ان شاء الله تعالی و اما
فایده و غایت این صناعت از فحاوی سخنان گزارش پذیرفته

شمهٔ معلوم می شود و در اصل بشرح و بسط مبین و روشن شده
و چون بعون توفیق از تسطیر آنچه قصد تصدیر آن رفته بود فراغی
روی نمود اوان آن شد که در مقصود شروع کرده شود و ما توفیقی
الا بالله علیه توکلت و الیه انیب انه سمیع مجیب

حلهٔ اول در شرح ماهیت معمی و بیان اقسام و احکام او و ذکر
بعضی امور که عثور بران از امهات مهمات مشتغلان باین صناعت
را و عرایس نفایس ابکارش در طی حجله و دو طراز مصرع
پیرایهٔ نازبسته در جلوه گری مخدرات تحقیق را پرده دری
می نمایند و در هر باب نقاب ابهام و ارتیاب از چهرهٔ صدق
و صواب می گشاید و العون من الله الکریم انه هو الفتاح العلیم

نجله در تعریف معمی و تبیین مراتب او در کمال و نقصان معمی
کلامیست موزون که دلالت کند بر اسمی از اسما بعنوان دلالات
لفظی و صنوف اشارات حرفی و اگر توفیق ربانی باسعاف امانی
مساعدت فرماید در ذیل رساله که نوبت بیان باحوال لغز

منتهی شود فرق میان ایشان و خصوصیت امتیازی هر یک از ان
دیگر مبین و مقرر گردد و چون اسم که مقصود اصلی از معمی آنست
حرفی چند خواهد بود بترتیبی معین و کیفیتی مخصوص از حرکات
و سکنات معمای کامل آن باشد که تمام حروف نام که بمثابهٔ مادهٔ است
او را با کیفیت ترتیب و حرکات و سکنات که حکم صورت دارد
از ان مستفاد شود و چون اسامی که در معمیات اندراج می یابد
در اکثر و اغلب از قبیل اعلام می باشد که شیوع و شهرتی تمام
تمام دارد اذهان بعد از وقوف بر جمیع حروف اسم و ترتیب
آن بی مزید تاملی منتقل می شود بمقصود لاجرم ساعیان این مضمار
و مبصران این بازار در افادهٔ صورت اسم بمجرد ترتیب حروف
بی تعرضی بحال حرکت و سکون اکتفا نموده اند بنابرین هر معمی که دلالت
بر مجموع حروف اسم کند با ترتیب از معمیات کامل محسوب افتد
و از جهت اخلال بامر حرکت و سکون به نقصان و قصور مطعون
نگردد اما اگر در نظم اصلا اشارتی بترتیب حروف اسم نباشد آزاد در

عداد معمیات کامل نتوان آورد و اگرچه بادنی تاملی مقصود از آن
فهم توان کرد و بعضی در نظم معمی همین کافی دانسته اند که عددی در بیت
درج کرده شود که مساوی عدد تمام حروف نام باشد و ازین
سخنان بوضوح پیوست که معمی از حیثیت دلالت بر اسم درجات
متفاوت دارد و تفصیلش آنست که معمی یا دلالت کند بر ماده
و صورت اسم هر دو یا دال بود بر مادهٔ فقط و هر یک ازین دو
قسم باز بر دو گونه است قسم اول که دلالت بر صورت نیز دارد
یا افادهٔ ترتیب کند با سلامت تمامت حرکات و سکنات
یا مفید ترتیب بود و بس و قسم دوم که دلالت بر مادهٔ تنها کند
دلالت او بر حروف اسم یا بر سبیل تفصیل بود یا بر سبیل اجمال
پس معمی بحسب مراتب نقصان و کمال چهار طبقه بود اول آنکه
دلالت کند بر حروف اسم با ترتیب و حرکات و سکنات چنانکه در
اسم حسین
در برج سن از هوای نام نیکوی تو دل
از سکون بگذشت و زد بر حد فیروزی بفتح
و بعبارتی دیگر

خورشید حسن را چو قرین گشت مشتری		فتحی فزود و نام تو شد ختم دلبری

واو دار اول اتم افتاده چه در ثانی اشارتی نیست بسکون یاء و در اسم محسن

اگر چه سیم باشد نقد دکان ❊ بگاه سکه شد محتاج سندان ❊

و در اسم نجم منجم چو ماه مرا دید کرد ❊ سر افکنده تخفیف و سکین دل ❊

و این طبقه اتم و اکمل اصناف معماست و طبقهٔ دوم آنست که دلالت

کند بر حروف اسم و ترتیب آن بی اصلاح حرکت و سکون و اکثر

معمیات ازین نهج می باشد و گفته شد که از حیثیت معمایی نقصانی

که بعیب باز گردد ندارد و طبقهٔ سیوم آنکه تمام مادهٔ اسم

حرف حرف بخصوصه ازان مستفاد شود بی ترتیب و هیچ

اشارتی نبود بتدارک آن چنانک در اسم فریدون

ماهی که سزد ز مهر جاش ❊ از نور رخ فی بپرس نامش ❊

و این طبقه از جهت خلل در جزو صوری اسم از شایبهٔ نقصی خالی نباشد

و اگر قصد فرو گرخین ادا کرده شود ❊ ماه نبی را هی برد نور دفی اشفته شد

نامش دران آشفتگی در بوم زندان کفته شد ❊ ایمایی باشد باصلاح صورت

و ملحق گردد بمعمیات کامل و عذر دال مهمله اش که در لغت فصیح ذال

معجمه می باید در تحلی انسب ازین یاد کرده شود ان شاء الله تعالی

و طبقهٔ چهارم آنکه دلالتی اجمالی کند بر جملگی حروف اسم بی

ایمایی بخصوصیت حرف حرف چنانک در اسم شمس

یگانهٔ دو عالم گزیده ام که سه حرف ❊ که چار صد بشمارست نام آن یارست ❊

و در دو اسم قطب و کافی دل از جفای حبیب و رقیب دیوانه ایست ❊

یکی میان دو یک نام آن دو فرزانه ایست ❊ و این طبقه انزل و انقص

اصناف معماست و همانا خاطر اذکیا در نظم معمی بسلوک این منهج

رضا نه دهد وفقنا الله لما یحب و یرضی طراز اول در استعلام

احکام معمی و استحکام بنیان بیان آن مشتمل بر دو پیرایه و منه

الله العون والهدایه پیرایهٔ نخستین در تبیین احوال اجزای معمی

و استکشاف اوصاف و اصناف آن چون معمی از اقسام

کلام موزونست بسیار می افتد که از برای رعایت وزن ملاحظهٔ

شوی لفظی چند ایراد می باید کرد که مقصود بی آن حاصلست و آن

زوائد را نسبت با حیثیت معمایی شاید که فضل مناسبتی و نوع

معاونتی بود و شاید که منافی و مخل افتد و تواند بود که نه این باشد

و نه آن و بودن و نابودنش یکسان و چون حروف و کلمات بیت

که اجزا و ابعاض معماست نسبت با مقاصد خاص با و حالات

متنوع دارد ادب تدوین مستدعی پژوهش آن احوالست

و تقسیم الفاظ نظم و تخصیص هر قسمی باسمی تا در مطاوی ابحاث

اشارت بآن توان کرد بنابرین نموده می شود که از مقولهٔ مقال

هر چه بنظم معمی در آید نظر بران حیثیت از دو قبیل تواند بود یا ضروری

الذکر باشد که اسم بی ملاحظهٔ آن حاصل نشود یا نه چنان بود و از

قسم اول باصول بتعبیر خواهد رفت و از قسم دوم بلواحق

و احتیاج باصول یا از برای تحصیل مادهٔ حرفی بود یا از برای تکمیل

ماده بصورت و اول باصول مقومه اختصاص می یابد و ثانی باصول

متممه و لواحق که حصول اسم موقوف نیست بر ذکرش تواند بود

که آنرا با وجود استغنا مقصود از و نوع تعلقی و تاثیری باشد

نسبت با مقاصد معمایی و شاید که آن هم نباشد و ازین قسم که

بهیچ وجه دخلی نداد در حیثیت معمایی بلواحق سالمه یاد کرده خواهد

شد و لواحق که آنرا نسبت ارتباطی بود با حیثیت معمایی آن نسبت

یا بر سبیل موافقت باشد و ملایمت یا بر سبیل مخالفت و منافات

قسم اول که آنرا ملایمتی و مناسبتی با اصول هست بلواحق

محسنه معبر خواهد گشت و آن قسم از لواحق که او را منافرتی

باشد نسبت با حیثیت معمایی وجه منافرتش آن تواند بود

که موهم غیر مقصود باشد و آن هم بر دو گونه است چنانچه بلغو این

بتفصیل گزارش خواهد پذیرفت ان شاء الله تعالی بعضی از قبیل

مقابح و عیوب معماست و بلواحق مشوشه موسوم می گردد

و بعضی با آنک احتراز ازان موجب مزید جودت و حسن است

معمی را این ارادتش از عیوب محسوب نیست و بلواحق موهمه

اتسام می یابد و ازین مقدمات بوضوح پیوست که از حروف و کلمات

هر چه در نظم معمیات اندراج یابد از شش قسم بیرون نباشد

اصول مقوّمه واصول متمّمه ولواحق محسّنه ولواحق سالمه ولواحق موهمه
ولواحق مشوّشه واین اقسام شش‌گانه نظر بحکم راجع بر پنج قسم
می‌شود مشاکل احکام خمسهٔ شرعیّه اوّل اصول خواه مقوّمه باشد
وخواه متمّمه چه ذکر هر دو ضروریست وداخل مطالب ومآرب واز حیثیت
معمایی لازم وواجب دوم لواحق محسّنه که اتیان بآن ستوده دانند
ومرغوب وترکش نه از مقابح وعیوب هر آینه مانند مندوب
وسیوم لواحق سالمه که نه آستین ذکرش را طراز ستایشی آراید ونه دامان
ترکش غباری مذمتی آلاید لاجرم درست اباحتش چنانچه آید شاید
چهارم لواحق موهمه که هر چند بجز وهمی که بطرف باشد چنانچه خواهد آمد
نتوان گفتن عیبست لیکن ترک آن ستوده واولیست وایرادش
بی کراهتی نیست پنجم لواحق مشوّشه که چون شوک تشکیک وتشویش
کار دهد وتکه‌هش بار آرد عجب که ماهر در صناعت ارتکاب آنرا
از محرّمات شمارد ومحذور این تطبیق منطبق بر تحقیقی که اصدق رغبت
وتأمّل کفوی بالغ رشید حق صداق بیابد امّا قانونی کلّی می‌شود

در معرفت محاسن ومقابح سخن باطلاقه بلکه از آن مطلق افعال
اختیاری چنانچه در اصل ایمایی بکیفیت آن رفته والله اعلم
بحقایق الامور **جلوه** بر هوشمند سخن دان پوشیده نماند که اقسام
مذکوره که در تصویر ایشان تمامی وتخصیص باسامی بیانی اجمالی سبق
ذکر یافت وقوع هر یک از آن در نظم بطرق مختلف واسالیب
متنوّع تواند بود واصول مطالب وامهات قواعد وضوابط در دیگر
حلل تبیین حال اصولست مقوّمه ومتمّمه وبازنمودن تنوعات صور وقوع
هر یک چه کافل ادراج اسم در نظم ایشانند اما لواحق اربعهٔ محسّنه وسالمه
وموهمه ومشوّشه چون موقوف علیه مقاصد معمایی نیستند معتبر از
احوال ایشان آنست که از مجاورت هر یک سرایت می‌کند بحال
اصول از نفع وضر وطرفی از آن بازنموده خواهد شد ومن الله
الاعانة فی الابانة **جلوه** معلوم شد که لواحق عبارت از الفاظیست
که جزو معمّی باشد ودیگر اجزای او دلالت کنند بر اسم پس اگر او را نیز
دخلی باشد در آن دلالت بانسب بود بحیثیت معمایی ناظم آنرا نموده

وتشخیص

باشد بامری ملائم مطلوب بطریق تطوّع نه بر سبیل وجوب واین معنی
هر آینه پسندیده افتد لاجرم این نوع از لواحق بمحسّنه اختصاص
یافت ومنشأ استحقاق لواحق این اسم را یکی از دو فضیلت تواند بود
موافقت ومعاونت اصول در افادهٔ اسم یا مناسبت وملایمت
باحیثیت معمایی صنف اول که وجه فضیلتش از جنس تصرفات معماست
نفعش تواند بود که بتحصیل مادّهٔ اسم راجع شود که متکفّل آن اصول
مقوّمه است وشاید بتکمیل صورت بازگردد که وظیفهٔ اصول
متمّمه است وبهر تقدیر باید که تصرفی استحسانی بود نه وجوبی واگر نه
لفظ از جملهٔ اصول باشد نه از لواحق که سخن در آن میرود مثلا در اسم
منصور بی روی شهی منشین اینک زمن ایمایی
نکه زد در صوفی گرمست ترا رایی ، اینک زمن ایمایی با آنکه مقصود
بی او حاصل می‌شود مشعرست بتعیین بعضی ارکان اسم که از کلام
سابق مستفاد می‌شود پس معیّن اصول مقوّمه باشد واز این قبیل است
لفظ ما شود در اسم **شاه رستم** سرو بالایش اگر خواهی که شهرا شود

خرد ما سیم بالا رخت باید ما شود ، ودر اسم **ابوالمعالی**
دل زابروی تو تا بر داشتم در طی آن ، محو شد زآغاز وانجام دو عالم نقش غم
در عالم عالم که از دو عالم اراده رفته عین ومیم که محو می‌باید کرد مکرّر است
واز ذکر آغاز وانجام آنچه انداختنیست معیّن ومشخّص گشته با آنکه
تعیین امثال این واجب نداشته اند ارباب این صناعت پس معیّن اصول
متمّمه بود وازین وادیست لفظ آزاده در اسم **ابوالمکارم**
اوی دلست ومهر زعالم بریده است ، کارام جسته دور ز آزاده سرو خویش
چه مشعرست بانکه لفظ کارام از الف دوم که مستقل است ووابستهٔ دیگری
نه دور می‌باید کرد ودر اسم **علیشاه** در عیش مهی تمام پیوست بمهر
وان عیش براه کرد آن زیبا چهر ، فرصت چو بود عیش باید کوشید
چون نیست بس اعتماد بر دور سپهر ، از پیوست بمهر تعیین محل لام مستفاد
می‌شود که از ماه بتوسط عدد اراده رفته وچون ذکر تمام پروری می‌دهد
آن معنی را او نیز از لواحق محسّنه باشد وفایدهٔ اول تعلّق بصورت دارد
وثانی بمادّه واگر این نوع فرتیت را که لواحق محسّنه معاضد اصول باشد

و در شرح مقتضیات آن ترشیح گویند مناسب افتد والله اعلم جلوه
صنف دوم از لواحق محسنه که وجه قرینش مناسبت و ملایمت
باشد و قسمت چه علاقه مناسبتش یا با اسم مقصود باشد بخصوصه
یا با مطلق حیثیت معمایی اول چنانک در اسم مبارک
افسر مهر تو بر تارک ماهست مبارک ٭ دیدم آن صورت زیبا و چنین است ملایک
و در اسم غیاث غیر بی فر جام زد تعشی بر آب ٭ هیچ
جان بی طاقت بر آورد الغیاث ٭ و در اسم احمد
چون ساربان همی گفت احوال آن مه ٭ واله بسوخت اما خیرت احمد الله
و سلوک این منهج در معمیات مغلق که مشتمل بر تصرفات مختلف باشد انسب
نماید چنانک در اسم محمود ای انکه ترا نام نکو مقصود است ٭
مقصود تو در جهان از وجود است ٭ هر کس ز دلش زینه دل سینه
بازار دلش که عاقبت محمود است ٭ واگر این طرز لواحق را در بیتی زاید
ایراد نماید تا معمی بی آن تصرح مستقل باشد بذکر بر سبیل تمامی سخن افتد
چنانک در اسم کمال گفتم چرا شد آن زلف آشفته گفتم کو ٭

با حال سر بریده آخر چه کار داری ٭ گفتم بگوی نامت گفتا که گفت لیکن
اهل کمال دانند زین گونه نکته کاری ٭ و درین مسلک شاید که اسم بعینه
مذکور نگردد بلک از و بطرز اشارات الغازی چنان نشان داده شود
که اگر آنرا بواسطه اعتبار نمایند وافی باشد بافاده اسم چنانک در اسم
تا بگفتیم و نظر کردبان گوشه چشم ٭ نام او بر سر شاهان جهان افرشد
و قسم دوم که مناسبتش با مطلق حیثیت معمایی باشد بوجوه مختلف
تواند بود از جمله شاید که اشارت بود بطریق عمل یا تنبیه بر تنوع آن چنانک در اسم
فرخ بعد کن شمار و آخر کار ٭ عدد فتحی مبین شرف یاد آر
و در دو اسم کمال و جمال جویای وصال اند چه هشیار و چه مست
در یاب شرف نقد طلب در همه ست ٭ ذکر شمار و عدد و نقد مشعرست
بطریق عدد با آنکه ذکر لفظی و اراده عددش بی ایمایی بتعیین مراد
شایعست در کلام قوم و همچنانک در اسم عبد الستار
شش جهات و چار ارکان بر ده اند ٭ از دو عالم من یکی بگزیده ام
در غبار خط او بی خال لب ٭ چار و شش هر یک بنوعی دیده ام

از چار صورت حرفیش خواسته و از ان اسمش یعنی دال بد و استعمال و ارشش
بطریق ترادف ست و در اسم علی از نام نکیت مید همند اهل سعادت خبر
خورشید و ماه و مشتری هر یک بقانونی دگر ٭ و بعد از تبیین اعمال معمایی
و تمییز میان ایشان روشن گردد که درین مثال انوار حروف اسم از کواکب
مذکوره هر یک از ناحیه می تابد و بوجهی ازین وادیست لفظ دو گونه در اسم
عبد السلام دیده بی خواست یافت مهری باز ٭ در میان دو گونه زلف دراز
و چون از دال که از دو گونه زلف بطریق تشبیه و استعاره مستفاد می شود
مراد اسم ایشانست ذکر دراز نیز از لواحق محسنه باشد و باز مسامحه
است و باقی اصول و اقل رتبه این صنف از محسنه آن تواند بود که
حاصلش مجرد اشعاری باشد بانک نظم از قبیل معماست و این قسم
اگر نه از پرتو دیگر فرا یا جمال حالش فروغی نپذیرد بضاعت حسنش
رواجی چندان نگیرد و بعد از وجودت و لطف ادا که ملاک امور
جمیع ابواب آنست عمده در فزیت محسنه شدت اتصالست
و اختصاص با صول و مراتب آن متفاوتست و بمرتبه اتحاد میرسد

که یک لفظ بوجهی از اصول باشد و باعتباری از لواحق محسنه نماید و تحقیق
اصول باشد در طی تنوعات صور و وقوع بصور محسنه بر آمده یعنی
با وجود دلالت بر مقاصد ضروری معمی مشعر باشد بآنکه نظم از ان قبیل
است چنانک در اسم سلیمان چون رسته دندان بلب لعل نهاد ٭
تنگی دهان نام دلم داد بباد ٭ انصاف بده شرح بیان شیرینی
کس در عالم نشانی از نای داد ٭ و در اسم لقمان ٭
بغلط گر رقیب واکس خواند ٭ کو بگردان که نام می گردد ٭
و همچنانک در اسم قاسم نعت قناعت مگو شرف بحریصان ٭
سر کشند از نام نیک مسرف نادان ٭ و آنچه بحقیقت از لواحق
باشد غایت اختصاص با اصولش همان تواند بود که با ایشان غیر
در نگنجد چنانک در اسم عبد الستار بیست عباد را سر اسرار ٭
نامی از گفته الست بر آر ٭ و اگر با ایشان دیگر لواحق در آمیزد
زینت محسنه آن تواند بود که مفهوم ایشان را با معانی اصول بحسب
قصد شعری ملایمت و ارتباطی بلیغ باشد چنانک مجموع یک سخن

ماند و مشوشی که منافی قصد معمایی بود سیاق کلام را مشوش ‌اند چنانکه در
اسم سلیمان داری ز لب و دهان نگین با خاتم
از سنبل خود دو تاره در یح بهم تا حکم کنی بر انس و جان گر باشد
با اسم تو معنی معمایی ضم مصرع ثانی که معماست تمام اصولست
و بیت اخیر از محسنه است بر وجهی که بطریق الغاز و تعمیت
بافادهٔ اسم و افشاء راز و مصرع صدر نیز با حسن التیام و ارتباط
با دیگر مصاریع از محسنه خالی نیست و این طرز ملایمت لواحق
با اصول زیبد که بمحسنهٔ سلیمانی اختصاص یابد و چنانکه در اسم شبلی
چو استفسار کردم نام دلدار لبش گشت از سر یاری گهربار
و در اسم کمال آستین بر عالم افشان کو سر و پایی ندارد
هر که نام نیک خواهد این سخن بر دل نگارد جلوه
منافرت لواحق نسبت با اصول بدو وجه متصورست یکی آنکه
مفهوم او بحسب معنی شعری منافی قصد معمایی بود چنانکه در اسم میر محمد
نگار اگر نفسی باد و غبار امیزد مباش غره که ناگه حو بخت بگریزد

چو آید از لب شکر نثار جان بخشد چو میرود بسر نیزه خون دل ریزد
حکایتی که شنیدی ز نقش دریا گزان اشارت پوشیده نام او خیزد
مفهوم ریزد اقتضاء اسقاط خون دل می کند و بقصد معمایی بتحصیل او دست
تاویل آنکه خون ریختن کنایتست از قتل به تیغ و آن فعل مستلزم
ظهور خونست و حصول آن و حذاقت در صناعت مستدعی اجتناب
از ارتکاب امثال این والله اعلم و وجه دوم از منافرت لواحق
آنست که با آنکه اورا هیچ دخل نباشد در حیثیت معمایی سیاق
سخن مشعر باشد بآنکه از اصولست و اقتضاء او مقبول و این صنف
از لواحق اگر در خلال اصول که دلالات و اشارات ایشان معتبرست
واقع شود بعیب راجح گردد چه بران تقدیر انعقاد حکم سابق و لاحق
باید کرد و ابطال حکم وسط و این معنی با آنکه از نوع تحکمی خالی نیست بمثابهٔ
رخنهٔ می شود در ارکان اصول چنانکه در اسم کریم
قد کر آید بقبل من ز قدیم نیست این شیوه بدعتی محدث
بقبل موهم غیر مقصودست و متخلل شده میان قد کر آید و قدیم که اصولند

و این قسم از لواحق و صنف سابق که مفهومش منافی قصد معماست
هر دو از عیوب محسوب اند و از ایشان بلواحق مشوشه تعبیر خواهد
رفت و صنف ثانی که وجه منافرتش همین باشد که از اصول نماید
و نباشد اگر پیش از اصول وقوع یابد یا بعد از آن بحد ایهامی که از محل
مقصود برکرانه باشد آنرا از مفاسد و قبایح نتوان شمرد چنانکه در اسم لقمان
زاهد همه تزویر و ریا می داند رسم و ره عاشقی کجا می داند
در خرقه اش آن دغل که از حد بگذشت در دلق منافقان نیست خدای داند
و در اسم مبارک بر ما نگذشتی و گذشت ایامی خدان ندهم دراجو صبح شامی
بر دامن جان جنذ زنی کام جفا یکبار در آستین دل نه کامی
درین دو مثال در خرقه اش و کامی از لواحق موهمه است و چون آن پیش
از شروع در اصولست و این بعد از استکمال آن در هر دو نظم و اتساق
ارکان بسلامتست و معمی از عیب سالم یا مسلم سلیم جلوه چون هر مصرعی را
باستقلال صورتی و حدانی موزون هست اگر مجموع اصول مقومه و متممه در
یک مصرع اندراج یابد کلامی باشد موزون وافی بافادهٔ اسم و مسمی

بحقیقت

بحقیقت همان مصرع بود و الفاظ دیگر مصرع را چنانچه در صحت و فساد
وزن او اثری نباشد در تنقیح و عدم تنقیح نیز مدخلی چندان نبود مگر مفهومش
را منافاتی بین باشد با مقاصد معمایی و این بر سبیل ندرت افتد مع حروف
و کلمات مصاریع خالی از اصول در اغلب از دو قبیل تواند بود اگر دخلی
یا ملایمتی داشته باشد با حیثیت معمایی در عداد لواحق محسنه باشد
و اگر نه درین حکم لواحق سالمه باشد چنانکه در اسم جمال دین
چو نام نیک راهستی طلبکار نخست از جود زن بر مال و دنیا
و در اسم منوچهر بی روی تو خورشید بوجهی ننشیند
مه بی طرف روی تو در نور چه بیند مصرع اول در مثال اول از لواحق
محسنه است و در مثال ثانی حکم لواحق سالمه دارد با آن معنی
که چون خارجست از آنچه بحقیقت معماست قادح نبود در تنقیح و پاکی
او و اگر چه نظیر آن چون با اصول در یک مصرع جمع شود از لواحق
موهمه باشد یا مشوشه و اگر از برای رعایت جهت شعری و معنی
بیت بیتی یا زیاده با معمی انضمام یابد حکمش در این باب همان

تواند بود که در مصرع خالی از اصول گفته شد مثلا در اسم علی
در دولت بسعادت بگشا چو شاد ٭ شادمان آنکه در بسته بنام تو گشاد
دیده را نیست سر خواب ز سودای رخت ٭ تا خیال تو قدم در حرم دیده نهاد
درین مثال بیت زاید از لواحق محسنه است و چون اقسام محتمله الفاظ
معمایی بنوعی مفصل و مبین گشت که از حروف و کلمات هرچه بنظم معمیات
در آید از آن بیرون نتواند بود و آنچه از لواحق بحال اصول راجع
می شود از وجوه استحسان و استهجان بوضوح پیوست پوشیده
نماند که ترکیب و تالیف بیت ازین اقسام باوضاع مختلف متعدد
متصورست بعضی از آن ستوده که چون معمی بران وضع واقع شود
مستحسن افتد و بعضی برخلاف آن و از مهمات مقاصد این باب
بژوهش از آن اوضاعست و باز نمودن احوال آن ومن الله
الاستعانه و علیه التکلان جلوه چون دلالت نظم بر اسم بی ازآنکه
چیزی از اصول محالست و ذکر لواحق واجب نیست از اوضاع
ممکنهٔ معمی آنست که مجموع الفاظ بیت از اصول باشد و همه را در افادهٔ

اسم دخلی ضروری بود چنانک در اسم عبد علی
از عتاب میان تهی شد پر ٭ دل ز مهر شش که بر سر یاریست
و چون غیر از اصول که اسم از ایشان حاصل می شود هرچه بنظم در آید
از حیثیت معمایی زایدی بود مستغنی عنه و هر آینه احتراز از آن
موجب تنقیح کلام باشد و پاکی سخن انحصار الفاظ بیت در اصول
از شرایف احوال معمی تواند بود و باداین وضع ستوده بتطبیق و طباق
کرده خواهد شد که بران تقدیر گفته مطابق مقصود باشد نه از افادهٔ
اسم قاصر آید و نه مشتمل باشد بر زایدی و شاید که ورای اصول یک
کلمه از لواحق یا یک دو کلمهٔ متفرق که از ایشان دغدغهٔ تحیز دیشی
نباشد چنانک در اسم حسام شرف در جام بیند روی ساقی
که نگذارد درو یک قطره باقی ٭ و در اسم میر علی
میل در دیدهٔ دشمن کش و ناقص گردان ٭ می برون آور و یادی دگر از من بر چشم
و اگر نظار این را از طباق شمارند و قسم اول بتطبیق تام اختصاص
یابد مستبعد نیفتد چه در مثال مذکور لفظ دشمن و دگر ضروری

الذکر نیست و یکی مضاف الیه است و آن ذکر صفت و هیچ یک از آن
سخنی مستقل نه و طبع سلیم مسامح این قدرها را قادح نداند در تنقیح و کمال
کلام از حیثیت معمایی که خاصیت این وضع شریفست تخصیص گرو تیغ
زدهٔ کلک صحرای وسیع جلگهٔ خطا بیانست و بر فرض کثرت
لواحق حال ایشان با اصول بحسب وضع و وقوع در نظم از دو قبیل
تواند بود یا بر سبیل مجاورت باشد فقط یا با مخالطت یعنی چیزی که
آن را مدخلی نباشد در دلالات معمایی واقع شود میان آنچه ایشان
را دخلی بود درین دلالت و قسم اول را چون عدم انصرام نظام
اصول بغیر لازمست از اوضاع ستودهٔ معمی تواند بود چنانک در اسم یوسف
ای شیوهٔ تو عتاب و هم تو ستم ٭ از کوی وفا کشیدهٔ بار قدم
از حسرت صورت تو دل داده بسر ٭ از چهره چه قطرها که ریزد هردم
و سلامت نظام اصول از انخرام بفضول که اشرف خصایص وضع
شریف تطبیقست به تنسیق معتبر میشود و حال سیق بر فرض مذکور
بحسب اصناف لواحق از سه وجه بیرون نباشد یا با اصول لواحق

محسنه باشد و بس چنانک در اسم تاج نام تو بلوح جان نگارم
یا نقش کنم بگوشهٔ چشم ٭ و چون از بدایع اوضاع معماست
این که اصول بمحسنه آراسته باشد و با ایشان ثالثی نبود اگر از آن
مرتبت بتوشیح یاد کنند مناسب افتد و وجه دوم آنکه با اصول
لواحق سالمه باشد چنانک در اسم بایزید طلعت آن نگانه در بازار
گشت دی آفت صغار و کبار ٭ و معمی درین وضع که اصول با
لواحق سالمه بفضیلت تنقیح و تهذیب متصف باشد
و وجه سوم آنکه با اصول لواحق موهمه بود چنانک در اسم حسن
هر چند که حسن مه بپایان رسد ٭ گیرم که بآفتاب رخشان رسد
چون روی ترا ببیند آخر ز حسد ٭ ناقص شود و بجز نقصان نرسد
و این وضع چنانچه گذارش پذیرفته معیوب نیست چه اصول
از تخلل اجنبی سالمست اما چون موهمه با جزوی از اصول در یک مصرع
وقوع یابد معمی مستحق ستایش تنقیح و تهذیب نباشد و قسم دوم که صحبت
لواحق با اصول بر سبیل مخالطه باشد همان سه وجه تواند بود اما موهمه

برین تقدیر مشوش باشد و بر وجه اول که در خلال اصول محشو باشد
و بس معمی موشح بود و بر وجه دوم که لواحق سالم باشد منقح باشد
و بر وجه سیم که مشوش نظم اصول بشود انرا معیوب افتد امثلهٔ اقسام ثلثه
در اسم حیدر ز آغاز حدیثش گره معنی ٭ زهی نام نکو کز توان یافت
و در اسم شکرالله شه راند بر زبان شرف و هم دران متعال
از فکر سر فکند و پریشان بماند لال ٭ و هم دران اسم
شرف از پای در افتاد ز روی گرمش ٭ دل ده ای مه در امشب دل شب می سوزد
و در اسم نجیب ما بیخ نیهی از دل و بران کنده ایم ٭ ور شاخ امل ترنج حرمان کنده ایم
نارنج دخت جو آتش انداخت بما ٭ از سیب زنخدان تو دندان کنده ایم
لفظ بما اگرچه سخنی مستقل نیست موهم غیر مقصود است و در اثنای
اصول واقع شده و بهانا ماهر در صنعت استنکاف نماید از امثال این
و محصل این مبحث آن شد که معمی بحسب احوال و اوضاع الفاظ بیت
که اجزا و ابعاض اوست مادام که در نظم اصول تخلل مشوشی مصطلح
نگردد بعیب و نقص مطعون نشود مگر از جهه منافاتی که اشارت

بان رفت و اگر از امور موهمه مطلقا مصون باشد به تنقیح و تهذیب
اتصاف یابد و اگر با اصول بجز محشو نه باشد منشور فضیلتش بطراز
توشیح موشح گردد و آنچه در نظم اصول او انخرام بغیر سالم افتد بمزیت
تنسیق ممتاز باشد و اگر تمام اصول بود وضع شریف طباق باشد
که جامع تنسیقست باکمال تنقیح و پاکی کلام و منزلهٔ نیل المقاصد والمرام جلی
آنچه در جلوهٔ سابق نگاشتهٔ لوح بیان گشت حال اصول بود با لواحق
بحسب وضع و وقوع در نظم اما حال ایشان بحسب قلت و کثرت
پوشیده نماند که نهایت توفر در اصول در وضع تطبیقی باشد که تمام
نظم از ان قبیلست چنانچه مکرر گفته شد و غایت قلتش در ان تواند
بود که اسم از مؤدای یک سخن معتبر بحرفی چند معدود مستفاد
گردد چنانک در اسم امین
گفتمش گر بعد ازین نام از شرف داری نهان ٭ جامه بر تن می درم خندید و گفتا می دران
و این اسلوب از اوضاع پسندیدهٔ معماست که موجزست و وافی
و مختصر مفید و خیر الکلام ما قل و دل و چون این وضع نسبت با وضع

تطبیقی که اصول در او احاطهٔ تمام محال وزن کرده حکم محیط دارد بمثابهٔ مرکز
واقع شده اگر معمیات این طرز بمرکزی موسوم گردد وجه مناسبتی
محتمل وعی باشد در تسمیه و معمی را بحسب بیشی و کمی اصول در مابین و محیطی
مراتب متفاوت متصورست و اگر بحد اعتدال یک مصرع تمام اصول
باشد و آن دیگر نه از جزئیات وضع تطبیق بود که مصرع برأسه
موزونی مستقل است چنانک در اسم شریف
شکر فروشی تا لب عطا بخشید ٭ برداشت دل ز شکر و از حیف لب گزید
و در اسم مغیث از شرف گفتم حدیثی بشنوی گفتا که نه ٭ بلی
گو غم دل گوید و از حد گذشت آن حدیث ٭ و اگر درین وضع دیگر مصرع
متضمن لواحق محشو باشد نظر از حیثیت معمایی بکمال جودت و لطف
متحلی بود چه وجه از مزایا و فضائل را جامع باشد فضیلت اقتصاد
که اسم از یک مصرع برخیزد و قربت طباق که اصول با غیر نیامیزد
و نوعی از لزوم ما لا یلزم که مفهوم دیگر مصرع نیز با مقاصد
معمایی در آویزد چنانک در اسم صدیق

دی در میان قصهٔ بی انتهاء دل ٭ گفتیم نام دلبر و هستیم از ان خجل
و در اسم معروف با شرف گاهی که نام دوست می سازیم
معنی نکیم نماید رو هم از آغاز فکر . و توام این طرز لطیف در
وشاح این افصاح وضعی است که تمام اصول با محشو در یک
مصرع وقوع یابد چنانک در اسم قیصر
یار در قصر انبا شد نام بیکش گفته شد ٭ گوهر دانش بالماس تفکر سفته شد
و در اسم نجم ز عهد کهنه می گفتم حدیثی با جوانمردی
دل دیوانه را نو شد بیاد نام او دردی ٭ و این توامان که فرائد
فوائد شان در سلک بیان انخراط یافت دو اسلوبست منقح موشح
منضبط هر دو جامع اصول و محشو آن با فضیلت طباق و این
تا مزیت وجازت و اختصار و چون در اسلوب اول مثال
صدیق و در اسلوب ثانی مثال قیصر تمام افتاد اگر احتیاج
افتد بدیگر ایشان بطرز صدیق و طرز قیصری یاد کرده خواهد شد
والله اعلم جلی از ین مباحث که شرح پذیر گشت چهار

وضع مضبوط محدود بحدی معین مصوّر و مبیّن شد که معمّی با درستی قصد
و راستی ادا بهر یک از آن صور که واقع گردد از معمیات وضعی محبوب
افتد یکی وضع تطبیق که تنسیق با کمال تنقیح لازم اوست چنانکه در اسم کیقباد
گیسو چو فتد بطرف ماهت ٭ آن سو فکنی و باد برده و در اسم شکرالله
آنان که بوصف تو قلمها زده اند ٭ بر چهره ز خون دل رقمها زده اند
تا بر سر کوی تو سر افراخت شرف ٭ در راه تو عقل و دل قدمها زده اند
دل در پی دوست بیخبر می تازد ٭ می سوزد و با سوز جگر می سازد
گر شکر دادی تو بادیی آن والا ٭ دل ده ز سر لطف که سر می بازد
ویکی وضع مرکزی که الطف و اخص اوضاع تامهٔ معمیات چنانکه در اسم کریم
تا نتوانند خصوصا عاشقش ٭ شرف انیم بگردان باش و هم در اسم
بیاد نام تو چشم شرف چو خون ریزد ٭ چه لعل باده که آن دم در آستین ریزد
و در اسم هاشم گفتم که ز ترک غمزه جویم زنهار ٭ و ز مست امان چشم نداد هشیار
گفتم شکن کلاله اشش بشمارم ٭ کی در یابی شرف تو آنها بشمار
ویکی طرز صدیقی که در عقد محاسنش توشیح با طباق منتظم است چنانکه در اسم نجیب

بیرون فکن این لعبت پندار ز جیب ٭ تا جلوه کند عروس اسرار ز غیب
آن بسته میان بجستن نام نکو ٭ بکشا سر گنج و دیده بردار ز عیب
و در اسم جنید آن سیم بدن که داد از آهن دل ٭ و ز دست غمش دیده پر آهن دل
خواهی که ز نام او نشانی یابی ٭ جان بر سر دست نه و زان بگذر دل و در اسم
حسن از پی که بهر نام تو چو دُر می سفتم ٭ از سر حال سخن گفتم و بی دل گفتم
ویکی طرز قیصری که حلهٔ حسن تنقیح و توشیحش از حلیهٔ ایجاز از تفرد و امتیاز
یافته چنانکه در اسم شروان گفتم پوشیده چو دادم جامت
لب شیرین تو با جان نامت ٭ و در اسم عماد
ای شده از نبسته ات پر شکر کام جان ٭ چشم تو بادام دل نام تو آرام جان
و در اسم غیاث از دهانش هیچ می دانم که بکشاید بعنبر ٭
فکر در ناشر کنم یا در میان لاغرش ٭ و علی الاجمال بهر معمی صحیح
که در و جانب معنی شعری فی الجمله مرعی باشد و با تنقیح از موهمه
و مشوشه به تنسیق و توشیح یا یکی از آن دو متحلی باشد بهمان
مستحق استحسان بود از حیثیت معمایی و اگر چه از طباق بیتی

گفت

و مصرعی و دیگر فوائد هیچ در و نباشد چنانکه در اسم حسام
دی شب شرف چو بیختی صاف شراب در جام ٭ ٭
٭ نقش مراد می خوانند زان رسم فسوح انجام ٭
و در اسم تاج شرف کو در رهت می داد جانی صابر و شاکر
ز طاقت طاق شد و ز پا در آمد جان و کشت آفر ، و در اسم پادشاه
هر بنده که شد قبول شاه آزادست ٭ و آن دل که خراب گشت ز و آبادست
با بی دل و شکر دل براه غم او ٭ می باید گفت که بان غم شادست
جلوه و اتفاق بر اسالیب سخن الحق باشد که چنانچه ایجاز و اختصار
در محل خویش وضعی ستوده است کلام را بسط و اطناب نیز در
مقامی که مقتضی آن باشد از فوائد و محاسن محسوب افتد و در معمیات
ایجاز چنانچه معلوم شد وضع مرکزیست و غایت اطنابش با آن
تواند بود که اسم با آنکه قلیل الحروف باشد در زیاده از یک بیت
اندراج یابد و انتهاج این مسلک وقتی مقبول افتد که مجموع مصاریع
را در مقاصد معمایی دخل باشد بصورتی که بنا در یهمه از اصول است

و بری بود از الفاظ موهمه و مشوشه و آنچه بیگانه باشد از سیاق کلام چنانکه
در اسم جمال ای ماه نه دانم آن سر موی چو شست ٭
در گردن جان ما بچه گونه که بست ٭ جانم ز سر نشاط بر خواست نخست
پس با لب لعل شکرینت بنشست ٭ و در اسم میر حسین
می خواهم و آن رخ از سر سعی تمام ٭ باشد که عجبتی بیرم دانه ز دام
یعنی زان رخ ببوسه بو باسم خال ٭ و انگاه بر آورم بعیاری نام
و از اطناب در معمی آنست که اسم سه حرفی که اقصر ابنیهٔ اسمای متمکنه
است از تمام الفاظ یک بیت مستفاد گردد چنانکه در اسم تاج
سر ز جان زیر پایش اندازم ٭ بی کس ار می نهد قدم گستاخ
و مثال از صور تطبیق تامست و در اسم بهاء
مشو فریفتهٔ دور چرخ دولابی ٭ درین سراچهٔ فانی که تا خبر یابی
جهان بی سر و پا که خاک بر سر او ٭ ترا به باد عدم بر دهد ز بی آبی
والباقی بهواه سبحانه جلوه از اوضاع
مناسب معمی وزن رباعیست چه از اوزان بیمن وزنست که نظم

دران راصدی معین مقرر داشته اند و باتفاق از چهار مصرع
نگذرانیده پس اگر در یک رباعی قصدی که روی نماید از تمدح و تغزل
و تهانی و عرض ملتمسات و امانی و دیگر معانی بصریح شعر موذی
گردد و باشارات معمایی وجهه قصد که روی سخن بسوی او باشد
تعیین یابد لطیف افتد و ظریف و مختصر نماید و خفیف که ازان وزن
زیاده بران متوقع و منتظر نیست و بحسب سیاق مبحث اگر دران
رباعی اشارتی باشد بحیثیت معمایی مخترعه با اصول ضم گردد و حسن
این وضع که در بعضی صور بتوشیح موسومست از لطف وزن رباعی
و تمامی او و فزونی ذوقی و رواجی یابد چنانک در اسم نجم
گوید دل تنگ با دهان راز نهان ⁂ جان نیز بصد حیله سر آرد بمیان
وین نازکتر که در آن تنگ مجال ⁂ جوید شرف از نام شریف تو نشان
و در اسم منصور من بر سر صلح و تو رو گردانی ⁂
دامن بفشانی از شوم گردانی ⁂ از نام خوشش تو نکته چون دهن
شیرین و نهفته گفته ام گردانی ⁂ و در اسم کیقباد

گیسو زکناره ماه مهر آیین ⁂ گیسو فکن و بباد ده نافه چین
وی گفت زنام تو شرف پوشیده ⁂ همچون دهن تو نکتهٔ بس شیرین
و در اسم پیر طاهر چون قبس دوم زوصل آن مهر گسل ⁂
گفتم که کنم نشان نامش حاصل ⁂ میلم چو زخود برفت باری زکرم
بنمود سر طره رها کردم دل ⁂ و در اسم شهاب
از نام خوش دوست چو جستم نشان ⁂ از غایت شرم باز نگشاد دهان
بر دامن مه فکند یک تاره بنو ⁂ وانگه بنمود ابرو و رو کرد نهان
و در اسم همام گر عکس مهت زمهر بر جام افتاد ⁂
سر در بازد ولی نکو نام افتد ⁂ نام تو شرف رمز گوید نه صریح
زانکه سخن در دهن عام افتد ⁂ و در اسم پیر حسین
تا جعد تو تکیه بر مه انور زد ⁂ سودای تو از جبین دل هم سر زد
تا در دهن عام بیفتد نامت ⁂ گفتم روزی که هر چه خواهی از زد
و در اسم مشرف تا خانه بمشک سوده کافور اندود ⁂ در شیوهٔ رمز این بعجاب که نمود
چون بند قلم عقل و دهن بسته نماند ⁂ از مشکل کلکم چه شرف بگشود

و چون از احوال و احکام معمی که مستند بذات و اقرار وجودی اوست طرفی
صالح بعبارتی واضح گزارش پذیرفت و سخن منجر شد بمحاسن ذاتی
او و بتصویر اتهامات آن مناسب می نماید که پرتو پژوهش بر مطلق مزایا
و محاسن معمی افتد و من الله التوفیق پیرایهٔ دوم در ذکر اموری
که موجب مزیت معمی باشد و مزید حسن و جودت آن چون معمی را از دو حیثیت
هست شعری و معمایی نصاب حسنش وقتی کمال یابد که هر دو جانب او نیک
مرعی باشد قطع نظر از دلالت بر اسم نظمی باشد فصیح پسندیده و ورای جودت
نظم معمایی بود درست لطیف و چون از محاسن آنچه تعلق بجانب
شعری دارد در مواضع غیر محصور از مؤلفات مشهور مسطور و مذکورست
مهم درین مقام پژوهش از وجوهی است که بحیثیت معمایی بازگردد
و خصوصیت او لاجرم نموده می شود که اوضاع ستودهٔ معمی که در پیرایهٔ
سابق مشروح گشت حالات ذاتی معماست و وقوع هر یک ازان
شرایطی که بر زبان قلم گذشته البته مستتبع استحقاق استحسان
گردد بفصاحت و بلاغت معمی بازگردد و از وجوه تحسین آنچه درین

مجال ازان سخن میرود بمثابهٔ محاسن بدیعیست که اگر کلام فصیح باشد
موجب مزید حسن گردد و اگر نه از عیار مرتبتش بر محک اعتبار رنگی
چندان ننشیند والله اعلم و اعلم جلوه از محاسن بدیعی
صنعتیست که بایهام اشتهار یافته و محصل وجه اکملش آنست
که لفظی را در سیاقی دو محل صحیح باشد یا زیاده و نظیر این در معمی از
جهت خصوصیت معمایی بوجوه مختلف متصورست از انجمله آنک
بعضی اجزاء اسم بدو طریق از نظم مستفاد گردد چنانک در اسم زکریا
در زر گرفت طرف کمر نام نیک را ⁂ آن یار سیمتن که ندارد سر ریا
در مصرع ثانی یا که از تتمهٔ اسمست هم از یار استخراج می توان کرد
و هم از ریا و در اسم بایزید بازی که بود بر سر دست چو تو شاهی ⁂
شاید که شرف طعمه دهد از دل ریشش ⁂ لفظ بازی می تواند بود که
با یا بآرهٔ تنکیر اخذ کنند و مراد از سر دست دال باشد و می شاید که بی یا اعتبار
نمایند و از سر دست بالای ید خواهند و طعمهٔ از غرائب طرق تالیف
امتزاجیست چه جای طعمه اندرونست و این سخن در بحث تالیف

مشروح خواهد گشت ان شاء الله تعالی و در اسم میرانشاه
شاه خوبانی و بخدمت شاه ٭ دامن از مهر در میان زده ماه
هر یک از نیترین بارافت را مستقلند و ازین وادیست
این دو مثال در اسم حسین و خسرو ٭
روی نکو ز جیب سعادت نماگهان ٭ خوش باشد او نموده ماه و فته از میان
روی خوبش بر فراز سرو ناز ٭ ماه اقبالست بر اوج وقار
چه در هر دو اسم مکمل از مصرع اول استخراج می توان نمود باعتباری
و بدیگر اعتبار بعضی اجزا از مصرع ثانی مستفاد می شود و شاید
که یک حرف از کلمهٔ معین بدو وجه تعیین پذیرد با تصریح بتعدد
چنانکه در اسم داود گفتم میان با او بود شرف گفت
میدان میان ندارد یا جز میان ندارد و بوجهی از نظایر این مبحث در
اسم اولیا اولی آنست که بر قول شرف داری گوش ٭
تا شود اول و آخر چه یکی دو محل دارد و هر دو صحیح والله اعلم
جمله از صور متعدد محل کلام که از محاسن معمی محسوب افتاده است

میدان

که در یک معمی زیاده از یک اسم اندراج یابد و سلوک این طریق
باسالیب متنوع صورت بندد و طرفی از آن در ضمن امثله
باز نموده می شود مثلا در اسم بهاء و بهلول که یکی جزو آن دیگرست
هر که سر در بازد از نام تو گردد باخبر ٭ پس چو دریابد بتحقیق حل شود نامی دگر
و قریب باین صورت در دو اسم سراج و شاهرخ
سرو قد تو در زین دیدم بجابکی دوش ٭ آن نقش جانفزا را دل دادم از هوش
و در دو اسم بهاء و نور در نوبهار حسن میان دو برگ گل ٭
نام تو است و نام رقیبت رقیب او ٭ و در حیدر و اویس
شرف از وحی در ادریس اگر دوختی فرو خواند ٭ برآورد زان میان نامی که نام اخی بود
و در بخشی و تقی دی بر سر کویش از ره قلاشی ٭
از آب دو دیده کرده ام فراشی ٭ چون نام سوال کردمش دامن کشید
بگرفت بناز و گفت باقی باشی ٭ و در قوام و صواب
قاصد که بمنتهای امید رسی ٭ یاد آر گدا را چو بجمشید رسی
از قصهٔ ذره چون شنیدی حرفی ٭ وا گوی اگر بسوی خورشید رسی

و در لیلی و شبلی آن سرو قد لاله رخ پسته دهن ٭
چون نام خود و رقیب می کرد بیان ٭ بگرفت دو گیسو و بهیئت نه بناز
یعنی دو شبست آنکه ندارد پایان ٭ و در میر احمد و میر محمد
از پیر مغانم سخنی هست بیاد ٭ کز جور زمان مجو پناه الا سکر
می جوی و کنار یار و آنکه لب آب ٭ چون جمع شد این هیچ مگو الا شکر
و از لطایف این اسلوب این مثالست در قطب و بها مبنی بر خلافی
که ائمه را در بسمله واقعست ٭ از دل طرفی گیر و از آن طره میان
و آنگاه بخوان نخست حرف از قرآن ٭ چون هست ز رحمت اختلاف علما
داده شرف از دو رحمت بخشش آن ٭ و از معمیات که مشتمل بر دو اسم
باشد شاید که از هر یک بعضی اجزا حاصل شود بعد از آن بیک تصرف هر دو
تمام سرانجام کرده چنانکه در مجد الدین و تاج الدین
رو در ستی نهاده ام بکمال ٭ تا کنم ابتدای صورت حال
هر سخن نکته ایست رمز شرف ٭ همه از دین همی رسد بکمال
و این طریقه در اسم واحد نیز متصورست که بعضی اجزائش مکرر بحصول
اسم

پیوندد و بیک تصرف هر دو صورت باتمام رسد چنانکه در اسم بهمن
ای حلقهٔ زلفت زده بر باد گره ٭ لعل تو ببازی گی زنخان برده فره
نامت چو شرف ز شوق تکرار کند ٭ طرف چمن و روی سمن باشد به
جلوه از متنوعات صور مذکوره آنست که یک اسم از هر مصرع
معمی باستقلال مستفاد شود چنانکه در اسم حسین و علی
نی سحر چون گشت نالان راز او کردم نهان ٭ وقت نازک بود و در روی سر حاجت گفت
و در اسم شهاب افتاده دل از لب تو با آب حیات ٭ و ز روی تو ماست پیش ما می ظلمات
دانی که جهان گشت شرف در شب تار ٭ تا نام تو یابد دل با جمع مهمات
و هم در آن اسم ٭ نام تو جواز است شهها صدر بیان
بر آب زدیم نقش دیباچهٔ جان ٭ تلشان مهش هست بیک نیم نهان
شد مشرق و مغرب خود اطراف جهان ٭ و در اسم قطب
ای از لب قند تو رطب سوخته لب ٭ دل را نبود بی لب تو ای طرب
بس کاست دل از میان که افزود قسط ٭ و ز قسط برید دل بقرجام طلب
و باشد که اسامی درج کرده در هر مصرعی مختلف بود چنانکه

در دو اسم داود و عبد الفتاح بی حیس ما که بجز درد سر نیافت
الفت میان بنده و احباب در بیافت و جنانکه در متبل و عمر و شجاع و امین
گر یک سر موز عشوه با پیش آرد بر گوشه سینه نقش غم بنگارد
ماهش ز سر شوق کند جا بر چشم گر او قدم از روی زمین بردارد
و جنانچه مائیم بجز بی میان غم تو بر چهره جان نقش و نشان غم تو
ما را ز کرم جو بی دراری بشمار با شم سر سود از دکان غم تو
از مصرع سیوم عماد و عابد و عید مستعاد می شود و از سه مصرع
دیگر همام و عمر و شمس و تواند بود که دو اسم در یک محل بنوعی درج
کرده شود که از ترتیب و اتصال آن فهم توان کرد که نام پسر است
و پدرش و اشارتی زود بان جنانک در حسن و بلال
نامش سوال کردم در حال گفت سنبل با نام شد نسب هم ز دوش پس از تامل
جلوه بسیار افتد که از یک معمی زیاده زیاده از دو نام
بیرون آید جنانک در سه اسم همام و هاشم و هشام
از مهر تو تا یک سر مو در دل ماست ما را نه غم مهر و نه اندیشه ماست

و بعبارتی دیگر در عکس ماه روی تو حرفی ز مهر است
کانکس که خواند جون شرف از خود بنشت و در جهار اسم قاسم و قوام و همام و هشام
جون نام نگار باسه غمخوار پرسید شرف بت گل اندام
طرف قمر از کنار آن مو بنمود که بگذر از سر نام
وازین مثال که حرفی از کج به که گویم جانب مشکل نگر
جون ز حرف راست دامن می کشند آتش ششحرف شش نام استنباط
می توان نمود جمال و جلال و بلال و هلال و کمال و کلال
که در بعضی بلاد جواری را تسمیه می کنند بآن و پوشیده نماند
که در امثال مذکوره آنچه ایمایی باشد بتعدد اسم نوعی از لواحق
محسنه تواند و الله اعلم جلوه از اموری که مستحسن افتد در
معمی آنست که بعضی الفاظ که عرف جاریست بذکر آن با اسما از
برای تعظیم مثل سلطان و ملک و شاه و امیر و مولانا و شیخ
و خواجه و حاجی و نظائر آن با اسم در یک بیت اندراج یابد
و قید یک بیت از ان جهت کرده شد که اگر سلطان یا ملک

مثلا از بیتی مستفاد شود و اسم از بیتی دیگر حکم دو معمی داشته باشد
و در ان ضعفی جندان نیست جه سبب مرتبت و استحسان این
اسلوب آنست که حروف بسیار از عبارت اندک بیرون آید
با افادهٔ معنی شعری جنانک غیاث الدین سید علی ترخان در بن بیت
رسمی ز عتابش بن دل کشته در این حیران مهر شش جو بلی گفتم صورت زده ام بر خان
و در اسم امیر سیدی حسام دیدا مام آهوی جادوی تو و در دل او
گشت سحری و در ان صورت شیدی هم است و در سلطان سید علی
در لعل تو شد افسر جان تاج طلب گفتم رمزی نهفته در گوشه لب
و در ملک کیخسرو در صورت ملیحش کلکی ز دلبری زد
نقاش صنع و آخر سرو قد آمدش است و در شاه برهان
اگر ز صدق طلبکار نام جانانی بهانش دل شد اگر ره بآن بری دانی
و در شاه عبد الله جون شاه ما را سر دلداری نیست
مسکین جکند بنده خدا یارش باد و در مولانا حبیب
مو با بالا نا کشیده بر رخ نیکوی دوست بابی از حسنت و بابی از نکونامی اوست

و در مولانا ابراهیم بسته بولا غایت احسان تو در آ
وز ابر کفت در دل ماهی نم دریا و در شیخ محمد
زلف تو جو دل حدیث خالت می گفت در شید دو خم ز دز یکی خال نهفت
و در شیخ حسن در سر مو تمامی ز جه بیحد شرف
لب خندان رخ نیکو ز سر مرد جو دید و در خواجه جان
از خواب جو بر داشت سر بیداری دل داد جهان را ز سر جاری
و هم در ان اسم بگشاده دهانست و خورد تیر هدف
پر در زان شد که جمله گوشت صدف در خواهش بی کران جو از پا افتاد
روی هوس از جهان روان تا فی شرف و در خواجه جوهر
خو که داری تو جهان کرد پوشان ز عتاب دهر در جور تو در مانده جه جای شگفت
و در خواجه کمال الدین خواستم بی جو دزان رو دامن آن مو کشید
قلب لالا در کمین بود و سر دستم کوفت این مثال از طباق تامست
و در القاب جون لفظ دین با اسم جمع کرده شود در نظم اولی و اصح آنست
که با الف و لام تعریف بود و اگر جه بی آن هم گفته اند و این حکم

از فحوای این مثال باسم سعدالدین مستفاد می‌شود
در شصت عدد کار تمامست ولی ؛ یک بابی اگر در ان میان باشد به
والله لطیف بعباده طراز اول در ذکر اموری که وقوف
بران از مهمات است مشتغلان باین صناعت را مشتمل بر دو پیرایه
ومن الله العون والهدایه پیرایه اول از برای تنبیه بر بعضی احکام
که از قبیل مسلمانست درین فن هر چند معمیات واسامی از جزئیات
صور کلامی حروفند صورت کتابی حرف درین صناعت اعتباری
تمام داد بتخصیص در تحصیل مادهٔ حرفی چه حروف مشدده را که بحقیقت
دو حرفست یکی شمارند والفات باهم را مثل آفتاب وآب یکی گیرند
واسم مرتضی ومجتبی وعیسی ویحیی که بیا می‌نویسند وغالبا بالف
می‌گویند اگر در معمی بالف درج کرده شود از شائبهٔ عیبی بری
نباشد چنانچه در یحیی نامست که جز آن حرز دل سوزان نیست ؛
پنهان گویم اگر چه خود پنهان نیست ؛ زاشکم چو به عینی شده حیران دریا
معلوم شود ترا که آن باران نیست ؛ وهمچنین بعضی کنیتها که مصدرست

بلفظ آب ودر اکثر موارد استعمالات عامه بی الف گفته می‌شود چون
بوتراب وبوالوفا اگر بی الف مندرج گردد در نظم از عیوب
محسوب افتد چنانکه در بوسعید ؛ انکه چرخش بنده آمد وآفتاب از خان علام
گر کسی خواهد که داند نام آن عالی مقام ؛ رسمی از نو باید اول وانگهی سعی تمام
تا مگر از مطلع دولت برآید صبح کام ؛ وچون لفظ آب که در اوایل کنی
واقع می‌شود در سیاق کلام عرب گاه بواو می‌باشد وگاه بالف
وگاه بیا چنانکه ابوسعد ساعد ابا سعید مع ابی مسعود وآنچه در اول
کلام وقوع یابد بی تاثیر عاملی لفظی در والبته بواو بود اولی است
که چنان کنیت را بواو درج کنند در معمی چنانکه در اسم مذکور
از سر بادی جوا وکمر بمیان بست ؛ طرف بیرنش بخشم کردم ازان دست
واگر اتفاق افتد که چنان کنیت احتمال وجوه سه گانه داشته باشد
از محاسن وفرایا تواند بود چنانکه در ابوالمعالی
عین عالم خوان پدر گاه اضافت چون شرف ؛ پس سرانجام دگر عالم مدان جز عین حرف
وکلمهٔ میر که بی الف درج می‌کنند در معمی از عیوب می‌نماید لیکن از

غایت شهرت وکثرت وقوع بمرتبه رسیده که حکم کلمهٔ شه دارد که
بجای شاه می‌گویند وعیب نمی‌دانند والله اعلم واحکم جلوه
مولانا شمس الدین طبسی در مولفی فارسی که مشتملست بر فن عروض وقوافی
وطرفی از علم بدیع آورده است که در لغت اهالی ماوراء النهر
دال معجم اصلا مستعمل نیست وبعضی از شعرا داد وود وزد ودید
ونظایر آن در قافیهٔ دال مهمل ایراد نموده اند بنابرین اگر اسم فریدون
وفرهاد وامثال آن که در فصیح لغت دری بذال معجمست در معمی
بدال مهمل اندراج یابد توجیه پذیر باشد وشاید که در امثلهٔ این رساله
مثل این مسامحه بندرت اتفاق افتد اما اولی آنست که میان دالین
تفرقه کرده شود وضابطه در فرق میان ایشان بنظم آورده اند ؛
اعرف الفرق بین دال وذال ؛ ذاک باب فی الفارسیة معظم
کل ما قبله سکون بلا وای ؛ فدال وما سواه فمعجم
واین همین راست ؛ در زبان فارسی فرقی میان دال وذال
یاد گیر از من که ان نزد افاضل مبهمست ؛ پیش ازو در لفظ مفرد گر صحیحی ساکنست

دال خوان آنرا وباقی جمله ذال معجمست ؛ وآنچه از استقرا مستفاد می‌شود
آنست که این حرف در فارسی اگر اول کلمه است بی نقطه می‌باشد
چون دست ودوست ودانه ودانا ودیگر امثال آنها واگر نه صدر
کلمه واقع شده حالش آنست که بنظم در آمده خواه از اوساط بود
مثل فریدون وایدون وپیمودن وآزمودن ونظایر این مصادر بسیارست
وخواه بطرف افتد چون صد وخود وبود وافزود وموقع این حرف
در لغت دری بیشتر اواخر الفاظ می‌باشد ودر اسمی که بعرف
مشهور میان صورت کلامی وکتابی آن مخالفتی هست بزیادتی ونقصان
بعضی حروف مانند واسحق وهرون ایراد آن بهر دو وجه روا داشته
اند وصحیح انگاشته مثلا در ابرهیم بهر دو وجه ؛
فتنه بشکست گوشه ابرو ؛ که همی پای در میان آرد ؛
سرو قدش ببر آر از هر سو ؛ ور چه آن بار گشته درهم رو
در مثال اول صورت کتابی ملاحظه رفته ودر ثانی صورت کلامی
وازین قبیل امثله در اثنای مباحث آتیه وقوع خواهد یافت

ودر هر محلی بطریقی که اتفاق افتاده باشد اسم صریح بهمان وجه ثبت
خواهد افتاد والله هو الملجا والملاذ **پیرایهٔ دوم** در تذکر نوعی از تجوز
که در محاورات و مکاتبات طوایف امم شیوع تمام دارد و درین
فن نیز باسلوبی خاص وقوع می یابد بر زبان و قلم سخن وران عرب
وعجم هنگام تقریر و تحریر جاریست بر سبیل کثرت و شیوع که نسبت
واضافت افعال و آثار اختیاری و غیر اختیاری بچیزی کنند که آن
فعل و اثر بحقیقت نه از آن او باشد بطریق مجاز مثلا جوی روان
گویند و در واقع آب روان باشد نه جوی بنابران که جوی محل
آبست و چون طریق تجوز جاده ایست مسلوک عرف اهل این صناعت
بران جمله جریان یافته که اسناد تصرفاتی که در معمی کرده می شود
بنفس حروف و کلمات می کنند بقصد معمائی چنانکه در اسم **تاج الدین**
تا طلبکار روی جانانست ٭ این دل آشفته و پریشانست
و در اسم **بدیع** سر در پی او نهاد دل تا ماتش ٭
حاصل کند و زد در آمد کاشش ٭ و لفظی را که اسناد فعلی باو کنند

بحسب ملاحظهٔ معنی شعری غایب دارند و مخاطب شمارند و متکلم
انگارند گاه بر سبیل افراد و گاه بر سبیل جمع بانکه سیاق سخن اقتضا
نماید واین معانی از تامل در امثله بوضوح پیوندد مثلا در اسم **جلال**
تا که بهار زندگیست جو لاله خوش برا ٭ جون بروم من از چمن لاله بیابی که دا
ودر اسم **بهرام** ماره برای دوست بردیم بساز ٭
و ز پیش سرای بازگشتیم تمام ٭ و در اسم **میرامان**
چون دلارام در میان آید ٭ گر نباشی دلا تو هم شاید
و در اسم **شمس** اگر شما ز سر این جریده درگذرید ٭
شود ز روی شرف قطرهای خونین پاک ٭ و هم دران اسم
چشم تو که پا بست و یم ماستیم ٭ سر داد بباد و دل ربود از دستم
این صورت حالست که گفتیم باتو ٭ در نام خوشت نیز حالی بستم
و در اسم **همایون** چشم تو ریخت بی گنهی خون عاشقان ٭
ویشان برای تو ز سر خون گذشته اند ٭ و بسیار افتد که اضافت
فعل بمضمری کرده شود که مرجع الیه او بحسب قصد معمائی غیر آن بود

که بحسب معنی شعری سیاق کلام مقتضی آن باشد چون اسم **جلال الدین**
جلاد با کین شرف آمد که بر دارد سرش ٭ شد در میان لال از حیا یاقوت روحش جان
و در اسم **فرهاد** شرف وسیلهٔ نام نکو سفرها ساخت ٭
گذشت از سر و آورد و ق تاج افراخت ٭ ولله الحمد والمنة
حد دوم در بحث و پژوهش از اعمال و تصرفات معمائی
وضبط اصول و فروع آن و ابکار اسرارش در طی جلوه و سه طراز
جلوه گری خواهند نمود والمستعان فی کل الامور هو الله العزیز الغفور
جلوه در تفحص از امهات اعمال معمائی و تبیین تنوعات آن چون
منشاء تفصیل اشیا و تبیین تمام احکام آن تقسیمست نموده می شود که
عمل قابل معمی دو قسمست نظم کردن کلام و درج کردن نام بطریق تعمیه
وابهام قسم اول تعلق بحیثیت شعری دارد و ثانی بخصوصیت معمائی
واین قسمست که تعبیر از آن باعمال معمائی کرده می شود و حلّه کافل بردمش
آن احوال گشته و چون شغل خاصهٔ ناظم معمی افادهٔ اسمست اعمال
معمائی از دو اسلوب بیرون نتوان بود یا حاصل کردن حروف

بود یا تصرف نمودن دران واین قسمت نوع مشابهتی دارد
بتقسیم افعال بابداعی و اختراعی بعرف اهل نظر و چون ابحاث
این باب مبتنی برین تقسیمست بصورتی ابسط و اتم ازین
باز نموده خواهد شد ومنه التوفیق **جلوه** مخفی نماند که
متصدی نظم معمی را ضرورست که اسمی در گفته خود بطریقی پوشیده
درج کند چنانکه مجموع حروف اسم با ترتیب بی زیادی از ان
استخراج توان نمود بر وجهی که طباع سلیمه و اذهان مستقیمه از قبول
آن ابا ننماید پس او را از دو کار گزیر نباشد یکی حاصل کردن حروف
که بمثابهٔ ماده است اسم را و یکی رعایت جمع و ترتیب و تهذیب آن
که حکم صورت دارد و بعد از تذکر این معانی نموده می شود که
تصرفات معمائی نسبت با مقاصد مخصوص با و از سه قبیلست
بعضی خاصست بحاصل کردن ماده و بعضی خاصست بتمام ساختن
صورت و بعضی اختصاص ندارد بجانبی معین بلکه فایدهٔ آن تسهیل
و تتمیم عملی دیگرست خواه آن عمل تعلق بماده داشته باشد و خواه

بصورت واز قسم اول باعمال تحصیلی یاد کرده خواهد شد
واز قسم دوم باعمال تکمیلی واز قسم سوم باعمال تسهیلی
وهو حسبی ونعم الوکیل جلوه از تصرفات معمایی هر چه نتیجهٔ
آن نه حصول مادهٔ حرفی بود از اختراعیات تواند بود والبته
مسبوق باشد بتصرفی که آن نتیجه دهد چه هر چه بوجهی از وجوه حصول
نیابد پرتو امکان تصرف بران نتابد پس تصرفات تحصیلی از ابداعیات
و چون مقرر گشته که در معمیات کامل رعایت صورت اسم واجبست
و آن به امر تمام سرانجام می شود دو وجودی و یکی عدمی
انضمام حروف بایکدیگر و ترتیبی خاص میان ایشان و عدم زایدی
که نه از ارکان اسم باشد آنچه ناظم معمی را ضروری بود و اورا
داور از تدبیر آن چاره نباشد چهار چیز تواند بود حاصل
کردن حروف اسم و جمع کردن با هم و رعایت ترتیب آن
و خالص گردانیدن از آنچه داخل نبود در اسم پس هر تصرف
که اثر قریبش یکی ازین امور چهارگانه باشد از اصول اعمال

معمایی محسوب افتد و تصرفی که ننعش تسهیل و تحلیل علی دیگر باشد
و هموار ه وسیله و جادهٔ غیر واقع گردد از فروع اعمال تواند
بود و چون اشارتی کرده شد بسته جنس از اعمال شرح احوال
هر یک بر سبیل اجمال در ضمن سه پیرایه از مساعدت توفیق بار موقت
والراجی من الکریم لا یخیب پیرایهٔ اول در بر شمش از اعمالی
که در حاصل کردن مواد حرفی بان توسل توان جست
عمل تحصیلی که فایدهٔ آن حصول مادهٔ حرفیست عبارت از ایراد
لفظیست در نظم که دلالت کند بر یک حرف یا بیشتر بوجهی از وجوه
و آن دلالت را در قوت و ضعف مراتب متفاوت هست چه
لفظی که از برای تحصیل مادهٔ حرفی بنظم در آورند شاید که عینی
مراد باشد و بمجرد ارادهٔ آن بی آنکه ذهن ازو منتقل شود
بچیزی دیگر مقصود بحصول پیوندد چنانکه در اسم بدر
بدر دوست زان فتاد شرف ❊ تا هم از پیش دوست یابد کام ❊
از لفظ بدر حروف سه گانه که در ضمن اوست قصد رفته و آنچه از

مصرع ثانی مستفاد می شود تعیین محل مرادست و در دلالت مذکور
در نظم بر مقصود که درین صورت متحد ند بالذات دخلی ندارد و این
نوع تصرف که ذکر لفظیست و ارادهٔ همان ملفوظ بعمل تخصیص
و تخصیص احتصاص پذیرفته و اگر لفظی که از برای تحصیل مادهٔ
بنظم در آورند نه عین بود البته باید که دلالت کند بران و اگر نه غرض
مذکور بر و مترتب نگردد و آن دلالت شاید که بی واسطه باشد و تواند
بود که بواسطه بود و شق نخستین که دلالت در نظم بر مقصود ازو که
مراد و از قبیل حروف فند بی واسطه باشد بآن معنی که ذهن از دال
منتقل شود بمدلول بی آنکه انتقال نماید بثالثی بدو و وجه متصورست
یکی آنکه میان دال و مدلول علاقهٔ وضع متحقق باشد و آن در اسامی
حروف و مسمیاتش تواند بود که از اسم حرفی مسمی اراده نمایند
یا بر عکس چنانکه در اسم صادق شرف گر چو عنقا شوی کوشه گیر ❊
نهی پای اخلاص بر قاف قرب ❊ از پای اخلاص که مسمای صاد است
اسم مرادست و از قاف مسمی و این نوع تصرف بعمل تسمیه اتسام

یافته و وجه دوم از شق نخستین که دلالت مذکور بر مقصود
بی واسطهٔ ثالثی بود و احد معما بازاء آن دیگر موضوع نباشد
چنان تواند بود که حروف مقصود در محلی معروف مشهور مذکور
باشد یا مسطور و ناظم در گفتهٔ خود نشان دهد بآن چنانکه در اسم مهدی
آنچه مکشوفست در انا فتحنا باز دان ❊ و ز پی حرف نخست از آخر آیت بخوان ❊
و این نوع از عمل باسم تلمیح موسوم گشته و بر تقدیر شق ثانی که دلالت
موجود در نظم بر مقصود ازو بواسطه باشد اگر بصورت کتابی
و حسابی حرف توسل نجویند کار از همان گشاید که ما فی النظم دلالت
کند بر چیزی که ذهن از تذکر آن و تامل در ان انتقال نماید بحروف
مقصود و آن واسطه شاید که معنی حقیقی باشد نسبت با دال
بر او واقف که از معانی مجازی او بود قسم اول که محصلش ایراد
لفظیست و ارادهٔ لفظی دیگر بتوسط مفهومی که موضوع له هر
یک از ایشان باشد چنانکه در اسم عماد
آب لطفی بدل بنده دلسوخته زن ❊ ورنه آتش فتد از سوز دلم در عالم ❊

وسلوک این منهج بعمل ترادف واشتراک بشراک تعبیر درآمده
وقسم دوم که همان قصدست لیکن واسطه نه موضوع
له مذکور درنظمست چنانک در اسم ابراهیم
لعل توکه لولوش بخدمت صفست ٭ باچشم گهربارش میلی همست
دریاب که ازمنبع باران خیزد ٭ آنهاکه بمعدن لآلی پیوست
واین طرز از تصرف بعمل کنایت زبان زدهٔ اصطلاح گشته وچون
نوبت بیان بشرح احکام واقسام این اعمال رسد ایمایی کرده
شود بمناسبتی که در وضع هریک ازین مصطلحات ملاحظه رفته
وازتبیین این معانی بوضوح پیوست که درج کردن حروف
درنظم که تحصیل مادّه بعرف این تدوین عبارت ازانست
بی ملاحظهٔ صورت رقمی ومعنی عددی به پنج گونه عمل که هریک
قاعده ایست کلی منتشی می گردد ا تنصیص وتخصیص ب
تسمیه ج تلمیح د ترادف واشتراک ه کنایت ووجه ضبط درین
حصر استقرایی آنست که هرچه قصد تحصیل آن کرده شود

ازحروف یا بعینه بنظم درآورند ازان حیثیت که مقصود باشد
یا نه وبرتقدیر ثانی از ذکر لفظی که دلالت کند بران گزیر نباشد
وآن دلالت یا بی واسطه بود یا بواسطه وبهریک ازین دو
فرض میان مذکور وآنچه ذهن ازو اولا منتقل شود بان علاقهٔ
وضع ثابت باشد یا نه قسم اول که مقصود بعینه ذکر کرده شود
عمل تنصیص وتخصیصیست وقسم دوم که مذکور دلالت کند
بر مقصود بی واسطه ومیان ایشان علاقهٔ وضع متحقق بود عمل
تسمیه است وقسم سوم که آن دلالت بی واسطه بود وهیچ
یک از دال و مدلول بازاء آن دیگر موضوع نباشد عمل تلمیح است
وقسم چهارم که دلالت مذکور بر مقصود بواسطه باشد ومیان
مذکور و واسطه علاقهٔ وضع بود یعنی واسطه معنی حقیقی باشد
نسبت با مذکور نیز عمل ترادف واشتراکست وقسم پنجم که آن واسطه
نه معنی حقیقی بود نسبت باو عمل کنایتست والله اعلم واحکم
جلوه ازاموری که وسیلهٔ تحصیل مادهٔ حرفی می توان ساخت

صورت کتابی حروفست وچون آن صورت عبارت از
رقمی چند مخصوصست متشکل باشکال معین ظاهر امرانست
که آن توسل بملاحظهٔ تشابه وتشاکل میسر گردد ومشابهتی
که صورت رقمی حروف را حاصلست از دو گونه خالی نیست
یا هم میان آن صور واقعست چنانک در باآت وجیمات
ودالین وسینین یا نسبت با دیگر چیزهاست چنانک آرات
با مهر ومثلا وقد انسان و نون را با ماه نو وابروی خوبان ومبنی
برین دو وجه از مشابهت ناظمان معمی دو قاعده در تحصیل
مادهٔ حرفی معتبر داشته اند یکی آنکه از لفظی لفظی دیگر اراده کنند
که مانند او باشد در صورت خطی چنانک در اسم حسین
با تیغش اگر بقصد کشتن یابی ٭ از لطف هزار جان بیک تن یابی
جوینده بجان باش که نیکو نامشی ٭ گر نقش مدد کند زجستن یابی
ومنتهجان این مسلک التزام نموده اند که در نظم ایمایی باشد
بملاحظهٔ صورت رقمی واراده آن ومتقدمان ذکر تصحیف

ومصحف ذریعهٔ کفایت آن مهم ساخته اند وازین جهت تعبیر از
انتهاج این طریق بعمل تصحیف قرار یافته ودوم قاعده
که مبتنی است بر تشابه وتشاکل هیاکل رقمی حروف نسبت
با دیگر محسوسات شرحش آنست که از ذکر چیزی که حرفی از
حروف با آن چیز مشابهتی روشن باشد آن حرف خواهند
چنانک در اسم اولیا شرف دادازان کلک خم الهی
ولی در میان دو سرو سهی ٭ وسپردن این سبیل بعمل
استعاره وتشبیه یاد کرده می شود ومتفرع بر صورت کتابی
حرف یا تصرفی در ثبت وترقیم آن نوعی دیگر از عمل تحصیلی مخصوصست
ودر اصل اشارتی بآن رفته وبعمل رتق وفتق موسوم گشته
ودرین هنگام انسب آن نمود که آنرا از فرعیات عمل تبدیل
شمارند که بعد ازین مشروح خواهد گشت ودران باب ذکر
کرده شود ومن الله التوفیق وازجملهٔ آنچه در تحصیل مادهٔ حرفی
امکان توسل بآن ظهوری بین دارد عددست لاجرم در اصل

اعمال تحصیلی نه قاعدهٔ کلی در سلک انضباط انخراط پذیرفته
و درین منتخب هفت قاعدهٔ کلی قرار یافته چه رتق و فتق داخل
عملی دیگر شده و عدد بواسطه کثرت فوائد و عدم اختصاص
بجانبی معین از ماده و صورت اولی آن نمود که در حلهٔ تمامه
مشروح کرده چه ابحاث ازا شعب و تفاریع بسیار هست چنانچه
بعد ازین معلوم کردد انشاء الله تعالی و چون طرفی از بساط
اعمال و تصرفات تحصیلی و تبیین تنوعات آن بر سبیل اجمال
گزارش پذیرفت عنان بیان بصوب تفحص و تفتیش از اعمال
تکمیلی انعطاف می یابد بعون و حسن توفیقه **پیرایه دوم** در تفحص
و تصفح از احوال اعمال تکمیلی بعرف این فن عبارت از تصرفی
چندست که در [illegible] حاصل شده باید که از برای اصلاح و اتمام
صورت اسم و [illegible] تصرفات از سه گونه خالی نیست چه تکرار گفته
شد که در معمیات کامل مراعات ترتیب ارکان اسم لازمست
پس اگر در تحصیل مادهٔ اسم رعایت سه امر اتفاق افتد یکی آنکه

مجموع حروف اسم باهم در یک محل از نظم اندراج یابد و دوم آنکه
وقوعش بترتیبی بود که در اسم واقع است و سوم آنکه بنوعی
تعیین پذیرد و از سایر حروف و کلمات بیت تمیز کردد که زایدی
با آن نبود بمجرد اعمال تحصیلی صورت صحیح اسم در ضمن ماده بحصول
پیوسته باشد و بتصرفی دیگر احتیاج نیفتد اما اگر از امور مذکوره
یکی مرعی نباشد صورت اسم درست بیرون نیاید و با وجود تمام مادّه
از برای تصحیح صورت بضرورت ارتکاب امری دیگر باید نمود
چه اگر ارکان اسم متفرق اندراج در نظم از مادّه جمع و انضمام
آن گزیر نباشد و اگر با غیری تعیین یابد دفع اغیار بناچار باید کرد
و اگر ترتیبش مخالف ترتیب اسمی بود تدارک و اصلاح آن
ضرورت باشد و پوشیده نماند که هر یک از جمع اجزا و اسقاط
غیر و تغییر ترتیب امریست ورای تصرفات تحصیلی و در حاصل
کردن ماده مدخلی ندارد و اعمال تکمیلی عبارت ازین سه گونه
تصرفست • اول بعمل تالیف موسوم گشته و ثانی بعمل اسقاط

مادّه

و ثالث بعمل قلب والله اعلم **جلوه** بحث و پژوهش
اجمالی از اعمال تکمیلی در اصل برین منوال صورت ضبط یافته
که اجزاء اسم که اندراج یابد در معمی یا در یک محل از نظم واقع گردد
بآن معنی که مجموع در ضمن لفظی بود که مفرد باشد بحسب قصد
معمایی یا در زیاده از یک موضع وقوع یابد و بر هر تقدیر یا مبرا
باشد از مصاحبت و [illegible] اغیار یا نه و بر جمیع تقادیر
اربعه یا ترتیبش موافق ترتیب اسمی بود یا مخالف و ظاهرست
که از مواد اسما هر چه بطریقی از طرق تحصیل مادّه در نظم معمی اندراج
یابد حالش ازین هشتگانه بیرون نبود **۱** مجتمع خالص مرتب **۲**
مجتمع خالص غیر مرتب **۳** مجتمع غیر خالص مرتب **۴** مجتمع غیر خالص غیر
مرتب **۵** متفرق خالص مرتب **۶** متفرق خالص غیر مرتب **۷**
متفرق غیر خالص مرتب **۸** متفرق غیر خالص غیر مرتب و در صورت
اول چون تمام حروف اسم با ترتیب بی اغیار بنظم در آمده صورت
مقارن ماده بحصول پیوسته باشد و بعد از اشارت تعیین آن که از

موضع

تتمهٔ تحصیل ماده است بعملی دیگر احتیاج نیفتد چنانک در اسم **کریم**
کریم همه شب ز مهر ماهی که شرف • ز آغاز سخن جام او داشت شعف
و در دیگر صور آنچه مجتمع نباشد ایمایی باید کرد بجمع و انضمام آن
بوجهی از وجوه چنانک در اسم **بهمن** گفتم ز پسته دهٔ شکرم یا بگوی
کفتا که نام به و لی از من رسی بکام • و ازین نوع تصرف که اشارت
به جمع اجزاء متفرقست بعمل ترکیب و تالیف تعبیر کرده خواهد شد
و آنچه خالص نبود و با غیر هدف ناوک اشارت معمایی گردد
و تعیین پذیرد البته دفع غیر ضروری باشد تا مقصود بر منصهٔ حصول
جلوه تواند نمود چنانک در اسم **بها** نام جستم زان صنم لب‌ها نمود
لب گزیدم زانچه او بنموده بود • و این گونه تصرف که انداختن
اغیارست از درجهٔ اعتبار بعمل اسقاط و تخلیص معبر خواهد گشت
و هر جا که ترتیب مخالف اسمی بود تدارک و اصلاح آن بتقدیم
و تاخیر واجب گردد چنانک در اسم **حلیم** مساق سخن چون بپاسش رسید
در اول سخن قصد دل میرود • و این نوع تصرف بقلب معروفست

مرتب ۳

و در صورتی که از امور سه گانه که اجتماعست و خلوص و ترتیب
بیش از یکی مقصود باشد محذورهٔ مقصود بزیادهٔ از یک عمل چهره نماید
مثلا در قسم اخیر که متفرق غیر خالص غیر مرتب بود تا عمل ثلث
مذکور بکار بندند نشوند مقصود بحصول نه پیوندد چنانکه در اسم منوچهر
مجنون زیبا درآید بگذشته از سر جان ٭ چون هجر لیلی آرد سر در میان نقیش دان
و ازین بحث و پژوهش روشن گشت که بعد از تحصیل مادهٔ
اسم از برای تکمیل صورت بسه گونه تصرف احتیاج می افتد تألیف
و اسقاط و قلب و اینسه اسلوب از تصرف [illegible] است که چون ابعاد
ثلثهٔ جسمی تعلق بصورت دارند و هیچ یک را در تحصیل مادهٔ
حرفی مدخلی نیست والله اعلم **پیرایه سیوم** در بیان اعمال
تسهیلی و تبیین طرق و ضوابط آن در صدر مجله ظاهر شد
که عمل تسهیلی عبارت از تصرفیست اختراعی در مادهٔ حاصل شده
باعمال تحصیلی ابداعی که بآن نوع تصرف توسل توان جست
در کفایت مهمی اصلی ضروری از مهمات ایمایی معمایی و از

مقولهٔ تصرفات فروعی که در مواد حروف و کلمات وقوع می یابد
تا مستعد قبول صورت اسمی گردد سه گونه علست یکی خاص بمادهٔ
تنصیصی که جز بران عمل ترتب نیابد و دو عام و صورت ضبط
این مبحث آنست که ورای جمع و اسقاط و تغییر ترتیب
که از اصول اعمالند هر تصرف که در کلمهٔ حاصل شده کرده شود
محل تاثیر آن یا تمام حروف آن کلمه باشد یا بعضی از ان و در تقدیر
اول چون تمام حروف می باید که بعد از قبول تاثیر تصرف همه باقی
باشند بهمان ترتیب که اسقاط و قلب خارج مبحثست
تصرف در ایشان بارادهٔ انفصال بعضی از بعضی و اعتبار
استقلال هر یک تواند بود و این معنی وقتی صورت بندد که
از لفظ بطریق تنصیص و تخصیص همان ملفوظ خواهند تا غیر
از نفس حروف مذکور ملحوظ نظر اعتبار اعتنا نباشد و بقصد
انفصال اختلالی بمجال دلالت ایشان راه نیابد و بعد از
استقلال همان افاده کنند که در حال اتصال چنانکه در اسم فرخ

شرف ز افتادگی چو نصرت و عون ٭ از کاخ کبر کافر گشت و فرعون
و این نوع تصرف که تجزیهٔ کلمهٔ واحدست تا منحل گردد بکلمات
متعدد بتحلیل موسوم گشته و بر تقدیر ثانی تصرفی که محلش بعض
حروف کلمه باشد بخصوصه بی آنکه تغییری در ذات او یا محلش
راه یابد تعیین آن بعض تواند بود و تمیز از غیر تا اختصاص یابد
بحکمی که از عمل دیگر مستفاد گردد چنانکه در اسم ابوسعید
ترکی که دلم داشت بمهرش میلی ٭ گردند چو مهر و مه بخیلش خیلی
دیدم سر راستی ندارد ابروش ٭ گر سعی برم بگوشهٔ چشم او بی
و این گونه تصرف که اشارتست ببعضی حروف از کلمهٔ اندراج
یافته در نظم بوجهی از وجوه تا محل تصرفی دیگر گردد و بانتقاد یاد
کرده خواهد شد بسایط اعمال تسهیلی مبنی بر اسلوبست که
مشروح گشت و تصرفی دیگرست که محل تاثیرش بعضی اجزاء کلمه
با دیگر مواد خارج از ان کلمه که با وجود ترکب و اختلاف آنها در
انضباط و قلت تصرف حکم بسایط دارد چه متصورست

که از کلمه

که از کلمه آنچه انداختنی باشد بدل کرده شود مطلوب حاصل گردد نی
بر وجهی که دفع غیر و حصول مراد از مؤدای یک عبارت مستفاد
گردد چنانکه در اسم فرخ ٭ تا شرف گشت خاک پایت بست
قدم او بجای افسر چرخ ٭ و این طرز تصرف بتبدیل معبر خواهد
گشت و ازین بحث و پژوهش سه ضابطهٔ کلی مبین گشت
که بهر یک از ان بسی ضروریات معمایی گزارده می شود چنانکه
در مطاوی امثله در هر باب مشاهده خواهد افتاد ان شاء الله
تعالی **جلوه** از جلوات عرایس این مجله صورت سیزده شیوه
از رمز و ایما معمایی چون ماه چهارده روشن شد هفت از
اعمال تحصیلی و سه از تصرفات تکمیلی و سه از تعملات تسهیلی و چون
مخدرهٔ هر یک درین مجال جمالی اجمالی نمود اگر توفیق مساعدت
فرماید تفصیل احوال ایشان در طی سه طراز چنانکه موعودست
زیب پرنیان بیان گردد و آرایش حریر تحریر والله علی ما یشاء قدیر
و بنظر تدقیق تقدیم اعمال تسهیلی با آنکه فرعیت آن حکم می کنند

باستحقاق تاخیر اولی می نماید چه آن تصرفات عام افتاده مجرد
جانب ماده وصورت را همیشه وسیله ومعاون دیگر اعمال
می باشند مگر تبدیل که از جهت ترکیب در سلک فروع انخراط
یافته وعمل بر وفق اولی هر اینه احسن افتد واولی
وهو اعلم واعلی **طراز اول** در بحث پژوهش از اعمال
تسهیلی وتفصیل احکام آن مشتمل بر سه پیرایه ومن الله العون
والهدایه **پیرایه اول** در بیان عمل انتقاد مقررست که مقصود ناظم
معمی بقصد خاص با وحرفی چند معین می باشد وهنگام استعراض
فرائض محفوظه الفاظ از برای تحصیل ماده حرفی مقاصد بازوائد
در ضمن کلمه واحد بسی یافت می شود وبر تقدیر وجدان مقصود
بی اغیار بسیار افتد که ترتیبش نه بر وفق مراد باشد ودر صورت
اول چون مقصود با غیر در ضمن کلمه بنظم در آید تمیز مقاصد از زواید
ضروری بود بی تعیینی صورت نه بندد اگر مقصود تعیین یابد
وپرتو اختصاص قصد بر وتابد آن تصرف از متممات عمل

تحـ

تحصیلی باشد چنانکه در اسم **مجـ**
لب میگون وسر جعد توده که همه چشم :: کام جانست وطربگاه دل وتوبه چشم
واگر دفع غیر وجهه قصد گردد زائد بخصوصه از حوزه اعتبار بیرون
بیرون افتد تعیین او از مقدمات اسقاط وتخلیص بود که از
اصول اعمال تکمیلیست چنانکه در اسم **رشید**
نه عجب گر شرف رند برفت از پی دل :: شیخ را در دل هم بود پای جای
ودر صورت ثانی که نگرانی از جهت اختلال ترتیب حروف باشد
اگر تدارک آن بنقل بعضی از محلی بمحلی کرده شود بی تعیین متمشی
نشود ووسیله عمل قلب گردد وآن هم از اصول تصرفات
تکمیلیست چنانکه در اسم **نجم** جو سرو تو دامن کشان می جمید
خس دامن از شرم بر سر کشید :: ومعلوم شد که تعیین بعضی حروف
از کلمه اندراج یافته در نظم بعینها یا بلفظی که دلالت کند
بران تا بخصوصه تصرفی دیگر را قابل گردد بانتقاد موسوم گشته
ومناسبتی که رعایت آن در وضع مصطلحات ستوده رای

ارباب تحصیلست محتاج بیان نیست ونه صحت این سخن موقوف
دلیل وهو حسبی ونعم الوکیل **جلوه** چون حقیقت این عمل
چنانچه بتکرار قرار یافت اشارت کردنست ببعضی حروف
کلمه آنچه بران اشارت مترتب گردد تعیین مشار الیه باشد
بی تبین حالی از احوال آن ومقصود اصلی ازان نوع تعیین
اجراء حکمی تواند بود که از عمل دیگر مستفاد گردد اگر بر سبیل
ندرت اتفاق که تمام ماده مرتب اسم بعینها با غیر در ضمن لفظی
مفرد بقصد معمایی بنظم در آید مقصود که بران تقدیر بعضی
حروف باشد از کلمه بنوعی تعیین پذیرد که حصول اسم موقوف
تصرفی دیگر نبود آن تعیین از متممات عمل تنصیص وتخصیص
باشد واگر توفیق مساعدت نماید صورتی چند ازان در قانون
تشویر ازان باز نموده شود وازین تنبیهات محقق شد که فائده
انتقاد امتیاز بعضی حروفست از انباز در ذکر تا بخصوصه محل
دیگر تصرفات تواند شد چنانکه در اسم **علی**

امید

انباز

زشوق نام زیبایت گران جانها سبک باشد :: فلک پای توانایی زهر سوبی تو بر باشد
وازین جهت که تصرفی اختراعیست متفرع بر غیر ووسیله تصرفی
دیگر می باشد از فروع اعمال محسوب افتاد ولیکن تصرفی کثیر
الوقوعست وعموم نفعش نسبت با جمیع انواع اعمال از
تحصیلی وتکمیلی وتسهیلی بر سبیل اجمال در طی بیانات سابق
مبین گشت وبر سبیل تفصیل از دیگر مواضع این کتاب
وتامل در امثله هر باب بوضوح خواهد پیوست ان شاء الله تعالی
وبسی قواعد کلیه این صناعت را انجح ومسائل این عملست
وچون ایمایی به یک از انها در محل خویش از مساعدت توفیق
مامولست بسط دران اگرچه از مقاصد این مبحثست احتیاج
نیست کلک فرخنده فال را درین مجال اهم آنست که به تبیین
طرق این عمل وباز نمودن تدبیر آن مبادرت نماید وما التوفیق
الا بالله جل وعلا **جلوه** سالک منهج انتقاد را مطمح نظر قصد
تعیین حرفی واحد باشد یا زیاده بران ودر کفایت هر یک ازان

دو مهم بصیغ مختلف و الفاظ متعدد توسل می توان جست
چه بر تقدیر اول که مقصود تعیین یک حرف باشد از کلمه حال
آن حرف از سه وجه بیرون نباشد یا اول کلمه بود یا آخر یا در
میان این و آن و بطریق تصریح از حرف نخستین باول و مبدا
و مفتح و امثال آن نشان توان داد و از حرف اخیر بآخر و نهایت
و پایان و نظایر آن چنانک در اسم مزید ٭
اول فصل بهارست یا کاخ زر ٭ خوش بود دامن باغی و رخ دلداری ٭
و همچنین از اوساط کلمه حرفی که خواهند بصریح اشارت توان
کرد بآن چنانک در اسم شرف در نظر ظریفی و معمی دانی ٭
آن شکر فی که نداری ثانی ٭ و بر سبیل تجوز و توسع حرف
اول بذکر سر و لب و رو و آنچه بمعنی او باشد چون وجه و طلعت
و غیر آن اختصاص یابد و حرف آخر را بامثال پای و قدم
همین حال خواهد بود چنانک در اسم احمد
پای ترا بوجه حسن کرده ام نثار ٭ از خون دل بیاری این چشم لعل بار ٭

و اشباه کلاه را از افسر و مغفر و غیر آن درین باب حکم سر
تواند بود چنانک در اسم فتوح اگر نماند بجاه تو سپهر ای مه ترا همدوش ٭
کلاه فخر بر سر نه تو با آن گوشه ابرو ٭ و در اسم مجد
چون شرف وصف کله داری شاه گوید ٭ دل جم زار ز نیش افسر دارا جوید ٭
و ضابطه کلی در تخصیص هر یک طرف کلمه بخصوصه آنست که
هر چه بوجهی از وجوه مشعر باشد بجانب مبدا و طرف
علو آنرا وسیله اشارت بحرف اول توان ساخت
و مقابلات آنرا نسبت با حرف اخیر همان حکم تواند بود
مثلا غره و سلخ و اوج و حضیض و فراز و نشیب
و بالا و زیر و شاخ و بیخ و گریبان و دامان و نظایر آن باحد
المتقابلین حرف اول اراده توان کرد و بآن دیگر حرف
آخر چنانک در اسم شکر الله کنه که رو نماید از غره ماه تا بسلخ ٭
درد دلها شماره گشت بکرای شرف ٭ و در اسم نجیب
گریبان می درد جانم ز دست دامن افشانی ٭ بدوز از دامن دامن گریبانرا گریبانی ٭

و چون از مایعات صافی بر بالای باشد و دردی در زیر حکم متقابلات
مذکوره دارند چنانک در اسم سیف الدین ٭
در ساغر این ساغر انگن صافی یاقوتی عقار ٭ ور بود دردی در دش هم در آن ایثار ٭
و چون سوادرا در طرف علو جاست از و حرف اول توان خواست
چنانک در اسم قطب ای عشق تو پادشاه و کشور دل من ٭
مهر رخت آتش است و مجمر دل من ٭ بر داشته ام دل از دل شیدائی
تا هست هوای طره ات در دل من ٭ و اگر حرف لفظی فرد باشد
هم کز و دل اشارت بحرف میان آن توان و اگر زوج بود و از دل
زیاده از یک حرف اراده نماید حذاقت در صناعت
مقتضی آنست که ایمائی کرده شود بآن چنانک در اسم ثابت
رقیب خواست که یابد زمام دوست بچنگ ٭ چو در ثبات دو دل بود گشت زیر و زبر ٭
و در اسم ابو اسحاق یک نیمه حلوا آب شد از شرم دندانش گرو ٭
تا گوشه قند لبش دلها ز حلوا سوخته ٭ و چون عرف تصریفیان
بر آن جاریست که از حرف اول کلمه تعبیر بفا کنند و از حرف ثانی

بعین و از حرف ثالث که در افصح لغات اکثر ابنیه اصلی با و ختم
می شود بلام و این معانی گوش زده بیشتر قلم تراشان مکتب
ادب و ورق خراشان دفتر هنر شده باشد و اگر چه در تحصیل
سعی زیاده ننموده باشند اگر درین عمل توسل جویند بآن مصطلحات
نسبت با عموم اهل تمیز مستغرب ننماید و انقد که نظر بخصوصیت
محل مستحسن آید چنانک در اسم نجیب چو عین آن دهن جویم کشد یار از شکایت نم ٭
هزار از غیب بگشاید شرف گر بسته شد یک در ٭ و در اسم قاسم
فا را قاف و عین لام و لام میم ٭ پس میان عین و لامش فا و سیم ٭
جلوه اشارت انتقادی بحرفی واحد از کلمه تواند بود
که بر سبیل تعیین واقع گردد بر وجهی که مشار الیه او جزوی بود
مخصوص از اول یا آخر یا وسط چنانچه در جلوه سابق با نموده
شد و شاید که بر وجهی وقوع یابد که محتمل اجزا متعدد بود
بر سبیل بدلیت و تعیین مقصود بخصوصه از دیگر قراین مستفاد
شود نه از مجرد انتقاد و این هم دو قسمت چه متصورست که آن

احتمال خاص باشد ببعضی اجزاء کلمه چون اطراف مثلا و شاید
که عام بود نسبت با مجموع حروف لفظ و در قسم اول از ذکر کنار
و طرف و جانب و گوشه و سو و حاشیه و پهلو و امثال آن هم
حرف اول اراده توان کرد و هم حرف آخر چنانک در دو اسم
محسن و نصیر از جانب من بسوی آن صبح امید
زین سیر و سکون شرف دو حرفی برسان ؛ و هر چند حکم
الفاظ مذکوره دارد چون در محاوره فارسی بی حد یعنی بی پایان
اشتهار یافته اگر بر سبیل نفی استعمال کنند اولی آنست که
حرف اخیر اراده نمایند و قسم ثانی که هر یک از حروف
کلمه که خواهند اراده توان نمود طریقش اشارت کردنست
بحرفی غیر معین از لفظی معین چنانک در اسم قطب
ای مشتری مهر تو ناهید لطف ؛ خندان برخت غنچه امید لطف
نامت ز لب قضا شنیدم حرفیست ؛ بر حاشیه کتاب خورشید لطف
و در اسم قاسم قامت از شرح بی دم تنیست ؛ جزوی از سرو جزوی از شمشاد

و در اسم خضر سر بر آورد خطت از ناگاه ؛ برگی از ضیمران بدامن ماه
جلوه بر تقدیر دوم از نخستین تقسیم این مبحث که سالک
منهج انتقاد را مطمح نظر قصد تعیین زیاده از یک حرف باشد
تواند بود که آن تعیین از مجرد انتقاد مستفاد گردد و شاید که
باعانت دیگر قراین تمام سرانجام شود اول چنانک در اسم علی
تا عقیق یمنی دید لب لعل ترا ؛ قاف تا قاف دهد قیمت و خون میگریست
و چون پوست هر چیز محیط می باشد تا آن از ذکر او اول و آخر کلمه
محیطست بدیگر حروف آن اراده توان کرد چنانک در اسم نجم
آن گل اندام که مویی شدم از شوق میانش ؛ غنچه در پوست نگنجد چو کنم یاد دهانش
و ثانی چنانک در اسم عماد ساخته ایم از دل پاک اعتقاد ؛
بیشتر عمر بنصف از مراد ؛ و در اسم لطیف
کو بخت که یکدم بوصالی برسم ؛ و ز چشمه نوشت بزلالی برسم
چون کار ترا صرف کنم اکثر عمر ؛ از لطف تو آخر بخیالی برسم
و چون درین صناعت کثرت احتیاج بانتقاد یعنی تعیین بعضی

حروف از لفظی ظهوری دارد اشارتی بکیفیت سلوک این طریق
رفت و طرفی از تنوعات صیغ آن باز نموده شد تا ناظم را
انموذجی باشد و در هر مقام آنچه ملایم سیاق کلام افتد ایراد
نماید و حق حیثیت شعری نیز فرعی ماند چه معتنی بامر سخن را ملاحظه
مناسبت محل از اهم ضروریاتست و درین عمل مدخلی تمام
دارد مثلا درین مثال باسم قوام
نامش چو ختم آن مه مهر آیین را ؛ بگشاد بهر غوله لب شیرین را
چون قول بگفت و باز گو کرد تمام ؛ گفتا که میانخانه نباشد این را
از حرف آخر و وسط بباز گو و میانخانه باز گفته و مستبعد نمی نماید
و شاید که در دیگر صور که نه مثل این باشد چنانچه باید نیاید و دستور
معتمد علیه در قبول و رد امثال این تصرفات و سایر نظایر و اخوات
آن شهادت طبع سلیمست و ذهن مستقیم بشرط وقوف بر مواضعات
این صناعت و انس بزبان رمز و ایما و الله یهدی من یشاء
پیرایه دوم در بیان عمل تحلیل معلوم گشته که ناظم معمی شاید که از
لفظ

که
لفظی بنظم در آید همان ملفوظ اراده نماید نه چیزی دیگر که ذهن از او
منتقل شود بآن و چون بران تقدیر ملاحظه معنی را دخلی نباشد
در حصول مقصود اگر از کلمات متعدد متصل حروفی خواهند
که در ضمن ایشان باشد مجموع در حکم کلمه واحد باشند چنانک در اسم تاج الدین
نام نکو ز سعی شرف ماند یادگار ؛ تا حال دین نگاشت بکلک صوریکار
و بر عکس این اگر بعضی حروف کلمه واحد را لفظی مستقل گیرد
و بعضی لفظی دیگر بقصد معمایی تا یک لفظ مفرد الفاظ متعدد گردد
هم روا باشد و هیچ تغییر بحال دلالت ایشان راه نیابد که مذکور
عین مقصودست بران تقدیر که سخن در آن میرود خواه متصل دارند
او را بغیر و خواه مستقل انگارند و گفته شد که تجزیه کلمه واحد تا منحل
گردد بکلمات متعدد بعمل تحلیل موسوم گشته پس تحلیل بعرف این
تدوین عبارت باشد از فرض تجزیه لفظی واحد و اراده استقلال
هر یک از آن اجزاء تا الفاظ متعدد گردد و مجال تصرف را
سعتی و فسحتی پدید آید چنانک در اسم دانیال

شب چو ماهم نمود چهره گذشت ⁂ دبران با خیالش از سر خویش

جلوه از تامل در سخنان سابق مستفاد می‌شود که تحلیل
البته متفرع بر عمل تنصیص و تخصیص تواند بود که از مذکور در نظم
همان حروف خواهند که در ضمن اوست تا از اراده انفصال
بعضی از بعضی و استقلال هر یک هیچ اختلال بحال دلالت
ایشان راه نیابد چنانچه بازنموده شد و تحلیل فی الحقیقه تکرار
عمل تنصیص است که متعاقب وقوع یابد و چون فایده خاص
باو تجشم اعاده حاصل شده است تا مواد متعدد گردد
و تصرفات متنوع دران توان کرد البته دو وسیله دیگر اعمال واقع
شود و ازین جهت در سلک تصرفات فروعی انخراط یافت
والله اعلم

جلوه اقل مرتبه التحلیل آنست که لفظی واحد
منحل گردد بدو لفظ و بران تقدیر حال از دو جه بیرون نباشد
شاید که از هر دو لفظ تحلیلی همان ملفوظ خواهند چنانکه در اسم بدر

عاجزند از درک نامش خاص و عام ⁂ ور بقا باشد شرف قادر شود

و در اسم مقبل

از معنی صرف کن وجهی طلب ⁂ در لقب فکر کن چند از لقب

تحلیل در مثال اول وسیله عمل تبدیل واقع شده و در ثانی از ان عمل
قلب و شاید که از هر لفظی تحلیلی بعد از استقلال اراده معنی کرده شود
چنانکه در اسم خرّم

گوشه شکر تو در دندان ⁂ شرف از دور خرم و خندان

و تواند بود که از یک لفظ حروفی
خواهند که در ضمن اوست و از دیگر لفظ مفهومی که دلالت کند بران
چنانکه در اسم مذکور

صاف راح روح پرور در خمار ⁂ نیست چون دردی درد سارکار

جلوه اگر از هیچ لفظ تحلیلی
بغیر از حروفش چیزی دیگر نخواهند یک لفظ بزیادة از دو لفظ
تحلیل پذیر نگردد معلوم شد که بران تقدیر فایده تحلیل تسهیل عمل
تبدیل باشد یا عمل قلب و اگر از بعضی الفاظ تحلیلی دلالت
بر معنی اراده کرده شود شاید که کلمه واحد به بیش از دو لفظ
انحلال یابد مثلا اگر لفظ ماندران از برای اسم امان بنظم در آورند
منحل گردد بچهار لفظ و از امثله تحلیل رباعی این شالت در اسم شیروانشاه

ماهی که دل از مهرش در بند باکو افتاد ⁂ بادا فدای نامش شروان و شهرها

و تحلیل ثلاثی چنانکه در اسم مکرم

تا دل شرف آمد از جهان دست بداشت ⁂ زیر قدم مبارک دل بر ماست

و چون تحلیل با عموم فایده البته مقدمه
عملی دیگر واقع می‌شود در مطاوی امثله ابحاث آینده بسیار وقوع خواهد
یافت و شاید که در بعضی مواضع اشارت کرده شود بمواقع او لاجرم
درین مجال با آنچه بازنموده شد اکتفا میرود والکافی هو الله سبحانه

پیرایه سیوم

در بیان عمل تبدیل سبقی ذکر یافته که اجتماع مقاصد بازواید
در ضمن کلمه واحد کثیر الوقوعست و از دو حال خالی نتواند بود چه بران تقدیر
مقارن غیر در ضمن کلمه یا تمام حروف اسم باشد یا بعضی از ان که از مواد حشو
غیر اسم و اجزایش هیچ از مقاصد اصلی نیست بعرف این فن و در حال
نخستین که با غیر تمام ارکان اسم باشد بتصرفی غیر از دفع غیر احتیاج نیفتد
اگر مرتب بود و اگر نه تدارک اختلاف ترتیب هم باید کرد بعمل قلب
و این سخن در طراز دوم بطرزی ابسط ازین پیرایه بر بیان خواهد گذشت
والله هو المستعان و در حال دوم که قرین غیر بعضی اجزاء اسم بود بعد از
دفع غیر بتفصیل مذکور تحصیل تتمه ماده ضروری باشد و تکمیل صورت آن
بتالیف و از توسل بفنون اعمال از صور تحصیلی و تکمیلی گزیر نبود و می‌تواند
بود که از کلمه آنچه انداختنی باشد بطریق معاوضه و استبدال بدل کرده
شود و مطلوب حاصل گردد بنوعی که اسقاط و تحصیل و تالیف که از انها
چاره نیست بیک اسلوب از تصرف تمام سرانجام گردد چنانکه در اسم عوض

بر لب آب چون دهان شستی ⁂ چشمه اخضر شد کناره حوض

و گفته شد که این طرز تصرف بعمل تبدیل معتبر خواهد شد
والله اعلم

جلوه تبدیل چنانچه بتکرار اشارت کرده شد
با آن عبارتست از بدل کردن بعضی حروف حاصل شده در ضمن کلمه
بدیگر حروف غیر حاصل بیک تصرف بی توسل بصورت کتابی
حروف و تشابه رقمی ایشان و مراد بوحدت تصرف درین تعریف
آنست که سقوط زاید و حصول مقصود بجای او از مواد یک عبارت
مستفاد گردد با هم نه آنکه ارتکاب یک نوع تصرف از تصرفات
سماعی بیش نمایند چنانچه در اسم اسماعیل

رخساره زرد دم که طراز د بنم اشک * گلگون کند از دولت عشقت بدم اشک
چون نام گویم از سر استعجال * بیرون نهد از گوشهٔ چشم قدم اشک
آن عین که گوشهٔ چشم اشارت بآنست بدل شده به آل بتصرف
نقصان ک که از بیرون نهادن قدم اشک مستفاد می شود پس تبدیل
باشد بتعریف مذکور و درین تصرف بانتقاد و سه عمل از اصول اعمال
معمایی توسل رفته ترادف وتنصیص وعدد و غرض از قید وحدت
تصرف باین معنی که گفته شد احترازست از امثال اسقاط وتحصیلی
که درین مثال واقع شده باسم **سعید** از عبارت مهرست که در عهد تو دل
پیوسته که از دود چندان برخاست * اگرچه ه از عهد افتاده وی بجایی
آن در آمده نه از قبیل تبدیل مصطلحست که اسقاط وتحصیل هر یک
بعملی وقوع یافته و غرض از قید اخیر عدمی که منع توسلست
بصورت کتابی حروف وتشاکل هیاکل رقمی ایشان اخراج
تصحیفست از تعریف که آنرا هم بدل شدن بعضی حروف ببعضی
بیک تصرف لازمست واگر مساعدت توفیق دستگیری نماید

در طراز تصحیف بوضوح پیوندد که چرا در سلک بسایط اعمال انخراط یافته
باانکه متضمن اسقاط وتحصیل وتالیفست او نیز وذلک علی الله العزیز
جلوه چون در تبدیل بعضی حروف از درجهٔ اعتبار می افتد و بعضی
بجای آن حصول می یابد و در اثنای بحث بذکر هر یک از آن احتیاج
می باشد از انچه انداخته می شود بفاسد یاد کرده خواهد شد و از آنچه
بدل آن گردد بکاین تشبیه بکون وفساد که صور عناصر را طاری می شود
چون شبنم مثلا که صورت هوایی گذاشته وصورت آبی گرفته
و در حکمت مقرر شده که زوال فاسد وحصول کاین در آنی واحدست
بتقدم وتاخر زمانی خاصه درین مبحث خروج غیر مقصود از حیز اعتبار
و دخول مقصود بجای او باهم از یک عبارت مستفاد می گردد و بنواز
قرار برین اصطلاح نموده می شود که تبدیل را هر چند سقوط فاسد
وحصول کاین وانضمام او باآنچه موجود باشد از اجزاء اسم
لازمست تصرفیست لطیف منضبط بسیار نفع لاجرم در نظم
تدوینی داخل سلسلهٔ بسایط اعمال گشت وچون غیر از ترکیب

واجتماع دیگر اعمال کیفیتی مخصوص حقیقتی دیگر ندارد از تصرفات
تسهیلی که بفرعیت موسومند محسوب افتاد نه از اصول و ازین تعلیل
معلوم می شود که فرعیت تبدیل نه از قبیل فرعیت انتقاد وتحلیلست
که همواره از متممات یا مقدمات دیگر تصرفات می باشند وایمایی
باین معنی رفته وچون از جمع تبدیل باتنصیص حصول قانونی مضبوط
مستقل کثیر الوقوع متصورست چنانچه در حلیهٔ ثالث مشروح خواهد
گشت ان شاء الله تعالی تبیین کیفیت انتهاج مسلک تبدیل وباز
نمودن تنوعات صور وقوع آن حواله بآن محل میرود وتوفیق انجاز این
وعده از فیض فضل الهی جل جلاله مترقبست والراجی من الکریم لا یخیب
انه سمیع ومجیب **طراز دوم** در بیان اعمال تحصیلی وتبیین احوال
واحکام ان مشتمل بر هفت پیرایه ومنه الهدایه والکفایه
پیرایه اول در عمل تنصیص وتخصیص جواز اطلاق لفظی واراده
همان ملفوظ از تضاعیف تالیف ایمه عربیت واصول مستفاد
می گردد واذهان وعقول آنرا بحسن قبول تلقی می نماید پس آنچه

مراد ناظم معمی باشد از حرفی یا بیشتر اگر بعینه بنظم در آورند فی الجمله
ایمایی باشد باراده آن مقصود بحصول پیوندد چنانک در اسم **بها**
شبها ز سر گذشت بگویم فسانه * تا آن صنم بخواب رود بی بهانه
وظاهرست که اظهر طرق و ابسط آن در تحصیل مادهٔ حرفی این طریقست
چه هر طریقه که فرض کنند تا محل مراد بوجهی از وجوه تعیین نپذیرد
هیچ تصرف در ان نتوان کرد و درین اسلوب همان تعیین آنچه
مقصودست از ان حاصل می شود بی تصرفی دیگر وچون حقیقت
این عمل ذکر مقصودست بعینه واراده آن بخصوصه از میان دیگر
حروف وکلمات بیت تعبیر از ان به تنصیص وتخصیص کرده شد
والله اعلم **جلوه** این عمل با کمال بساطت بدو گونه تصرف تمام
بسر انجام می شود ذکر مقصود بعینه که تنصیص عبارت از انست
وقصد اختصاص وامتیاز او بقرینه که بوجهی از وجوه دلالت کند
بران تا بآن تخصیص حصول مادهٔ معین که غایت این عمل همانست
باتمام پیوندد واظهر طرق در نصب آن قرینه آنست که بصریح عبارت

نشان دهند بمحل مراد و نشان دادن شاید که اشارت کنند بتعیین
مقصود بی تعرض بدیگر حروف و کلمات بیت چنانک در اسم کریم
کریم و خندان میکند و شمع ٭ نام جویم ز شرح کرده خویش
و شاید که تعیین حد مراد بلفظی کرده شود که متصل بود چنانک در اسم ایاز
ای از تو جهان چو میدان گوی ٭ از پیش تو حاصل شرف نام نکوی
و تواند بود که بلفظی یا بیشتر که پیوسته نباشد بمقصود توسل
جویند در اشارت باو چنانک در اسم کریم
کریمی محبت تو بود کام خود ٭ حاصل کند ز اول آن تا باخر خویش
و در اسم جمال تاج ملک رقاب کشور حسن ٭ سر جهت بس است تا لب لعل
و شاید که تعیین مراد از سیاق سخن و فحوای کلام مستفاد
گردد چنانک در اسم زین رحمی کن بر شرف که مبتلاست
زین که می گویم غرض نام شماست ٭ و در اسم بها
لعلیت لب تو جوهر جان سکان ٭ یا خود کانی که پرورد جوهر جان
روی تو گلی روضه حسن بستان ٭ نام تو بهاری که ندارد پایان

و چون عمل تحلیل و پنج قانون بسیط که حواله بیان آن بجلوه سیوم رفته
متفرع بر عمل تنصیص و تخصیص است و بسیاری از تنوعات صور آن
در مطاوی امثله ابحاث آینده وقوع خواهد یافت ان شاء الله تعالی
درین مجال بانموذجی که بازنموده شد اکتفا میرود وکفی بالله وکیلا
جلوه چون مراد از حاصل این عمل مجرد حروف ملفوظست
بی ملاحظه معنی آن هر چه باین طریق در یک محل از نظم اندراج یابد
در حکم مفردی باشد چنانچه گفته شد و اگر چه بحسب معنی شمول
کلمات متعدد بود چنانک در اسم حیدر علی من حیدر علم ی دانم نمی دانم
از چه می دانند نام نیک آن زیبا صنم ٭ وازین جهت که کلمات
مجتمعه درین عمل حکم مفردی دارد بقصد معمایی و بعد از وقوع در
نظم بغیر اراده مجموع و ایمای تخصیص آن تصرفی دران نمی رود
جمع و انضمام آن کلمات که نوعی از ترکیبست داخل عمل تنصیص
و تخصیص داشته شد نه عملی باستقلال چه ماده اندراج یافته
در نظم تا امتیاز نیابد از غیر فایده عملی تحصیلی مترتب نگردد

بران و بنا برین مقدمات نشاید که از بعضی حروف لفظ تنصیصی همان
ملفوظ خواهند و از بعضی معنی مثلا روا نبود که راه دریا گویند بطریق اضافه
و از راه همان حروف اراده نمایند و از دریا یم و این معنی بر سخن دان
پوشیده نماند و اگر در محلی ضرورت افتد که از بعضی اجزاء لفظی
تنصیصی اراده معنی کنند تا ذهن از و منتقل شود بدیگر حروف
باید که اشارتی کرده شود بآن چنانک در اسم افراسیاب
افسر سرباب اگر دریافتی ٭ سر تبازی خوان که موشکافتی
و چون در ترکیبات اضافی بعرف متعارف وجهه قصد مضاف
می باشد و مضاف الیه مبین او اگر در بعضی اضافات متعدد متتابع
وقوع یابد جایز بود که بطریق تنصیص و تخصیص مضاف تنها اراده
نمایند و شاید که مضاف را با مضاف الیه اول بی مضاف الیه
ثانی و شاید که همه را مثلا در اسم شروان
شرح الوان غصه کز حد رفت ٭ گر بکیوان رسد بسوزد داغ
شرح الوان غصه میگفتم ٭ گفت پوشیده دار حال درون

شرح الوان غصه میگفتم ٭ گفت زنهار حال غصه مگو
و چون در صورت ثانی و ثالث ذکر میکنم قرینه تخصیص عبارت
اخیر از حیثیت معمایی تمست از ادای ثانی و در ثانی کلمه درون
از لواحق محسنه است والله اعلم جلوه اگر در محصول این
عمل بعد از حصول تصرفی باید کرد شاید که از برای کفایت آن مهم
امتیاز کله از کلمه اعتبار کرده شود و چه مجموع در حکم مفردی نبود بلکه
دو لفظ باشد که هر دو را باین طریق تحصیل نموده در پی یکدیگر ذکر
کرده باشد و باید که ایمایی بود بتعدد آن بر نهجی که طبع سلیم نقاد این
بازار و محک این دینارست آنرا ناسره نشمارد چنانک در اسم میرامان
دیدم مهی خرامان زان بوده دل ویران ٭ معلوم شد شرف را نام شریف دلبر
بود در دو اسم حیدر و تورا در تو حیران آن درین افتاده چون بینند شرف
کو هم نام تو و نام رقیب آرد بکف ٭ فتوکل علی الله ولا تخف
پیرایه دوم در بیان عمل تسمیه مقررست که هر یک از حروف تهجی را
اسمی هست که تعبیر ازو بآن کنند هرگاه که باستقلال یاد کرده شود

چنند

چنانکه الف با تا ثا تا بآخر واول هر اسمی مسماء او بود پس اسماء
حروف مشتمل باشند بر عین مسمی وغیر آن وتعبیر از فضل اسم بر
مسمی به بینات کرده خواهد شد وباستقرار تام محققست که
بینات حروف از جملهٔ هشت حرف می باشند که المیندون جامع
آنست وبینات شانزده حرف باتفاق دو حرفی واقع شده
مانند الف لام بی نون واو جیم دال صاد قاف سین شین عین
وبینات دوازده حرف دیگر باین تفصیل ب ت ث ح خ
ر ز ط ظ ف ه ی چنانچه از مطاوی مؤلفات اهل ادب
وموارد استعمالات ایشان استفاد می‌کرد الف ممدود است
ودر کلام طایفه از اهل کشف که متعرض بیان حقایق حروف
شده اند مؤیدات این معنی یافت می‌شود پس اسمای حروف
مطلقا ثلاثی باشد وبیناتش ثنایی لیکن جواهر مقطعهٔ قرآنی
که زیور صدور بعضی سور قرآنی واقع شده دلالت می‌کنند
که بینات حروف مذکوره مجرد الف مقصوره باشد بی همزه

چه از جملهٔ دوازده حرف که بریک وتیره افتاده اند هیچ فرید در سلک
آن جواهر انتظام یافته مثل الر طه حم پس واداى مجموع بالف
مقصوره بتواتر پیوسته ودر هیچ قرارت بهیج روایت مدایشان
ورود نیافته اما اداى الف وکشف مقصوره باصل خود وبا ماله که
ظاهرا یا نماید هر دو بثبوت رسیده پس ایراد اسمای این حروف دوازده
گانه بالف مقصوره بی اماله روا باشد چنانکه در اسم رستم
تا در آمد برسم میخواران ٭ خوش بمیخانه نام یافت شرف
وبیا که صورت امالهٔ الفست شاید چنانکه در اسم یعقوب
اگرت آرزو بود ای دل ٭ نام آن ماه روی مهر گسل
دل بریان وچشم گریان جو ٭ قول بی حد جو هست بی حاصل
وبالف ممدود وهمزه هم توان بود چنانکه در اسم شرف
زین جانب شرع وزان سوی کشف ٭ مایست درین میان شرف را
درین مثال شرف را از لواحق محسنه است وباقی الفاظ از
اصول ضروریه وتعیین اطراف شرع وکشف باین وآن خالی از مرتبتی

نیست وبعد از تمهید این مقدمات نموده می‌شود که حقیقت عملی
که باسم تسمیه اتسام یافته درج کردن اسمیست از اسمای حروف
در نظم بوجهی از وجوه وارادهٔ مسمای او یا اشارت بتعیین حرفی
وارادهٔ اسم او وظاهرست که از لفظ حرف که درین باب حکم
اسمای حروف دارد با نصب قرینه حرفی معین یا اسم او اراده
توان نمود پس اصول تصرفات این عمل با تکثر اصناف جزئیات
منحصر باشد در سه وجه ومحدثات بیان آن در سه جلوه گاه نقاب
ابهام واشتباه از چهرهٔ تحقیق می‌گشایند بر حسب دلخواه مستمر شد
آنگاه ما شاء الله لا قوة الا بالله جلوه گاه نخستین در نمایش وآرایش
وجه اول که در آوردن اسم حرفیست وارادهٔ مسمای او جلوه
پوشیده نماند که ظاهرتر طریقی در پیدا کردن مادهٔ حرفی تصرفیست
که نوبت بیان بآن رسیده ومتعارفست که چیزها را بنام خود یاد
کنند وچون اطلاق اسم وارادهٔ مسمی تصریح حرفست این
مسلک حکم شارع عام دارد وراه گشتگاه خاطر خاصان آگاه

هرچند

هرچند از عامه پوشیده‌تر مناسب‌تر ولهذا اگر در اسم احمد
مثلا گویند ٭ نام او چون قد دو زلف ودهان ٭
الف وحا ومیم ودالی دان ٭ خاطر نوادر پژوه مستحسن
ندارد وبعداد معمیات درنیارد وچارهٔ این حال را چهار وجه ترتیب
در مراتب جلا وخفا متصورست اول آنکه تصریح تسمیه بصرافت
خود باقی باشد اما بعضی اجزاء اسم بنوعی اندراج یابد که
دران خفایی باشد چنانکه در اسم شهاب از پس وپیش شین وبا گفتم
عین بی عین ودال شد بر نام ٭ وباین وجه اگرچه معمی بنظر التفات
متفرجان معرکهٔ رمز وایما در آید ولی از جانب تطفل وتبعیت گوشهٔ
چشم قبول بر تصرفی افتد که سخن دران میرود وجوهی که کشف آن
وبسط دران داخل مبحث باشد ومورث رواج وقبول این عمل گردد
سه مرتبهٔ دیگرست که شرحش نگاشتهٔ کلک توفیق خواهد گشت
ان شاء الله تعالی سبحانه جلوه وجه دوم آنست که اسم حرف
بصورت خود بر سبیل استقلال مذکور گردد اما او را غیر از مسمی حرفی

مفهومی دیگر باشد که در سیاق نظم پیشی گیرد بفهم و اندیشه را غافل سازد
از ملاحظهٔ مقصود و این با اشتراک تواند بود که لفظ اسم را زیاده
از یک معنی باشد چنانک در اسم حسین ٭ ال گفت کاب حیوان در چاه آن زنخدان
گفتم زردی حسرت یاد رمیان زندان ٭ و در اسم اسحاق
احسان بی پایان او گر عکس بر قاف افکند ٭ سیمرغ را همچون شرف در دام الطاف افکند
و در اسم قطب دین ٭ فلکها را نه از یک نقطه کم گیر
چو بی حاصل بود دین را حرم گیر ٭ و در اسم غیاث
پوشیده دهانش زمیان گفت آری ٭ از غیر اثر ندیدم این را وان را
و در اسم شکرالله ٭ باری اشک شرف از تب پریشان گفتیم
سر لولو بلب لعل زد اینها چو شنید ٭ و در اسم عماد
در دل دلداده فسون بینم و بس ٭ در عهد تو و اینها نتوان گفت بکس
و در اسم خرم ٭ فلک که چون شرف او هم ز بندگان بست
بر آستانهٔ دولت بماند در چشم راست ٭ و این مثال از مرکبات است و در اسم سید بیگ
سر بر سر دست وفای کنم آنرا ٭ آشفته چو بینم گهی آن سر و روان را

جلوه وجه سوم آنست که اسم حرف بصورته بنظم در آید اما
مستقل نباشد بذکر چنانک در اسم سید علی
چون نیست ثباتی شرف ار کو دو نرا ٭ حرزی طلب آن جمال دور افزون را
بی فاتحهٔ کتاب باقی کلام ٭ در دیده کش و قلم بسر کش نون را
مصرع اخیر از نظایر وجه اولست و انج و سایل درین تحلیلست
که قصد مجرد کافیست در استقلال دال بر مقصود چنانک در اسم عبدالرحیم
سروی چو تو سرفراز و آزاده وجست ٭ در باغ زمانه چشم بد دور ز رست
دل بسته به پیش قامتش عیدی نقش ٭ و ز گوشهٔ لب تا بدهان راحی جست
تمثیل لفظ راست که بتحلیل استقلال یافته افادهٔ مقصود می کند
و مراد از حی همان ملفوظست برسم تخصیص و در اسم بایزید
شرف از نام دوست مگذر زود ٭ که دل دریاب را داریت و در اسم مهدی
دیدیم جهانرا و زمهر دلخواهی ٭ داریم بهوای صحبت آگاهی
مردی جو بیم بجان و از زمر شرف ٭ آگاه کسی شود که دارد راهی
و در اسم بها داریم ز دولت غمت شادیها ٭ وز داغ غلامی تو آزادیها

انصاف شرف نداری اما از لطف ٭ تقصیر نمی کنی بی دادیها
و در اسم کریم الدین کسی کو کرد بدل دلبری جمال و بدین
رها کنش که یمین داند او تو یار گزین ٭ جلوه وجه چهارم که از اقصی
مراتب اخفا آنست که اسم حرف مذکور نگردد بلکه بعملی دیگر اندراج
یابد در معمی و در انتهاج این مسلک بترادف و اشتراک توسل توان
جست چه اگر اسم حرف از الفاظ مشترک باشد و مرادف او
بحسب مفهومی که غیر از مسمای حرفی باشد بنظم در آورند ذهن از وی
بوساطت معنی مستقل شود باسم حرف و از وی بملاحظهٔ اشتراک
انتقال نماید بمسمی چنانک در اسم حسین نقش چشمش چو لب دهان دیدم
چشمه از چشم خود روان دیدم ٭ محل تمثیل چشمه است چه از چشم بترادف
لفظ عین مرادست بعینها و احتیاج بملاحظهٔ اشتراک و انتقالی
دیگر نیست و در اسم نعمان دو نوبت که ترا گویم که ماهی
در آن اثنا بود چشم من و آب ٭ و بوجهی از نظایر این باب است آنکه
اسم حرف از کنایات تکراری که شرحش ان شاء الله خواهد آمد حاصل

گردد چنانک در اسم زین ٭ گر از رأس زین جویی شرف نام
دو رای مختلف باید که بنود ٭ از یکی همان اسم ملفوظ مرادست
بطریق تخصیص و از آن دیگر مسمایش که در ضمن ز زین است
و ذکر مختلف از محسنه است جلوه گاه دوم در نمایش وجه
ثانی که اشارت کرده نست بحرفی و اراده نمودن اسم او جلوه
درج کردن مسمی یعنی حرفی واحد در نظم بطرق متعدد و متصورست
و مستعمل درین عمل بحسب غالب آنست که در ضمن لفظی اندراج یابد
و بطریق انتقاد تعیین پذیرد چنانک در اسم قاسم
دی دلبر سرو قد خرامان در دشت ٭ بگذشت و چه گویم که چه بر ما بگذشت
از طرف قمر چو دامن زلف کشید ٭ خورشید بپوشید رخ از شرم و گذشت
و در اسم رکن دی شرف قصه آن مه چو روان وای براند
در میان گفت کلامی و لب لعل گزید ٭ و در اسم دانیال
این که در گوشهٔ دل گشته مرا گر تو بدانی ٭ ماه افسون کرد تمال مرا نام بخوانی
و در اسم امام لعل بی دل شده از ان هر دو لب لعل و شرف

گوهر نام ترا نظم چو در ساخت صدف ❊ و در امثال این صورت
دال بر مقصود در ضمن لفظی بنظم در آید تواند بود که غیر مراد بعمل
اسقاط از درجهٔ اعتبار بیفتد تا مسمی باز ماند و ذهن از و منتقل
شود بمقصود چنانک در اسم حسین چون قدح درداد و ذهبت یار
ستر بی حد شد تمامی آشکار ❊ و تواند بود که مسمی بتحلیل استقلال
یابد چنانک در اسم سیف اگر بیخود شود و آنکه سر خود در شمار آرد
روا باشد که عاشق سر نثار پای یار آرد ❊ و شاید که لفظ مشتمل بر مسمی که
اسم او مراد باشد بعینه مذکور نگردد چنانک در اسم بهما
نام مه بی مهر من از غایت ناز ❊ از دامن نیترین بر می خیزد ❊
ماه که ❊ دامن اوست بعینه بنظم در نیامده و در همین عمل که مبحث
متکفل بیان آنست ادراج مسمی در معمی بی آنک در ضمن لفظی باشد
متمشی گردد چنانک در اسم حسین مشکل ما کز لب شیرین گشود ❊
رشتهٔ دندان بتمامی نمود ❊ مسمای سین بطریق تشبیه اندراج یافته
در نظم والله اعلم جلوه چون اسم هر حرفی مشتملست

بر مسمی و بینانش که یک حرفی دیگر خواهد بود یا د و اگر درین صنف از
عمل که اشارتست بحرفی و ارادهٔ اسمش ایمایی کرده شود بتمامی آن
از قبیل لواحق محسنه باشد چنانک در اسم خسروشاه
در گوشهٔ خاطرم پس از فکر تمام ❊ افکنده سر وش نام یار آخر کار ❊
مصرع اول محل تمثیل است و آخرها از امثلهٔ جلوه گاه سابق و در اسم طاهر
دردل که زعشق تو غم جانش نیست ❊ دردیست که جز نام تو درمانش نیست ❊
زان شوق ز اول طلب هست تمام ❊ روی همه بر رهی که پایانش نیست ❊
وافتد که تصریح کرده شود با تمام حرف بر وجهی که حکم اصول داشته باشد
چنانک در اسم حاجی محمد در کعبهٔ وصال اگرت می دهند بار
ارکان حج تمام کن و شکر حق گذار ❊ و در اسم عبدالسلام
ای حبیب صبوری مرا شوق تو چاک ❊ کی نام ترا صریح گویم حاشاک ❊
دل پاک کن از عیب که در دل سری ❊ سر بر زند و تمام گردد دل پاک ❊
و در اسم نجم جم و قتست آن بلند جناب ❊ افسرش را تمام کن بحساب ❊
جلوه گاه سوم در نمایش و جه سوم که ذکر لفظ حرفست

وارادهٔ حرفی معین یا اسم آن جلوه نموده می شود که لفظ حرف
نسبت با حروف بمثابهٔ اسم جنس واقع شده که اطلاق آن بر
جمیع انواع و افراد آن جنس توان کرد بنابرین اگر از ذکر حرف بقرینهٔ
که مخصص او باشد بحرفی معین آن حرف خواهند در صحت آن نزاعی
نبود و روشن شد که ذهن از مسمیات حروف انتقالی می نماید
با سمایش پس از لفظ حرف هم ارادهٔ حرفی معین توان کرد بقرینهٔ
محل و هم ارادهٔ اسمش بوساطت او چنانک در اسم قاسم
چون خواست شرف که نامش آید بقلم ❊ طی کرد دو حرف را ز قانون ستم ❊
از یک حرف اسم نون اراده رفته که در ضمن قانونست و از دیگر حرف
مسماء تا که در لفظ ستمست و اگر همین قصد را چنین ادا کنند ❊
بر شرف تا کی ز قانون ستم رانی قلم ❊ حرفی از قانون بکم کن تا نگویم از ستم ❊
تا نگویم از امثلهٔ جلوه گاه اول باشد جلوه از سخنان مستفاد می شود
که دلالت لفظ بر حرفی معین خواه مسمی اراده نمایند و خواه اسمش
محتاج قرینه ایست که مشعر باشد بخصوصیت آن حرف و نصب آن

قرینه بیکی از دو طریق متصورست یا از صفات و احوال حرف
مقصود چیزی ذکر باید کرد که مخصوص باشد باو یا حرف را
تخصیص باید نمود بلفظی معین تا بملاحظهٔ دیگر اجزاء اسم
معلوم گردد که مراد کدام حرفست از حروف آن لفظ و از هر دو
قسم صورتی چند در ضمن امثله باز نموده می شود مثلا در اسم سیف
از نخستین حرف از حرف نخستین شد یاد ❊ ثانیش بشمار تا کردی بنام دوست شاد ❊
از نخستین حرف اسم الف اراده رفته که صدر سلسله واقع شده در
هر دو ترتیب مشهور حروف و مقصود از حرف نخستین الف
مسمای اوست بطریق اسقاط و در اسم اشرف
دوش از آن ماه روی مهر گسل ❊ نام پرسیدم و چو شد قایل ❊
دل شد از حرف اولین بر باد ❊ شکر گفتم در آن میان بی دل ❊
و در اسم ارغون در نام تو حرف راست دایم بالاست ❊
و ابروی کجت بجای نصفی غوغاست ❊ و چنانک در اسم طاهر
حرفی از لطف تو با هر که بگفتیم تمام ❊ کو د اندیشه کجا شرف اندیشه کام ❊

تخصیص حرف بلفظ لطف با آنکه تتمهٔ ه و ه است چنانکه از
سیاق نظم مستفاد می‌شود قرینهٔ تعیین طاست و چون اسم
بتمامه مرادست ذکر تمام از لواحق محسنه باشد چه اگر همین
قصد چنین صورت پذیرد که ط حرفی از لطف تو با هر که بیان کرد شرف
که بهر نام شریف تواش افتاد بکف ∴ بی تعرض با تمام حروف تمام باشد
جسلو کلمهٔ که قرینهٔ تخصیص لفظ حرف باشد و مشتمل بود بر حرف
مقصود از و شاید که بعینه ذکر کرده نشود در نظم چنانکه در اسم نظام
حرفی از فیروزی آمد در دل من وقت نام ∴ چون تمام اندیشه کردم نام ماهی شد تمام
لفظ ظم که متضمن طاست بطریق ترادف اندراج یافته در بیت
نه بجوهره و چون مراد از لفظ حرف اسم حرفی معین بود و از برای
قرینهٔ لفظی ذکر کنند که مشتمل باشد بر مقصود بتمامه شاید که
آن اسم بصورت خود ملفوظ باشد در ضمن آن لفظ چنانکه در اسم کمال
حرفی ز کلام تو چو کرد دروشن ∴ معلوم کنند اهل کمال اصل سخن
و شاید که نباشد چنانکه در اسم ظهیر لفظها شیرین ادا کن در معمی چون شرف

تانگویی

تا نگویی نا مرتب حرفی و حرفی دگر ∴ از یک حرف اسم الف خواسته
و از دیگر حرف اسم شین و در لفظهای شیرین که بقرینهٔ ادا کن
تعیین پذیرفته هیچ یک از آن دو اسم بصورت خود ملفوظ
نیست چه حروف الف بی ترتیب افتاده و لهذا بذکر نا مرتب
تدارک آن رفته و حروف شین متصل نیست که یایی و رایی
متخلل شده در میان آن جلوه از جزئیات تصرفی که بعمل
تسمیه موسوم گشته آنچه در معمیات متقدمان و متأخران
بنظر تتبع درآمده و بسمع استقرا و استقصا رسیده همین سه
وجهست که شرح آن در جلوه گاه سه گانهٔ مذکوره گزارش پذیرفت
و بر اذکیا پوشیده نماند که چون هر حرفی را چنانکه اسمی مخصوص هست
البته بیناتی معین که عبارت از فضل اسمست بر مسمی خواهد بود
و اگر یکی از حروف و بیناتش را درج کنند در نظم و آن دیگر
خواهند و عرف ارباب صناعت بران جریان یابد قاعدهٔ مطرد
و طریق مضبوط باشد چنانکه در اسم امام

گفتم از نام خود نشانی گو ∴ بر لب لعل زد و گفت لو لو
اظهار این عبارت بوسیلهٔ انتقاد تالیف آل با آل مستفاد می‌شود
و اگر از هر یک بینات آن خواهند امام باشد لیکن چون این
طریق تا غایت اشتهار نیافته اگر کسی این مسلک سپرد اولی آن بود
که اشارت کند بآن چنانکه در دو اسم امام و امین
لعلش به بینات دو جوهر زکان خویش ∴ نام رقیب گفت گهی گاه از آن خویش
و در اسم عبدالقادر بنده چون دامان خود را بسط کرد و شد تمام
دل رمید از قهر و فضل اسم را داد آن تمام ∴ و همین قصد بعبارتی دیگر
بنده چون دامان بگسترد و مکمل ساخت آن ه ه ه ج
از میان قهر شد ظاهر نهان باطن عیان ∴ و اگر بینات بینات
و بطن بعد از بطن که حروف راحت اعتبار کنند و عدد هر یک
و حروف آن عدد و بینات آن حروف ملاحظه نمایند چندین
قواعد مطرد منضبط اختراع توان نمود لیکن انتهاج آن
مسالک در مقاصدی سزاوار افتد که اعلی و اشرف باشد

از مقاصد معماهای متعارف والله اعلم بحقایق الامور پیرایهٔ سوم
در بیان عمل تلمیح و ضبط قواعد آن حقیقت این عمل چنانچه سبق
ذکر یافته آنست که ناظم معمی از برای تحصیل مادهٔ حرفی نشان
دهد بحرفی یا بیشتر که در محلی معروف مشهور مسطور باشد یا مذکور
و شهرت محل اعتبار کرده شد تا نسبت با هر کس مفید افتد
چنانکه در دو اسم محمد و احمد بر تن حسن یا نام از نویسم بر مراد
صدر زخرف را مکرر درج سازم در مداد ∴ درین مثال نشان داده
بحم که اول سورهٔ زخرف واقع شده و این نوع تصرفست
که بعمل تلمیح اتسام یافته چه تلمیح بعرف ائمهٔ علم بلاغت عبارت
از آنست که شاعر در نظم اشارت کند به بیتی یا قصه‌ای یا مثلی
و همین قدر مناسبت کافیست در وضع اصطلاحات که
محل مشاحه و مضایقه نیست و از برای کشف نقاب از جمال اجمالی
این باب دو جلوه گاه آرایش خواهد پذیرفت و من العون و التایید
جلوه گاه اول در بحث و پژوهش از چگونگی وقوع این عمل و تنوعات

صور آن جلوه آنچه در نظم معمی نشان بآن توان داد از حروف
و کلمات باوفور کثرت و کثرت تنوعات از دو قسم خالی نیست
یا از قبیل کلمات باشد که در هر جا نویسند و بر طبق مسطور ملفوظ گردد
یا از مقوله حروف مفرده باشد که در موضعی چند معین از برای
علامت اشیا رقم زنند و بصورتی که مرقوم شود بلفظ بآن
ننمایند مانند ارقام تقویم و اسطرلاب و نظایر آن و از جزئیات
این عمل آنچه در کلام مرقوم بنظر تتبع و استقرا در آمده از قسم
دوم است و درین جلوه گاه صورتی چند از قسم اول باز نموده
خواهد شد که بعد از آن قسم ثانی که مستعمل ارباب این صناعت
از آن قبیلست در جلوه گاهی دیگر بشرح و بسط گزارش
پذیرد بتوفیق الله و حسن تیسیره جلوه حروف مقطعه
فرقانی که صدر بعضی سور قرآنی موشحست بوقوع آن بصورتی
که مکتوب می‌شود ملفوظ نمی‌گردد و از آن قبیل مثالی در اول
پیرایه ثبت افتاده و اجرا این عمل در کلمات موصله که صورت
کلامیش

موافق کتابی باشد هم صورت می‌بندد مثلا در اسم احمد
امن ار نبود ز نفس اماره ترا ∴ جز خواندن قرآن نبود چاره ترا
و فیه ایضا ∴ ز انعام تو ام چو کسر شد فتح رسید ∴
وز فاتحه اش فایحه شکر دمید ∴ باقی کلام را پس از حرف نخست
بگذاشت شرف حد اولین لفظ شنید ∴ و فیه ایضا ∴
قرآن خوانان شدم بسر حد سبا ∴ جویان و بند ثانی بلقیس آنجا
درین امثله تیمن جسته بذکر لفظ الحمد که در صدر سوره فاتحه و انعام
و سبا واقع شده و در اسم لقمان سوره فاتحه را خاتمه گر گردانی ∴
نام گردد بشرف از حکمت لقمان دانی ∴ و در اسم الیاس
سوره جن چو بصورت خوبت شد ختم ∴ صورت خاتمه ذکر مجیدت شد نام
و همین قصد بعبارتی دیگر ∴ کتبت قرآن چو بر نوعی موف شد تمام
نقل کردم صورت خط شریف از بهر نام ∴ درین امثله ایمایی رفته
بمفتتح و مختتم سوره الناس که خاتمه قرآن مجیدست والله هو الغنی
الحمید جلوه گاه دوم در بیان قسم ثانی ازین عمل که عبارتست از نشان

دادن ناظم بمفردات حروف که در محلی معین معروف مسطور باشد
جلوه نموده می‌شود که اصحاب صناعت تنجیم در وضع ارقام
تقاویم اصطلاحی چند از برای اختصار اختیار کرده اند و بعرف ایشان
متداول شده و اشتهار یافته مثلا در ثبت هر یک از کواکب سبعه
سیاره بحرف اخیر اکتفا نمایند شمس و قمر را مجرد س و ر نویسند
و باقی برین قیاس و همچنین بروج دوازده گانه و ایام سبعه و روز و شب
و حالات کواکب از شرف و هبوط و غیر آن از برای هر یک حرفی
معین کرده اند و بجای او رقم می‌زنند و بعد از وقوف بران مواضعات
نظر تامل بر هر یک از آن حروف که می‌افتد ذهن از وی بی توقف انتقال
می‌نماید بآن چیز پس بهتر که هر یکی از آن امور نشان توان بحرفی
که در تقویم که از مواضع معلوم مشهورست بجای او مرقوم و مزبور
و ناظمان معمی در تحصیل ماده حرفی این سبیل سپرده اند و تبیین کیفیت
آن و ایراد امثله از مساعدت توفیق مامولست و ما هو الا بالله جلوه
تلمیح تقویمی چنانچه در جلوه سابق روشن شد ذکر لفظیست و اراده حرفی

که در تقویم بجای او رقم زنند و ظاهر امر آنست که آن لفظ بعینه
بی توسل بتصرفی دیگر ذکر کرده شود و بسیار افتد که بطریق
ترادف اندراج یابد در نظم چنانکه در اسم شمس
دوش سروم بتماشای گل و بید آمد ∴ قمر از شرم نهان گشت چو خورشید آمد
ر و س بملاحظه قمر و شمس علامت نیرین شده و درین مثال قمر
بعینه مذکورست و شمس را مرادف دیگر کرده شده چنانکه در اسم شهاب
شبی بنام تو جستم شراب و خانه براهم ∴ نه جای و زهره خرامان غزل قم آمد
و در اسم میرادیس شبهاه من که دارد از لطف سپهر ∴
از گوشه بام حسن بنماید چهر ∴ ناهید ز مهر مشتری می‌گردد
او قیمتیست و مشتری دارد مهر ∴ و در اسم مرادشاه
شد تا دشاد شرف آگاهی ∴ ماه باد انس من در ماهی
و در اسم محمد دل دوش بدم از نام تو زد در دم دل
کیوان به بن خانه بهرام بسوخت ∴ و در اسم فیروز بخت
اگر که نه از مشتری برج و قار ∴ ماه اوج شرف آن اختر میمون آمد

باشرف مشتری و ماه بیین از دل اوج ٭ صورت زیج بود بیباچهٔ تقویم نگار
و در اسم صاعد با آنکه دل ز ما برد هستم بجان اسیر پیش ٭
بی دل صناعت ما را با چشم پر کرشمه ٭ و در اسم جلال
این چه رمز است که در جدول تقویم شرف ٭ بدل عدد دوشنبه شب یکشنبه بود
چون از ب که علامت دوشنبه است در تقویم دال و واو خواسته
بطریق حساب ذکر عدد از لواحق محسنه باشد چه اشارت بحرفی
یا کلمه و اراده حروف عدد آن بی نصب قرینه که مشعر باشد روا است
چنانکه در حلهٔ رابع مشروح خواهد گشت ان شاء الله تعالی
جلوه لفظی که حرف مقصود علامت او باشد و بعینه مذکور
نگردد بلکه مرادف او را هم ذکر نکنند بلکه در تحصیل آن
بعلی دیگر توسل جسته شود چنانکه در اسم طیفور
ترکی که فدای نام او کرد ٭ هندوی فلک دو خانه بر فور
طاوی که مقصود نشانهٔ جدی است و دلو و دلالت دو خانه
هندوی فلک بر ایشان بطریق کنایت است و همین قصد بعبارتی دیگر

گر بخوانی بوده بیت کیوانی ٭ انجم معنی بطفور می دانی
و ازین قبیل است در اسم سعدی می دان مراد از دو ده سی که پیش
در سی آفتاب طلب کرده برج خویش جلوه معهود و متعارف
در تلمیح تقویمی انست که آنچه حرف مقصود رقم او باشد در تقویم
بوجهی از وجوه بنظم در آورند و مراد آن حرف بود چنانکه امثله آن
سبق ذکر یافت و می تواند بود که بر خلاف معهود اشارت
کنند بحرفی و مقصود از و اسم کوکبی بود یا برجی مثلا که آن
حرف علامت او باشد چنانکه در اسم عماد
سر زلف ترا قرار بی نماند ٭ چو سر بر دارد از دامان ماه او
مراد از ز که بطریق انتقاد تعیین یافته لفظ عقرب است
و از جزئیات عمل تلمیح ضابطه ایست مبتنی بر وضع جفر کبیر که
احسن و اتقن اصناف این نوع تصرف است و چون قانون
کلی که بآن در اسمای چهار حرفی مطلقا تمام ماده با صورت
بی اغیار بیک عمل حاصل می توان کرد ایراد آن در حلهٔ ثالث

که کافل بیان سایر قوانین خواهد انسب نمود و منه و الیه نستعین
و نمود پیرایه چهارم در بیان عمل ترادف و اشتراک و ضبط قواعد
و ضوابط آن بر اذکیا پوشیده نماند که میان الفاظ و معانی
بواسطهٔ تخصیصات وضعی علاقهٔ قوی است چنانکه ذهن از
ملاحظهٔ هر یک منتقل می شود بآن دیگر پس اگر دو لفظ از یک لغت
یا هر یک از زبانی موضوع باشند بازاء یک معنی چون پرتو التفات
و شعور نفس از تذکر یکی از آن دو لفظ که باصطلاح علما ایشان را مترادفان
گویند بر معنی تابد تواند بود که عکسش بر آن لفظ دیگر افتد و ازین
تنبیه بوضوح پیوست که ذکر لفظی سبب تذکر لفظی دیگر می شود
بوساطت معنی بنا برین از برای تحصیل مادهٔ حرفی احد المترادفین
را بمعنی در توان آورد که مراد آن مرادف دیگر باشد و چون این
تصرف مبنی بر ترادف است تعبیر از آن بعمل ترادف کرده شد پس
ترادف بعرف این تدوین عبارت باشد از ایراد لفظی در نظم
و ارادهٔ لفظی دیگر بتوسط مفهومی که نسبت با مذکور و مقصود معنی

حقیقی باشد یعنی هر دو بازاء او وضع کرده باشند خواه در یک لغت
و خواه در لغات مختلف چنانکه در اسم شروانی
شرف از نام شریف تو نشان می جوید ٭ لب شیرین تو پیوسته بجان می گوید
و در اسم بهمن نشانی ز نام بت دلنواز ٭ بهم بر لب جو توان گفت باز
از جان روان اراده رفته و از جو نهر و در انتهاج این مسلک دو امر
ملاحظه باید کرد یکی بر سبیل وجوب تا عمل صحیح باشد و یکی بطریق
استحسان تا مرضی و مقبول افتد اول انکه چون مرجع ترادف بعرف
اهل علم اتحاد در مفهوم است باید که معنی وضعی مذکور در نظم و مقصود
از وی یکی باشد و اگر نظر بر اصل وضع مغایرتی بود میان مفهوم
ایشان البته باید که استعمال هر دو در عرف عام بیک معنی متعارف
و متداول باشد چنانچه از زبان بر خواهند کان بی قرینه تاملی و ارتکاب
تمحلی از ملاحظهٔ احدهما انتقال نماید بآن دیگر مثلا در اسم محمود
ز انتظارت شده چشم همه چار ٭ قطره از گوشهٔ چشم افتاده
از همه که مرادف کل است لفظ مجموع خواسته که مفهوم او بحسب

اصل وضع فراهم آورده است لیکن کثرت وقوع او در مجاری
استعمالات بمعنی همه بمرتبهٔ رسیده که متبادر بفهم از لفظ مجموع
همان معنی می شود که از کل و همه و ازان قبیلست این مثال در اسم محقق
نام تو که دل ز اهل عالم بنهفت ؛؛ دریست که پوشیده همی باید سفت
قد تو و سرو اگر نمی بینم رو ؛؛ مانند بهم راست همی باید گفت
وامر ثانی انکه چون وقوف بر معانی وضعی الفاظ موقوف
سماعست ونقل وبی آن بمزید تفکر وتدبر میسر نمی شود چنانکه نزد
که لفظ مقصود که از مذکور در نظم اراده نمایند از کلماتی باشد که
در اثنای محاوره و مکاتبهٔ اهل تمیز متداول باشد ونسبت با جمعی
که درصدد اشتغال باین صناعت باشند مستوب و مستبعد
نماید چه خفا و پوشیدگی که در معمی مطلوبست وفنی مذکور السنه
ستایش کرده که حذق قریحه واصابت فکر وتامل را در حل آن
مدخلی باشد وانغلاقی که منشائش غرابت لغت بود نه ازان
قبیلست والله اعلم جلوه همچنانکه در لغات وضع دو لفظ

و بیشتر از برای یک مفهوم وقوع و آنرا بعرف اهل تحصیل ترادف
والفاظ مترادفه می گویند چنانچه گفته شد این هم واقعست
که یک لفظ باوضاع متعدد از برای معانی مختلف موضوع گشته
وانرا لفظ مشترک می خوانند چون کلمهٔ عین مثلا در عربی و مهر در فارسی
و بعد از تذکر این مصطلحات نموده می شود که چون در دلالات
معمی دال و مدلول هر دو از قبیل الفاظند و در ترادف تعدد
از جانب لفظست بمجرد ملاحظهٔ او تحصیل مادهٔ حرفی تمام بانجام
می شود چنانچه بازنموده شد ولهذا از اصول اعمال تحصیلی
محسوب افتاده و در اشتراک چون تعدد از طرف معنیست ولفظ
یکی بیش نیست در کفایت آن مهم مستقل نمی تواند بود وازین
جهت باستقلال از ان اعمال شمرده نشد لیکن او را مواقع نفع
متصورست درین صناعت بتخصیص با ترادف چه ترادف
با آنکه استقلال دارد در تحصیل ماده چون در دو واسطهٔ انتقال
ذهن از مذکور بمقصود مفهومی معین است که هر دو بازاء آن وضع

کرده باشند واطلاع بر معانی وضعی الفاظ منوط بسماعست
وحفظ در جزئیات او بحسب جلا و خفا تفاوتی چندان نباشد
مگر آنچه بشهرت و غرابت لغت بازگردد و چنینه تصرف ذهن
وجودت فهم را دران مدخلی چندان نباشد لیکن چون با ترادف که
تعدد الفاظست و وحدت معنی ملاحظهٔ اشتراک که تعدد معانیست
و وحدت لفظ انضمام یابد در هر جانب لفظ و معنی سعتی و فسحتی تمام باشد
وصور متنوعه که در مراتب جلا و خفا و قلت و کثرت وسایط میان
مذکور و مقصود متفاوت باشند اختراع توان نمود و چون حال
برین منوالست و ترادف با آنکه مستقلست در تحصیل مادهٔ حرفی
بی شایبهٔ اشتراک نمی تواند بود که اسم از مجرد او حاصل شود
در تتمهٔ آن عمل اشتراک شریک و ردیف ترادف گشت واگر توفیق
مساعدت نماید از برای نمایش وجوه آن عمل دو جلوه گاه آرایش
پذیرد ومن الله العون والتوفیق جلوه گاه اول در بحث ترادف
بی مشارکت اشتراک جلوه الفاظ مستقل دو قسمست مفرد و مرکب

و قسم اول که بعرف نحاة آنرا کلمه می گویند منحصرست در سه نوع
اسم و فعل و حرف و قسم دوم با تعدد انواع از دو گونه خالی نیست
مرکب تام و غیر تام و اجراء تصرفی که بعمل ترادف موسوم گشته
در جمیع این اقسام متصورست واز برای توضیح صورتی چند در ضمن
امثله بازنموده می شود وبالله التوفیق جلوه از ملاحظهٔ
معمیات متقدمان و متأخران معلوم می شود که وقوع عمل ترادف
در اسم بیشترست از دیگر اقسام لفظ بتخصیص در اسماء اجناس
چنانچه در اسم صدیق یاد از وی چون نتوانیم ؛؛ سر زلفش به بند دل خوانیم
و در اسم عفیف از آفتاب و سایه چشم نشان ناست
وز جیب دل بر او کام که باد کامست ؛؛ و در اسم حزمی
چشمم بر او اگر سر ناخن کرم شاید که مست ؛؛ بر فراز ذروهٔ قدش طغرا جلوه گر
درین امثله مراد از ذکر زلف و بند و آفتاب و سایه و دل و ناخن
لفظ صدعست و قید و عین تا بملاحظهٔ اشتراک دلالت کنند بر معمی
ولفظ فی و فواد و ظفر ولله الفضل وعلینا الشکر جلوه ثانی اسم جنس

در کثرت وقوع ترادف در مصدر ست چنانک در اسم مسعود
خواهم بکوی جانان عمری دراز گشتن ٭ تا آن دهان و دندان بینم بیار کشتن
و در اسم محمود رخساره چو بنمود ندانم که چه کرد
دل همه بربود ندانم که چه کرد ٭ دوش آن مه را چو در کشیدن دیدم
با او دل ما بود ندانم که چه کرد ٭ و در اسم طاهر
ای مهوش شیرین سخن شور انگیز ٭ درد تو دوا بخش و جفا مهر آمیز
که هر نفس از خطا سری برداری ٭ از دست تو کس ما نبود پای گریز
گریز بمعنی گریختن است و لفظ عود و مد و هرب که درین امثله از باز
گشتن و کشیدن و گریز اراده رفته بذکور و مقصود مراد قبیل
مصادر ست و چون از مضمرات کمال استقلال ضمیر مرفوع منفصل
دارد که بی تبعیت عاملی لفظی در کلام تام واقع می شود الیق
و احریست از سایر اقسام مضمرات بانکه محل عمل ترادف کردد
چنانک در اسم هندو آشفته رخ سنت شرف در دل او
جز روی نکار و لب دلدار مجو ٭ و در اسم تمام

خوبان ستارکان سپهر ملاحتند ٭ ماهست در میانهٔ ایشان نکار من
و در اسم شمس الدین نام او جستم نهفت از چشم روی خویش را
تا پس از یک سال دی بنشست بر پهلوی ما ٭ و ترادف در مبهمات که
موصولاتست و اسمای اشارت کم واقعست و مثالش چنانک
در اسم مجد الدین یکدم از مسجد برون نه پای و سوی ای خطیب
نقش آنان چو که دارند از خطور دل نصیب ٭ جلوه اصول افعال
بعرف ائمهٔ نحو سه قسمت ماضی و مضارع و امر با لصیغه و از هر
یک بر رسم نمودار مثالی ایراد کرده می شود فعل ماضی چنانک در اسم رستم
زان شاهسوار صفدر میدانی ٭ چون نام سوال کردم از حیرانی
بر طرف سمن فکند یک تارهٔ زمو ٭ پس گفت تمام گشت اگر میدانی
مراد از تمام گشت لفظ تم است و مو که از و شعر خواسته از
قبیل امثلهٔ جلوهٔ سابق است و فعل مضارع چنانک در یحیی
کو شرف داد از فراق دوست جان ٭ نام نیکو زنده می ماند بدان
از ذکر زنده می ماند لفظ یحیی اراده رفته و در امثال این صورکه

چضور

کثیر الوقوع نیست هر چند اشارت بلفظ مقصود اوضح باشد
انسب افتد چه اگر همین ماده چنین ادا کنند که
کو شرف شد زار زوی دوست خاک ٭ نام نیکو زنده می ماند چه باک
بحسب معنی شعری خوشتر می نماید اما نظر بر قصد معمایی اول اولیست
و طالب حذق در صناعت را ملاحظهٔ نظایر این صورت بسیت
و مثال امر چنانک در اسم علی کران سیمین بدن را زر بود کام
زانک که مکو زاغاز و انجام ٭ از ذکر کو لفظ قل خواسته و آغاز
و انجام از لواحق مجسنه است بلکه حکم اصول متممه دارد چه در لفظ
قلیل که مرادف انگشت لام اول که می باید انداخت متصلست بتعاقب
انداختن و صیغی که در باب اشتهار الفاظ مقصوده بترادف
سبق ذکر یافت درین قسم بخصوصه واجب الرعایه است
چه وقوف بر ترجمه افعال غیر از طلبه را کمتر می باشد مثلا در اسم ابراهیم
با آفتاب رویت کاف مباد او را ٭ از غایت تحیر سرگشته می شوم من
که مراد از سرگشته می شوم من لفظ اهیم است نفس متکلم مضارع

از مبهمان چون در اشتهار بمثابهٔ تم و قل نیست طباع عامه بقبول
آن تلقی ننماید و از نظایر این احتراز اولی باشد مگر که خصوصیت
محل اقتضای آن کند و الله اعلم جلوه چون حرف که قسیم و فعلست
عبارت از کلمه ایست که بی ذکر ضمیمه دلالت بر موضوع له خود
نکند قیاس آنست که ترادف در و بر سبیل انفراد و استقلال
واقع نبودی لیکن چون از برای ارشاد مبتدیان دانش اندوز هر یک
از حروف را بلفظی مستقل بذکر ترجمه کرده اند و اشتهار یافته
محل عمل ترادف شده و بتخصیص فی چون معنی او در فارسی بلفظ در
ادا کرده میشود و در لغت دری از الفاظ مشترکه است که
انضمامش با ترادف مجال تصرف را سعتی می بخشد اجرای این
عمل در و بسیار اتفاق افتاده چنانک در اسم یوسف
هوس زهد و ورع بود شرف را در دل ٭ از در دل چو در آمد هوست آخر رفت
از در دل که درین محل بحسب معنی شعری مرادف باست بملاحظهٔ
مفهومی دیگر که دارد لفظ فی خواسته و این معنی که

اسم

آن کوکبی که تافت نور سر بر جان ٭ از مطلع صراحی دریافتیم تابان ٭
باعتبار دلالت بر اسم صفی از امثلهٔ این بابست و نظر بر افادهٔ اسم
صدر که اظهرست نه و چون فی و در که مترادفانند هر یک با حرف
ص نامی می شود از معانی که بقصد یکی ازین دو اسم نظم کرده شود
بسیار افتد که آن اسم دیگر استخراج توان نمود و از قایل ٭
معمای دو نام گفت بکشای ٭ ببین چون در در تکلم گرفت است ٭
بمشافههٔ استفسار قصد او رفته و در جواب تخصیص صدر اقتضا
نموده و صفی نیز بیرون می آید و از جملهٔ حروف که درین باب
بمزید تداول و اشتهار ممتاز گشته ما و لا و نا فیه است که
از ذکر نه اراده کرده می شود چنانکه در اسم خالد
از بیاض عارضش اهل نظر خوانده‌ام ٭ گرچه از خط هیچ اثر در خد او ظاهر نگشت ٭
و ظاهرست که سلوک این سبیل در سایر حروف متمشی گردد مثلا
چون تفسیر علی بر کرده اند و از آن لام جاده بمرو از آن لو به اکبر
در اسم علی توان گفت ٭ چون شرف نام تو از بر خواند ٭

در دلش فتح بکسر انجا مد ٭ و در اسم عمر آنچه از خشم و زلف مشهورست
عین مضموم و لام مکسورست ٭ و در اسم ولی شرف گردد ز بند غصه آزاد ٭
اگر گردد بروی یار خود شاد ٭ جلوه عمل ترادف در الفاظ مرکبه کم
اتفاق افتاده و آنچه بنظر استقرا در آمده مرکب از لام جاده با یای
متکلمست که درین باب بمزید شهرت و تداول اختصاص یافته چنانکه در
اسم علی نام پرسیدم از بت رعنا ٭ کرد اشارت بچشم و گفت مرا ٭
و مثال مرکب تام چنانکه در اسم نظام نگارین چو شرف شد ز جان بکینه علاقش ٭
کمان بنزد که دهنشان دهنده زبانش ٭ از کمان بنزد ما ظن اراده رفته
و اشارت بمحل مراد که در مثل این صورت که غرابتی دارد مستحسن می افتد
رعایت نموده در مرکب غیر تام چنانکه در اسم یحیی
از صورت نام او نشانی روشن ٭ جستم بفصیح تر زبانی گو بید ٭
و در اسم نور الاسلام هست نام آنکه روشن شد برویش چشم جان ٭
روشنایی مسلمانی به نیکوتر زبان ٭ و درین دو مثال ذکر فصیح تر زبانی
و نیکوتر زبان از لواحق محسنه است و مرحض ثبت ایشان همان

شده چه درین عمل اگر ایمائی کرده شود بزبانی که لفظ مقصود از لغات
آن زبان باشد هر اینه نزد اذکیا ستوده افتد چنانکه در اسم حسن
ز اسب تازی بگوشهٔ میدان ٭ فرجی کرد شهسوار زمان ٭
و در اسم عبد السلام بندهٔ ترکی شدم و رز آنک می پرسیش نام ٭
آنچه اول گفتمت برخوان بتازی و السلام ٭ جلوه از جزئیات عمل ترادف
بمعرف این تدوین ایراد لفظیست بوجهی از وجوه و اراده لفظی که یکی
از آن دو کلمه مخفف آن دیگر باشد چون مه و ماه و شه و شاه و ره و راه چنانکه
در اسم امیر اسحق پیش خورشید چهره ات شد ماه ٭ بی خود و در محاق ساری گشت ٭

اسحاق

از ذکر خود که بطریق کنایت ماه خواهد بود مه خواسته و درین معمی که ٭
نام یار خویش گفتم درد و ماه ٭ گو سبایی ره ببر کن دیگری ٭
ناظم چنانچه از و استماع رفته موسی قصد کرده و از یک ماه بوساطت
عدد مو خواسته و از دیگر ماه بطریق کنایت و عدد لفظ سی و
محرر رساله پس از وصول نقل ناظم یا و نجم استخراج نموده
بنا بر آنکه مادهٔ ترکیب نظم بقصد معانی درد و ماه باشد و سبیل

عطف که مشهورست بترکیب اتصالی و ترادف از در دریغ مراد بوده و از
ماه مه و بعد از اسقاط ر و ه که مصرع ثانی مفصحست از آن نجم
بماند و اگر از ماه همان ملفوظ خواهند بطریق تخصیص و از ره راه بترادف
همان بود و این سخن درین محل بتقریب ثبت افتاد تا هوشمندان بیقین
پیوندد که حروف و کلمات را در کلام نازل بشری و اگرچه بمزید
فصاحت و بلاغت متحلی نباشد دلالات متنوع هست و می افتد
که قایل از آن ذاهل می باشد پس اگر توفیق یافته از کلام تام علیم
علام تعالی و تقدس که لا یعزب عنه مثقال ذرة فی السموات
ولا فی الارض ولا اصغر من ذلک ولا اکبر الا فی کتاب مبین
یا از احادیث نبوی علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات که
منشور کمالش بتوقیع رفیع ان هو الا وحی یوحی موشح است
معنی صحیح استنباط کند که در مؤلفات دیگران مسطور نباشد
باید که استبعاد ننمایند و بحکم انظر الی ما قال و لا تنظر الی من قال
لوازم تعصب و تعامل را یک سو نهاده در بند تقویت حق و اظهار

صواب باشند نه در بند تشنیع و تکفیر والی المصیر جلوه گاه دوم
در نمایش وجوه تشارک و اشتباک ترادف و اشتراک جلوه
چون در ترادف واسطهٔ انتقال ذهن از مذکور بمقصود معنی
حقیقی است که ادراک آن بعد از علم بوضع موقوف قرینه
نیست آن طرز از دقت و خفا که مقتضی موطن رفرو ایمانست
و عبور نسیم اندیشه بران مستوقد شعلهٔ فطانت و ذکا درین
طریق نیست و در تدارک این قصور باشتراک توسل می توان نمود
و حقیقت این سخن آنست که چنانچه بمشاهده روشن شده
که شعاع محسوس چون بر سطوح مصقول می تابد عکسش از انجا
بمحلی دیگر که میان ایشان علاقهٔ وضعی مخصوص در واقع باشد
می افتد و آنرا نیز هویدا می سازد بران منوال نور شعور نفس
بعلاقهٔ وضع جعلی که میان الفاظ و معانی رسوخ یافته
پرتو از هر یک بر آن دیگری اندازد چنانکه تبکرار اخبار از آن
رفت و چون سالک این راه البته بهر طرف نگاه خواهد کرد

نظر تفطن و انتباهش از یک لفظ بسبب اشتراک بر زیاده از یک
معنی افتد و از یک معنی بسبب ترادف بر زیاده از یک لفظ پس
از جمع و ازدواج ایشان بضروب متنوع گاه با توحید لفظ و گاه
با تعدد آن سخن را وجوه مختلف و محامل متعدد پدید آید و جوا
قریحه و قاد نقاد را در پژوهش آن تصرف در ان سعتی در مجال
جولان و فسحتی در جوانب و اطراف میدان وجدان حاصل گردد
ذلک ما کنا نبغ و انتهاج این مسلک باتفنن طرق متفاوت
در طول و قصر و خفا و جلا بسه وجه کلی متصورست مشاکل
آنچه در بحث تعمیه گزارش پذیرفت وجه اول انکه لفظ مشترک
بعینه ذکر کرده بر سبیل استقلال دوم انکه بجوهره بنظم در آید
نه بر سبیل استقلال سیوم انکه اصلا زبان زدهٔ تلفظ نگردد
و بایراد لفظی دیگر که دال بود بر و اندراج یابد در نظم و انموذجی
بتفصیل با تمثیل مبین خواهد گشت از هر اسلوب ان ربی یتوفق
بالحق علام الغیوب جلوه نخست رتبهٔ تعمیه بوسیلهٔ اشتراک

آنست که لفظ مشترک بعینه مذکور گردد و مراد از و بحسب معنی شعری
مفهومی باشد و بقصد معمایی لفظی که مرادف او بود باعتبار مفهومی
دیگر چنانکه در اسم الغ بیک گرانی گشت حاصل بی جو بردم بر سر کویش
سبک رو حانه بگذشتم بجان و دل دعاگویش از گرانی لفظ غلا خواسته
که زیادتی نرخست و مرادف او آن گرانیست که در مقابل ارزانیست
و در نظم با آن معنیست که در مقابلش خفت و سبکی متعارفست و تعمیم
نفع اشتراک درین باب نسبت با عموم الفاظ صورت می بندد چه طریق
تنصیص که مذکور عین مقصود باشد نه وسیله از شوارع مستقیمهٔ این
صناعتست و چون هر چه بنظم در آید شاید که مراد از و همان ملفوظ بود
بطریق تنصیص جمیع کلمات و الفاظ موضوعه را بوقف این فن
حکم لفظ مشترک باشد که دو چیز از و اراده توان کرد بحسب معنی شعری
و قصد معمایی و بنا برین نکته هر کلمه که تکرار یابد در نظم یا اشارتی
کرده شود بتعداد شاید که از یکی همان حروف خواهند که
در ضمن او بود و از دیگری لفظی که مرادف او بود و این طریقیست

حسن
مستقیم لطیف چنانکه در اسم حسین باید که بدانند انکه نامت خواهد
گر نقش دو چشم تو غم دل کاهد ودر اسم اختیار
ای کشته در میان دو خواهر عزیز قوم دل خواه را گذاشته زاختر برای نام
ذکر زاختر تا باخر از محسنه است بدو وجه و عزیز قوم از سامله باقی
از اصول و چنانکه در اسم نجم آن عیش که از دو چشم او راند شرف
نتوان گفتن که بهر نهان به بصدف نتوان گفتن از محسنه است و در اسم
شکر الله بی حد شکر افتاده آن خال بر طرف دو لب
ترک سر خود کن شرف زان خال و کام دل طلب و هم در ان اسم
در میان دو شب زلفش اگر آشفته گم کنی پی ستر فا چاره اش از ماهی جو
و در اسم شبلی گرت برسد از نام نیکخواهی دو شب فکر کن نیست حاجت بماهی
و اگر این مثال بملاحظهٔ عدد اسم علی استخراج نمایند مراد از هر دو شب
مرادف او بود و اشتراک را دخلی نباشد در ان و این صورتی دیگرست
از اسلوبی که تکریر لفظ را وسیلهٔ تحصیل الفاظ متعدد سازند و شاید که
آن الفاظ متماثل باشند چنانکه درین مثال و شاید که الفاظ مختلف

او

اراده نمایند چنانکه در اسم **بابا محمود** تا صورت خود دو باره بنمود دو بار
سر بر سر دوستی نهادم من زار ❁ اندر دستی بجا بجا حب خواسته و یکبار
دو و مراد از سر حب ح است بطریق استفاده و از سر دو بالای او بر هم
تالیف اتصالی و مصحح این ارادت مختلف ذکر دو بار است که در آخر
مصرع اول افتاد . و اشارت بتکرار تا اسلوبی دیگرست از ان جه
از هر دو ملحوظ نظر قصد همان ملفوظ است و از صورتش با و تواند بود
که تکرر لفظ از اشارت بتعدد محل مستفاد کردد چنانکه در اسم **منوچهر**
در سر طرهٔ او کاه شمردن بخود بگشت ❁ دیدم از موطرفی جلوه کر از هم طرفی
کاه شمردن از لواحق محسنه است و جلوه کر از لواحق سالمه در تمام
امثلهٔ مذکور . بمرتبهٔ اول از تکرر و تعدد که دو است اکتفا رفته
و پوشیده نماند که اشارت بزیاده از ان هم توان کرد و هر کو نه
معانی اراده نمود چنانکه در اسم **جمال** روی جانان چون بدیدم نام دل بر دم سه بار
در تعاون اضافت فکر کن نامی براد ❁ وکذا الجد با لعشی والابکار
جلوه وجه دوم از وجوه ثلثهٔ مذکور . که لفظ مشترک بجوهر

مذکور کردد نه بر سبیل استقلال چنان تواند بود که در ضمن لفظی دیگر بنظم
در آید و با دیگر اجزاء آن لفظ افادهٔ معنی شعری کرده بقصد
معانی استقلال یابد بطریق تحلیل و مراد از و لفظی بود که
مرادف او باشد چنانکه در اسم **شرف**
اشک بی آغاز و انجام شرف ❁ بر سر راهت ز دریا در گذشت
کلمهٔ در که بیک معنی مرادف فی واقع شده تحصیلش به تحلیل تمام
سر انجام گشته و عدیلش محل تمثیل تسمیه و این اسلوب در مدارج تعمیه
و خفا مرتبه ایست اعلی و اولی از مجد و مرتبهٔ اولی و الی الله الرجعی
جلوه وجه سوم از وجوه جمع ترادف با اشتراک که در ان وجه
لفظ مشترک که ذهن از و منتقل شود بمقصود بعینه مذکور نباشد نه باستقلال
و نه در ضمن لفظی دیگر چنان تواند بود که بطریق ترادف اندراج یابد
در نظم تا هم بترادف یا بعملی دیگر از اصول اعمال تحصیلی مقصود از و
بحصول پیوندد و درین قسم میان مذکور و مقصود اصلی واسطهٔ
لفظی باشد مثلا در اسم **عمر** مهم چو مهر نمود و مرا کنار گرفت ❁

شرف حیات پس از مرگ در شمار گرفت ❁ از مهر که لفظیست مشترک
لفظ عین خواسته و این تصرف از جزئیات وجه اولست و چون عین
نیز از الفاظ مشترک است از و باعتبار مفهومی دیگر که نظر بران
مفهوم مرادف مهر نیست بطریق تسمیه مسمی اراده رفته و اگر درین
اسلوب لفظ مشترک تکرار یابد یا اشارتی رود بتعدد آن الفاظ متعدد
تحصیل توان نمود چنانکه در اسم **سعدی**
در خواب شنیدم سحری نام نگار ❁ مهری که دلم داشت یکی گشت هزار
ای یاد توام فزوده مهری بر مهر ❁ دیدار تو باشد که به بینم بیدار
از مهر اول لفظ شمس مرادست و از و بطریق تلمیح تقویمی س و از دوم
لفظ عین و از و بملاحظهٔ اشتراک و تسمیه ع و چنانکه در اسم **ابوذر جمهر**
دلم که مقصد او ابروی و دو چشم تو است ❁ نماند راهی و شد در میان آن دو مست
مگر که رفت ابوذر جمهر دریا ❁ شرف که طبع لطیفت عجب خیالی بست
از قسم ترادف لفظ عین خواسته و چون از الفاظ مشترک است
و اشارتی رفته بتعدد آن از و هم بترادف به اعتبار یک مفهوم لفظ

ز ر قصد کرده باعتبار مفهومی دیگر لفظ مهر و درین باب ایما اقصی در تعمیه
و خفا این اسلوبست چه استعمال از لفظی بلفظی دیگر که حکم دوری تمام دارد
در تصرفات تحصیلی دو نوبت وقوع می یابد و درین صناعت بمثابهٔ بعد
ذی الکل مرتین است در فن موسیقی که اعظم ابعادست و زیاده بران
خارج از حد اعتدال دانسته اند و اعتبار ننموده . والله اعلم بحقایق الامور
پیرایه پنجم در بیان عمل کنایت و تبیین ضوابط آن مقررست
که افادهٔ معانی و تعبیر از اشیا چنانچه بالفاظ موضوعه بازاء آن
میسرست بغیر آن متمشی می کردد چه از ذکر اوصاف و احوال مختصه
بچیزی پرتو التفات و شعور نفس بران چیز می افتد و روشن شد که
ذهن از ملاحظهٔ معنی استعمال می نماید بلفظی که موضوع باشد بازاء آن
و بعد از تذکر این معانی پوشیده نماند که مقصد تحصیل مادهٔ حرفی
چون خواهد که اشارت کند بلفظی بوسیلهٔ موضوع له آن لفظ که
معنی حقیقی او بود شاید که آن معنی را بلفظی دیگر ادا کند که آنرا نیز وضع
کرده باشند از برای او و آن طریق ترادفست که شرح داده شد

وتوانو بود که آن معنی را که وسیله سازد بوجهی دیگر بخاطر سامعان
آورد و طریقی که تعبیر از آن بعمل کنایت کرده می شود اینست چه
صاحب کشاف رحمه الله فرموده که کنایت آنست که یاد کنند از چیزی
بغیر لفظی که موضوع باشد بازاء آن پس کنایت بعرف این دین
عبارت باشد از ایراد لفظی و اراده لفظی دیگر بوساطت مفهومی
که لفظ مذکور در نظم بازاء آن مفهوم بعینه وضع نکرده باشند چنانک در
اسم سعد شرف نسیم تان کام جان مجو بی زر :: بر در گشود توان آنچه بست اسکندر :
مراد از آنچه بست اسکندر لفظ سد است و بی شبهه عبارت مذکور
بازاء آن مفهومی که لفظ سعد از برای آن وضع کرده اند موضوع نیست
و از تدبر درین توقف باندک تعریف ترادف روشن می گردد که ایراد
لفظی و اراده لفظی دیگر بوساطت معنی بمثابه جنس است نسبت
با این دو عمل و مبدأ فصول ممیزه ایشان آنست که واسطه در
ترادف موضوع له لفظ مذکورست و در کنایت نه و چون واسطه
در کنایت نه بلفظ خویش ادا کرده می شود اندراج او در نظم بطرق

دل

مختلف و وجوه گوناگون متصورست و جزئیات این عمل را اصناف
متباعدة الجیوب والاطراف توانو بود و با کثرت شعب و تفاریع منحصرست
در دو قسم کنایت ابداعی و کنایت اختراعی و شرح این مصطلحات
با صورتی چند از هر یک در مطاوی دو جلوه گاه گزارش خواهد پذیرفت
بعون الله و حسن تیسیره جلوه گاه اول در کنایت ابداعی
جلوه از عمل کنایت که تعبیر کرده شد قسمی که بسمت ابداعی اختصاص
می یابد آنست که موقوف نباشد بر ماده حاصل شده بعمل سابق
و سلوک این منهج بطریق بطرق متنوع میسر گردد از جمله آنکه نشان
داده شود بآنچه خواهند از ماده حرفی بذکر صفات و حالاتی که اندیشه
از ملاحظه آن استقلال نماید بآنچه مراد باشد و درین مسلک شاید که
از ایراد وصفی واحد که از احوال مختصه بمقصود باشد غرض بحصول
پیوندد چنانک در اسم میمون زنار دون جو در افتد سبکتر بن عناصر :
زمین نام تو گردد محل ایمن طایر :: و توانو بود که باوصاف متعدد
نشان دهند بآنچه خواهند چنانک در اسم شمس

آن نخل که خار او گل و گلنارست :: در قلب شتا سر زده و پر بارست :
از بیخ جو ثلث عشر شاخش ببرند :: نام بت سرو قد گلرخسارست :
و این طرزی غریبست چه لغزی بشکل جز و معمی واقع شده و هم ازین
قبیلست این معمی در اسم علی آن ثابت بیقرار اعجوبه نمایی :
کز جای بجنبد و نه استد بر جایی :: از شوق تو سیر بی سر و بن فرسود
از پای و سرش گرچه ندارد سر و پایی :: و اگر آنچه باوصاف متعدد بطریق
الغاز نشان دهند بآن عین اسم بود و اجزایش نه وسیله که محل
تصرفات معمایی سازند چنانک در اسم خضر
ز اسما مثلثی که عشق حاصلست و بس :: مشروح بشنو از شرف ایکه حبر المعی
او را برابرست بهم مرکز و محیط :: نصف محیط مغربش سدس مطلعی
و در اسم شمس سه حرفی زان دو حرفی هر سه حرفی :
بجو کز جوی از نامش نشانی :: بود ثلثش دو ثلث ثلثی اما
دو ثلثش ثلث ثلثی بی کمانی :: و بعبارتی دیگر
نام بتم سه حرفست روشن کنم مفصل :: ثانی دو ثلث ثالث و آن هر دو ثلث اول :

نظم باعتبار معمی باشد و باعتباری لغز و توفیق تحقیق این سخن در
طی مباحث ذیل از فیض فضل ربانی مامولست والراجی من الکریم
لا یخیب جلوه از طرق کنایت ابداعی توسل نمودنست بقواعد
مقرره فنون مدونه و مصطلحات و مواضعات ارباب علوم و صناعات
چنانک در اسم امین چون خانه شرکت مرا گاه ولادت صفر بود :
ز آشفتگی طالع نقصان بیت المال شد :: و در اسم حمزه
بخانه شرف آفتاب کیوان دوش :: مقام خویش بناهید داد و بر ره داشت
و در اسم نجم نور چشمست نام دلبر من :: یاد را اوی نافع از سر نکنی
و در اسم کمال الدین بی خار تعب کسی گل کام نچید :
بی رنج طلب کس بمرادی نرسید :: زنهار دلا تو در کمین باش و بکرد
تا در تو شود ادات تعریف پدید :: و بوجهی مناسب این سیاقست
آنکه ماده اسم مبنی که دانیدن و جمع ساختن و تصغیر کردن الفاظ
تحلیل یابد چنانک در اسم عمران شرف یافتی از دوست کام در خوابی :
مگر که عمر مثنی شود که دریابی :: و در اسم ناصر

داشتی

دیده شد زاب پر و دل ز آتشها ٭ جمع کن عنصر بگذر ز سر ش
و در اسم حسین نکو نی گفتم که ادنی وصفی از اوصاف اوست ٭
حسن را تصغیر کردم از پی تعظیم دوست ٭ هر چند تعریف کنایت
مصطلح که سبق ذکر یافته برین سه مثال و آنچه برین منوال باشد
صادق نیست لیکن چون از قبیل تصرفات تحصیلیست و مبتنی بر
قواعد علمی نابر مناسبتی که باین قسم داشت درین مجال اشارتی
بان رفته از هر یک صورتی باز نموده شد تا بحیطهٔ ضبط در آمده
باشد بی آنکه از برای تصرفی قلیل الوقوع وضع ضابطهٔ علی حده باید
کرد والله اعلم والحکم جلوه می تواند بود که در نظم نشان داده
شود بتتبعی مشهور تا ذهن از آن منتقل گردد بلفظی که مراد باشد
چنانک در اسم علی شیر ماهی که فرشته سیرت و حور لقاست ٭
پیرایهٔ حسنش ادب و حلم و حیاست ٭ نامش ز دلاوری دو شیر است ولی ٭
بشنو ز شرف که اولین شیر خداست ٭ و بوجهی از اسلوب مذکور است این
معمی در اسم نام آن ماه که تنزیل درو نازل گشت ٭

ب
بتتبعی

نازل شده بر دلش ز دل زایل گشت ٭ رابع که نخست بود ثانی بگذار ٭
کز نام مه منت نشان حاصل گشت ٭ و فرق میان این نوع تصرف
که کنایتیست تلمیحی آنست که در آنجا مشار الیه که در محلی مشهور استقرار
یافته عین مقصود می باشد و درینجا مشار الیه وسیله می شود والله اعلم
جلوه گاه دوم در کنایت اختراعی جلوه تصرفی که بکنایت
اختراعی موسوم گشته آنست که بعد از تحصیلی لفظی بطریقی از طرق
اشارت کرده شود بتکرار آن و مقصود همان لفظ باشد
تا بتجدید حاصل شده منضم گردد با سابق بر سبیل تکریر یا ذهن از و
منتقل شود بلفظی دیگر بوجهی از وجوه و محصل کلام درین مقام راجع
بان می شود که کنایت اختراعی ذکر لفظیست که مشعر باشد بتکرار آنچه
از لفظی دیگر حاصل شود از برای تحصیل مادهٔ حرفی و ظاهر این عمل
آنست که تصریح نمایند بتکرار لفظی چنانک در اسم بلبل
در نظم شرف گاه ثنای تو گر از لطف ٭ لب گشت مکرر همه قند خود اینست ٭
و بصورتی دیگر ٭ تا بوسه توان زد بلب لعل مکرر ٭ بگذار شرف و نسوه نمای و گو را ٭

و در عبارت که از ظاهر آن اشعار بتکرار مستفاد شود ازین اسلوب تواند
بود مثلا در همین ماده ٭ تا بود خضر صفت طول بقا این شب را ٭
بو لب لعل زن از بوسه بیاپی لب را ٭ و در اسم محمد ٭
مدحش گفتم چو باز گفتم فرمود ٭ ز اول دوم از دوم سوم زاید بود ٭
و متصور است که این نوع تصرف نسبت با حروف کلمهٔ واحد اتفاق افتد
و از اشارت بتکریر یکی از ان آن دیگر خواهند چنانک در اسم علی
چون طرف عقیق را بلولو بگزید ٭ دیدم سر لولو عوض آن دیگرش ٭
جلوه در کلام فصحا و بلغا افصح السنه وقوع یافته که از
لفظی معنی اراده نموده اند و از ضمیری راجع بهمان لفظ معنی دیگر
و از دو ضمیر که بیک لفظ باز گردد دو معنی مختلف خواسته اند و اهل بدیع
آنرا از صنایع شمرده و باستخدام اتسام یافته و این شیوه نیک
ملایم طور تعمیه و الغاز است و بتخصیص درین باب که مبحثست مثلا
در اسم منوچهر چون در دل مه بگشت نام خوش تو ٭
بگداخت چهار دانگش از آتش تو ٭ مراد از مه همان ملفوظست بطریق

تنصیص و از ضمیر چهار دانگش که راجع باوست لفظ قمر
و چنانک در اسم سعد رقم مهر چو با او دیدم ٭
زود ش از خانه نشان پرسیدم ٭ و اگر بنا بر اصطلاح مذکور این
اسلوب را کنایت استخدامی گویند بعید ننمایند و از جزئیات آن
این مثالست در اسم ابو اسحاق میان سرو و قدش رسم تو نگر کایشان ٭
نهاده سر بهم و در میانه دل بیخود ٭ از سرو و قد بقصد معمایی دو
الف خواسته بطریق تشبیه و از ایشان لفظ سرو و قد و مصرع
ثانی مشتملست بر اسلوبی دیگر ازین باب که محذور بیان آن
هم جلوه خواهد نمود و من الله نستعین و الیه نلوذ جلوه
از انچه در کنایت اختراعی توسل بان توان جست کلمهٔ خود و خویش
و نظایر آنست چنانک در اسم امام
ما در دل خویش نام دلبر دانیم ٭ وز بیم زبان خلق پنهان داریم ٭
و این مثال از مرکبات موشحست و همین قصد با ملاحظهٔ ترادف
آنچه ز ابنای ام تصور بود ٭ آب در عکس خویشتن بنمود ٭

وچنانکه در اسم قوام که شبی شرح جمال تو شرف وا رانده
ماه بی خود شود و در دلش آن وا ماند از ماه قمر مراد است وا ز
خود رستن تلبیح تقویمی والله اعلم جلوه اگر اسلوب مذکور باطریق
تسمیه ازدواج یابد واسامی حروف را مسمی دف سازند یکی از انه
کلمات ومراد ازان مسمای آن اسم باشد تصرفی باشد صحیح لطیف
چنانکه در اسم سیف قدت حرکت کرد والف بیخود شد
تا تو دل سرگشته اش آری شمار لفظ سرگشته از محسنه است چه
ل نسبت با لفظ الف دل است وبعد از اسقاط آنکه بیخود شد
اشارت بانست آن دل سرگشته است وچنین نزد همش
دقایق باید که بوقت امثال این نکات اعتقد و درین مثال باسم حسن
ماه مراد از بزم بی حسنش یکی صدی شود زحسن بی پایان او خورشید بیخودی شود
خورشید بیخودی شود وبملاحظه ترادف واشتراک واین اسلوب
از کنایت در قوت آنست که عین بی عین می شود وازا وّل
اسم مراد است واز ثانی مسمّی وهو اعلم واعلی

پیرایه ششم در تفحص از احوال تصحیف وتصحیح قواعد وضوابط آن
پنج گونه عمل از تصرفات تحصیلی که تا غایت زلال مقال در جوی جست
وجوی احوال ایشان جریان داشت حال عوارض ولوازم حروف
بود بحسب صورت کلامی بی ملاحظه صورت کتابی وعملی که نوبت
تحریر بتسطیر شرح وتفسیر آن رسیده از لواحق صورت کتابی
حرفست که با قلام اهتمام اولی الایدی والابصار بر الواح ظهور
واظهار از برای شعور واشعار نگاشته می شود وبعد از تذکر این
معانی نموده می شود که هر حرفی بحسب صورتی کتابی هیأتی اصلی
ووضعی معین دارد که بمثابه ذات اوست دران موطن وظاهرست
که بعضی از ایشان بهمان هیأت ذاتی ممتازند از غیر بی مشخصی منفصل
مستقل بوضع وبعضی را از عوارض لازمه مشخصات خارجی هست که بآن
امتیاز دارند از اغیار وتعبیر از آن بنقطه کرده اند که اصل ومبدا صور
کتابیست تنبیه بر تطابق نهایت وبدایت که لازم سیر دوری ودور
سار یست وکم من خبایا فی الزوایا جلوه آنچه شرح داده حال صورت

رقمی حرفست مادام که در حریم بساطت وانقطاع از تعلق وآمیزش
بوی باشد ودر مجمع ترکیب وتواصل بیشتر حروف را هیأتی عارضی
طاری می شود که بعینه نه همانست که پیش از آمیزش داد وحروف
بحسب توافق وتخالف دران صور اصلی وعارضی از سه قبیل اند بعضی
متشابهند در هر دو حال بساطت وترکیب چون با آت وجیمات
در تشارک ثلاثی ودالین وراءین وعینین در تشارک ثنایی وعدم درین باب
این حروف بجده کانه است که حکم تصحیف در ایشان بهر صورت که
واقع می شود روانست وبعضی حروف با آنکه متخالفند در صورت
اصلی انفرادی بعد از تالف واجتماع با غیر متوافق می باشند در صورت
عارضی مانند ق وف وچنانکه ن وی نسبت با یکدیگر ونسبت
با با آت ثلث پس این حروف بیگانه را در صورت عارضی تالیفی
تشارکی خماسی باشد با آنکه نوع شباهتی با ایشان سینین هم دارند
لاجرم تصحیف را سعت مجال وکثرت احتمال درین حروف بیگانه
حال الاتصال بنصاب کمال رسیده وهر یک از ایشان جواهر باقی که

کوه اهل کان ایشانست یگانه افتاده در هیأتی که دارد واو را اشتراکت
تام با هیچ یک از اغیار نیست در هیچ حال وحکم تصحیف در ایشان اصلا
نفاذ نمی یابد والله اعلم جلوه از استقرا تام بیقین پیوسته که از
حروف آنچه متشابه افتاده اند بهر حال که باشد امتیاز ایشان بنقطه است
پس اگر ناظم معمی در موقف تحصیل ماده حرفی حرفی یابد بیشتر که موافق
ومشابه مطلوب او بود بنظم در آورد بوجهی از وجوه واشارتی کند
بتغیر نقط آن مقصود بحصول پیوندد چنانکه در اسم یوسف
گر صورت تو نقش کنم بر نگین دل از گوشه نگین لب لعل تو برکنم
وچون مقتضای مسلک تمیه خفاست نه افصاح لازم نیست که از
مجرد اشارت ناظم مقصود بعینه مشخص گردد بلکه مؤدای تصحیف
اشعار نیست بانکه محل تصرف بجائی که بالفعل دارد از مشخصات خارجی
وعدم آن مراد نیست بلکه تغیری دران حال می باید کردن یعنی تغیری
دران حال می باید کردن بی تغیری در صورت رقمی حرف که بمثابه
ذات اوست تا متصدی حل رمز نظر اندیشه بر هیکل رقمی لفظ اندازد

وا دصور محتمله آنچه مراد ازان برایدپیدا سازد مثلا درین دو مثال با اسم ابوسعید و یوسف
شکل بالای تو و صورت نوش دهنت :: عیدبا یاد من آرند زبس زیبایی ::
شرف از وصل مزن دم که بود جای فنسوس :: صورت نوش دهانش بلب فکر بیوس ::
صورت نوش بقصد تصحیف واقع شده و در اول تبدیل ن به ب مرادست
و در ثانی به ی و قرینه ملاحظهٔ دیگر ارکان اسمست والله اعلم جلوه
چون صورت کتابی حروف را چنانچه عوارض لازمه است که داخل
مشخصات و معینات ایشانست یعنی نقطه لواحق مفارقه هم دارند که
در طی تراکیب طاری ایشان می شود و تغییر می پذیرد با آنکه خصوصیت
شخصی حرف بحال خود باقی بود مثل حرکات و سکنات و بعضی صیغهٔ
تصحیف را در تغییر این نوع از عوارض هم استعمال کرده اند چنانک
یولقطغ در اسم عطا گفته ه ای بحر برگزیده که غواص کرده ::
در بحر فکر خاطر دردانه سنج را :: در تشند رست مهره فکرم که نام کیست ::
پنجی گرفته از دو طرف نقش پنج را :: از پنج را بطریق تسمیه و عدد هزار خواسته
و باعتبار یک طرف غین گرفته و از تصحیف آن عین چنانچه متعارفست

یولقتلغ

و باعتبار دیگر طرف الف اراده کرده و از تصحیفش الف بتغییر عوارض
مفارقه و محل استشهاد اینست و خواجو در اسم نور گفته
تصحیف شکوفه را بدست آر :: تا نام نگار من بدانی ::
از شکوفه بترادف نور خواسته بفتح نون و بتصحیف ضم آن قصد کرده
پس تصحیف باصطلاح این فن عبارت باشد از اشارت بتغییر صورت
رقمی حروف بمحو و اثبات نقط یا حرکات و سکنات حروف برای
تحصیل مادهٔ حرفی و فایدهٔ قیود این تعریف از ملاحظهٔ سخنان سابق
مستفاد می شود و در ذکر غایت از انجهت مادهٔ حرفی باطلاقه مذکور
گشت بی تقیید باسم که حاصل تصحیف شاید که نه از ارکان اسم باشد
چنانک در اسم شهاب برروی تو سوز ما زحد بگذشت
دود دلم از گنبد اخضر بگذشت :: بی نقش رخ تو شرح اندوه فراق
کفتیم و زناب دیدم از سر بگذشت :: حاکه بتصحیف حاصل می شود
نه جز اسمست بلکه بارا از لفظ شرح می باید انداخت و چون بعضی
صیغهٔ تصحیف از برای تغییر عوارض مفارقهٔ حروف استعمال کردهٔ اند

چنانچه بازنموده شد تعریف بروجهی کرده آمد که شامل آن نیز باشد
لیکن چون مقرر گشته که در تتمیم صورت اسم رعایت حرکات و سکنات
ضرورت نیست و در معمیات احتیاج بتغییر آن کم اتفاق می افتد اگر از آن
قبیل مهمی روی نماید حذاقت در صنعت مقتضی آنست که در کفایت آن
بصیغهٔ تصحیف توسل نجویند که آنچه از استعمال آن صیغ در مجاری السنه
و اقلام متبادر می شود بمدارک و افهام تبدیل حرف است و تغییر در ان
بحسب صورت کلامی با بقاء هیاکل کتابی پس اگر خواهند که با سلامت
صورت لفظی و خطی حرف لواحق مفارقهٔ او که حرکات و سکنات است
تغییر یابد اولی و انسب آن باشد که بغیر صیغ تصحیف اشارت کرده شود
بآن چنانک در اسم ظهیر کر از لفظها اول حرف جدا
شد آشفته بی کسری از غیر شد :: والله اعلم جلوه
تصحیف با آنکه حکمش در بیت و دو حرف بیش جاری نیست اسلوبیست
کثیر النفع در جد و هزل و از جمله در محافل و مجامع محرمان از این طریق
از آنچه خواهند توان آگاه نمایند چنانچه اغیار در نیابند و سلوک این

منهج در میان اهالی مصر شیوعی تمام دارد و زبان مطایبه ظرفای ایشان
در اثنای محاوره این ترانه بسیار سراید و چون معتاد شده باین قسم در هذا انهای
سینین تصرف نمایند چه هر دندانهٔ از آن پنج احتمال دارد چنانچه در یک
سر سین صد و بیست و پنج صور مختلف اعتبار توان کرد بی آنکه هیئات
مجموعی ملاحظه باشد و مثال این تصرفات در فارسی چنانک ه
تا خوی بد بنه نگیرد یا رب :: آن در یگانه را بنودی سهم ::
یعنی تتم بیم و در بعضی مؤلفات فن بدیع آورده اند که یک نوع از
تصحیف آنست که اتصال و انفصال حروف را ملاحظه نکنند چنانچه
از مسعود متی مقصود باشد و از طشت حسن طبیبی حبیبی و بر سبیل
استشهاد ایراد کرده که یکی از فضلا این دو بیت را پیش والی فرستاده که
او را حبس کرده بود ه یا سیدا ماله نظیر ::
وذکره فی الوری یسیر :: ان تحبسنی بذل سجن ::
فکل سیف له جفیر :: و از بیت ثانی ارادهٔ این کرده
بود که انت خسیس نذل سخیف کلب سفلة حقیر و هر چند سعت لسان

معمی اقتضاء آن می‌کند که امثال این تصرفات معتبر باشد لیکن در معمیات
متعارف اولی آنست که بنابر متابعت ارباب این صناعت توافق
صورت خطی رعایت نمایند درین عمل و از تصحیف نون و یاء منفصل
مثلا ارادهٔ بانات نکنند و نه برعکس مثلا از تصحیف قطن قطب نخواهند
و نه از تصحیف نغمات نعمان و در اسنان سینین تصرف جایز نشمرند
و در ایراد امثلهٔ این رساله بجا فطنت این شروط و فا خواهد شد
ان شاء الله تعالی **جلوه** حاصل تصحیف بدل شدن بعضی حروفست
ببعضی و این حال را سه گونه تصرف لازمست اسقاط و تحصیل و تبدیل
چنانک در عمل تبدیل لیکن درین باب بمجرد یک لفظ مفرد که با محل تصرف
انضمام یابد مثل کلمهٔ تصحیف و مصحف و آنچه در حکم آنست مجموع امور
مذکوره تمام سرانجام می‌شود بخلاف تبدیل که اگر در انجا نیز تصرفات
سه‌گانه از فحوای یک عبارت مستفاد می‌گردد اما در ان عبارت
متعرض تعیین مبدل و مبدل منه می‌باید شد یا بطریق عدد توسل
می‌باید جست و ذکر منقوص و منقوص منه کردن بنابرین حکم کرده شد

بترکیب عمل تبدیل و تصحیف در عداد اصول اعمال بسیطه است و چند
حقیقت این عمل تغییر صورت خطی حروفست بعد از تحصیل آن بطریقی
از طرق تحصیلی و ازین جهت باعمال تکمیلی می‌ماند که متعلق بام صورت
باشد از اعمال تحصیلی شمرده شد از برای انک باین عمل محل تصرف از
درجهٔ اعتبار می‌افتد و آنچه مقصودست موجود گشته قایم مقام آن
می‌شود پس آنچه مترتب گردد بر حصول ماده باشد نه صورت
و اعمال تکمیلی بعرف این تدوین آنست که اثرش جمع مواد حروف بود
یا تخلیص آن از غیر یا اصلاح ترتیب که تحقق صورت کامل اسم
منوط به این سه امرست چنانچه سبق ذکر یافته والله اعلم و احکم
جلوه مسلک معهود متعارف درین عمل ایراد لفظیست مفرد که
مفهومش مشعر باشد بانک محل تصرف را تغییری در عوارض
و لواحق خارج از ذات از نقاط باثبات یا اسقاط می‌باید کرد چنانک
در اسم **غیاث** آگاه نه که جان طلبکار تو شد ❁ دین و دل و دیده برسر کار تو شد
گر پیش تو صورت عتابش گویم ❁ معلوم کنی که دل گرفتار که شد ❁

و متصورست که در سیاق عبارت ایمایی کرده شود بتصرفی که مراد
باشد و مقصود بر وجه اتم بحصول پیوندد چنانک در اسم **اختیار**
فاخته بی سرو با رفت بر باز که باز ❁ قطرهٔ خون زسر پای عنقار آورد ❁
و این اسلوبیست صحیح لطیف در تغییر صورت کلامی حروف با بقای
صورت کتابی که تصحیف عبارت از انست و تعبیر از وی بتصحیف
جعلی کرده خواهد شد و اگر طریق معهود را تصحیف وضعی و تصحیف
بالصیغه گویند بعید نیفتد چه دران مسلک ارادهٔ تغییر از مفهوم وضعی
صیغه مستفاد می‌گردد و متصورست که در تصحیف جعلی توسل جسته شود
بتصحیف بالصیغه چنانک در اسم **محمود** صورت حال از چه زان مخدوم پنهان داشتم ❁
زاخرش اکثر بدل خوانم بجان نگاشتم ❁ و از برای عرض شواهد و امثلهٔ هر یک
ازین دو گونه تصحیف جلوه‌گاهی مرتب می‌گردد بعون الله و حسن تیسیره
جلوه‌گاه اول در تصحیف وضعی و ذکر صیغ آن **جلوه**
اصل صیغهٔ این باب کلمهٔ تصحیف است و مصحف و آنچه در معمیات
و الغاز متقدمان شیوعی دارد همین است و متاخران از برای رعایت

معنی شوی اطلاق لفظ صورت و نقش بجای آن روا داشته‌اند
و الحق صورتی خوبست و نقشی مرغوب که بکلک ابداع بر لوح اختراع
نگاشته‌اند و آنچه درین باب ازین دو لفظ مستفاد می‌شود کلمهٔ شکل
و رسم و نسخه نیز افادهٔ آن می‌کند و شرط صحت این قسم از تصحیف
آنست که صیغه را ربطی باشد با محل تصرف چنانک بی تمحل و تکلف
دلالت کند بر تغییر آن و این معنی بتصور کردن متصورست اظهرش
انک یکی از ان صیغها را بنظم در آورده اضافت کنند بمحل تصرف
یا کلمه‌ای که دال بود بران چنانک در اسم **خواجه ریحان**
شرف لعل لب خوبان چه جای پای موزانست ❁ چه در خواری شده راضی نه آخر صورت جانست ❁
و در اسم **ابوتراب** شرف در صورت ایوب صابر ❁ تراجو به که هست از درد شاکر ❁
و چنانک در اسم **فتح الله** در صورت بوسه تو حالی عجبست ❁
میرد شرف و آب حیاتش سببست ❁ رمزیست غرض وگرنه سر دهنت ❁
افشا کردن نه مقتضای ادبست ❁ و در اسم **سیورغتمش**
در ستمش صورت توزع خاطر ❁ کرد شرف عرضه بر تمام اکابر ❁

ودر اسم ایوب گریبان کربان شرف جو موید ؛ نقش تو در آب دیده جوید ؛
ودر اسم شجاع آن نازنین که بر همه عالم کزینش ؛
شکل سخا بچشم من آید چو بینش ؛ ودر اسم فتوح ؛
میان گوشه زلف تو ولب شیرین ؛ نهاد رسم نواز عشوه آن خط مشکین ؛
ودر اسم اختیار تا شرف در نسخه اخبار شاهان کرد فکر ؛
جز حدیث خسرو خوبان نداد مسیح ذکر جلوه بسیار افتد که صیغه تصحیف
را اضافت کنند بضمیری که راجع بود بمحل تصرف یا بامری که فی
الحقیقه عبارت باشد ازان چنانک در اسم زینب
روی زیباست دختر مارا ؛ حل کن از صورتش معمّی را ؛
ودر اسم میر حسین چون می شود سوار برخش ستم رکین ؛
سر میرود تو صورت این ماجرا ببین ؛ ودر اسم تاج الدین
با خال دی بگفت شرح حال خویش ؛ نگفت صورت سخن اول خیال نیست ؛
وتواند بود که اضافه صیغه باسم کرده شود نه بمحل تصرف چنانکه در اسم شاهرخ
در اثنای شرح غم آهی زدم ؛ دم از صورت نام شاهی زدم ؛

جلوه شاید که صیغه تصحیف را نه بطریق اضافه استعمال نمایند
وطرفی از تنوعات صور وقوع آن در ضمن امثله بار نموده می شود مثلا در
اسم فرهاد چون که مهر وصل دوست نتوان سفتن ؛
خاک قدمش بدیده باید رفتن ؛ فردست بصورت آن نکو نام دُرد
آنهاست زناز کی که نتوان سفتن ؛ ودر اسم مبارک
تا خط تو بنمود زره پیکر مشک ؛ بنشاند غبار نسخ بر دفتر مشک ؛
بر یاد رخ وزلف تو نقاش قضا ؛ صورت زده بر تارک ماه افسر مشک ؛
ودر اسم یعقوب کو در ان بت عفو باشد ای شرف ؛ صورتی زان خوبتر ناید بکف ؛
ودر اسم بشیر بامید کامی که آید بکف ؛ بسی نقش بر دل نگارد شرف ؛
ودر اسم عمران که نزانی نام آن شکر لب شیرین دهان ؛
دیده بر شکل دهانش بند وز آن نقشی بخوان ؛ ودر اسم تام
نام ترا ای نامور دریا دل والا گهر ؛ تا نقش کردم بو بجم شد محو از آن نقشی دگر ؛
جلوه گاه دوم در تصحیف جعلی وتبیین کیفیت آن
جلوه در تصحیف جعلی چون اراده تغیر محل تصرف نه از مفهوم صیغه

مستفاد می شود که بحسب وضع دلالت کند بر مطلق تغیر ایمائی می باید
کرد بتعیین تصرفی که مراد باشد وبدکر نقطه واشارت بآن بسیار احتیاج
می افتد لاجرم تعبیر ازان بحسب اقتضای مقام بالفاظ مختلف
کرده می شود مانند قطره ودانه وخرده وگوهر وخال وامثال آن
وبعد از تصویر این احوال نموده می شود که تصرف در نقطه بسه وجه تواند
بود احداث واسقاط ونقل از محلی بمحلی وهر یک ازان سه وجه باز
بر دو وجه متصورست ومیسر وتوضیح کلام را باز نمودن باز نمودن آن
وجوه بتفصیل با تمثیل لایق ودرخور وهو اعلی واجل واکبر جلوه
احداث نقطه که وجه اولست از وجوه مذکوره بدو طریق صورت
می بندد شاید که از حروف مهمله عاری از نقطه را حرفی که قابل باشد
معجم وصاحب نقطه سازند وتواند بود که معجم وحدانی را نقطه دیگر
افزایند ودر مطاوی امثله مصور ومقرر کرده مثلا در اسم افضل
کرد در وسط فصل شتا زابر عطایت ؛ یک قطره جگر سر وبر ایه زکنارش ؛
ودر اسم شاهملک انکس که در دلش امل ودر امل هواست ؛

زان وامکو که بر رخش از اشک قطرهاست ؛ ودر اسم خضر
تراست بر ورق گل دو خال عنبر فام ؛ که گر بحصر در آرد شرف برارد نام ؛
ودر اسم سعید آن بت سیمین تن زرین کمر ؛ کرد بر او ازنام شریفم خبر ؛
صورت حالی که دل بنده راست ؛ باد وشود تاج سعادت بسر ؛
در تصحیف جعلی این مثال توسل رفته بتصحیف وضعی جلوه
وجه دوم که اسقاط نقطه است هم بدو طریق تواند بود یا معجمه
یا مهمله سازند واز نقطه بپردازند یا دو حظینی را یکی بودارند ویکی بگذارند
وچون بعضه مثال برآید هویدا جمال بنماید مثلا در اسم اسکندر
بنمود جمال وصبرم از دل بر بود ؛ بربست نقاب وخونم از دیده گشود ؛
هر دانه که داشت دیده از اشک بریخت ؛ از طرف دهان جو در آن نوان بنمود ؛
ودر اسم حسام از چشم من چو ریخت هران گوهری که بود ؛
در چشم قطره بار زد ریا دری گشود ؛ وهمین ماده بصورتی اتم ازان بحسب
قصد معمایی در چشم قطره بار شرف بر کنار آب ؛ سروی زشوق قامت جانان مصور است
بر کنار آب از لواحق حسنه است ومشعر بتعیین محل آ ودر اسم مسعود

نقطی

دانهها بهر نثار افشانده و دل بر سر نهاده شمع در بزم تو و دودش ز سر بگذشته بود

و در اسم کیقباد کیوان فراز فلک دون زیاد تو

یک قطره ریخت وانکه شنیدی بگو ز حرف جلوه وجه سوم از تصرف

در نقطه که انتقال اوست از محلی بمحلی بدو طریق متصورست چه شاید که

نقطه از یک حرفی که ملازم او باشد جدا کرده بلک از فوق منتقل شود

بتحت یا بر عکس چنانچه در اسم یوسف خالها داری تو ورگو دد ز زیر لب عیان

از شرف خر صورت بی دل نماند آن زمان و در اسم رستم

دلدار اگر کاهی نهد بوسیم اشک اقوم بالا فشانم خود دلها بهر نثارش دم بدم

و تواند بود که نقطه از حرفی انتقال نماید بحرفی دیگر چنانکه در اسم حمزه

از لب حمزه بر سر می می چکد وز عذار ساقی خوی

و در اسم فرهاد دامن زلف بکشته دسی و خالی کز فقد

بود بر چهره زیاد بدامان افتاد و بعبارتی دیگر

فتنه رخ بنمود از آن زلم دلا زیور افتاده ظلمای پای

درین امثله که ثبت افتاد اشارتی رفته بتعیین محلی که نقطه نقل کرده

قطره

بآن

بآن و اگر در کلمه یک حرف بیش نباشد که نقطه موجود انتقال تواند

نمود بآن چون ایمایی کرده شود بحرکت نقطه کافی باشد و احتیاج

بنود به تشخیص محل چنانک در اسم حمزه چو خال چهره اش جای دگر شد

دلها ز جای آنها نقش بستم و همین قصد بعبارتی اغراق از آن

وی خال چهره اش که فرود را بهانه فزود بس نکته در صعود و نزولش عیان نمود

از صعود مراد آنست که نقطه تحتانی فوقانی شود و از نزول آنک

از حرف اول که طرف علوست بعرف این فن با واخر که جانب

سفلست نقل کند و تعیین محل از قابلیت حرف مستفاد می شود

و مقصود از ایراد امثال اینها تنبیه است بر وجوه تصرفات

غریب انه سمیع قریب جلوه از انواد صعود تصحیف جعلی

صورتی چند باز نموده می شود مثلا در اسم فتح الله

ز ابروی تو نقش قبله تا بست شرف خالت بنمود در ان میان صف

زان خال بهر آنکه راه می برد بر مژ از نام خوشت نشانی آورد بکف

و در اسم حسام چشم بختم را چو آمد نقش سوادی محال

کاشکی در روی شمال قد او ستی خیال از بیداری بترادف نقطه اراده

رفته و بتصحیف وضع نقطه و در اسم شرف

از طرف روی او طره چو بر دوش بر کرد بجایش طلوع مهر دسه چیز دگر

مهر و سه چیز ای عجب هست یکی ز چهار از شرف این نکته پرس کو تو نداری خبر

و در اسم سلام الله شی خالها بر لب لعل دوست بنام خدا گر ببوسیم نکوست

و در اسم حاجی محمد در گوشه ابروش تعالوا حساب

کردیم تصرفی شرف کو دریاب زان خم که چو در خون دلم شد زده بود

برداشت گره ولی بصد ناز و عتاب و در اسم اسحاق

چون سرو تو در ساق نماید خلخال از یاد شرف بمی رود زلف و دو خال

از یک خال همان ملفوظ مقصود هست بطریق تنصیص و از آن

دیگر نقطه رخ که باقی می ماند بعد از اسقاط زلف و خال از خلخال

والله اعلم بحقیقة الحال پیرایه هفتم در عمل تشبیه و استعاره و بیان

چگونگی آن از طرقی که در سخن شارع عام هر طایفه است بهر زبان

تشبیه کردن چیزیست بچیزی و علماء عربیت در فن بیان بیان

کرده

کرده اند که ارکان تشبیه چهارست مشبه و مشبه به و وجه شبه

و ادات تشبیه و آن لفظیست که دلالت کند بران که مشبه مشارک

و مشابه مشبه به است در انچه وجه شبه باشد مثل مانند درین سخن

که اند مانند شیرست در شجاعت و فصحا در مجاری کلام وجه شبه

کم ذکر کنند و بسیار باشد که ادات تشبیه را هم نیاورند مثلا

گویند فلانکس بحرست و تشبیه خوانند آنرا و ابلغ شناسند

از آنکه دیگر ارکان مذکور باشد و افتد که مشبه به را اضافت کنند

بمشبه چون ابر دست و سرو قد و ماه رخسار و این اسلوب

را تشبیه موکد خوانند و اگر از برای کمال مبالغه مشبه را نیز طی

کنند و بغیر از مشبه به مذکور نباشد مثلا گویند شیری یافتیم

و غرض دلیری بود و قمری دیدم و مقصود خوش منظری باشد

آنرا استعاره گویند و ظاهرست که در امثال این صور ذهن

از مذکور منتقل می شود بمقصود بی مزید فکر و تامل و بعد از تصور آن

مواضعات نموده می شود که اگر لفظی که معنی او را اشتباهی و

مشاکلهٔ با صورت رقمی حرفی باشد بنظم در آورند و مراد آن حرف باشد مقصود فهم شود و غرض لحصول پیوندد و عملی که نوبت سخن بشرح آن رسیده این نوع تصرفست پس استعاره و تشبیه بحروف این تدوین عبارت باشد از ذکر لفظی و ارادهٔ حرفی یا بیشتر بشرط آنکه واسطهٔ انتقال ذهن از مذکور بمقصود مشابهت در صورت و موافقت در شکل باشد چنانکه در اسم **بهمن**

کسی که چون شرف آگاه شد از نقش دهان ٭ بجای سرو قدش نقش بست شکل دهان

و فایدهٔ قید تعریف ظاهرست چه ذکر لفظی و ارادهٔ حرفی مخصوص باین عمل نیست و از تخصیص واسطهٔ انتقال بمشاکلهٔ صوری که خاصست باین طریق دیگر اعمال خارج می شود و از انجهت بارادهٔ حرفی اکتفا رفت و گفته نشد که یا بیشتر که بعضی لفظ چوگان ذکر کرده اند و یکی از باآت را با الف خواسته و اگر چه وقوع آن بر سبیل ندرتست والله اعلم **جلوه** نزد ایمهٔ علم بیان مقررست که وجه شبه در استعاره باید که ظاهر باشد

و معروف مثلا اسد نگویند و مراد شخص ابخر باشد که نکهت دهانش متغیر بود که شیر باین وصف مشهور نیست و اگر چه موصوفست بآن پس این عمل وقتی ستوده افتد که مذکور در نظم را مقصود او مشابهتی بین بود که متعارف میان قوم بنا برین صورتی چند از انچه درین باب نزد ارباب این صناعت مزید تداولی دارد و طباع سلیمه بصحت آن تلقی می نماید بازنموده خواهد شد و من الله الاعانة والتوفیق

جلوه از حروفی که تحصیل آن باین عمل کثرت وقوعی دارد الفست و تشبیه آن گاه بقامت انسانی می کنند چنانکه در اسم **ابراهیم**

گفتم نه برا همت که نام تو ندانیم ٭ بنمود قد و خنده زنان گفت برا هیم

و گاه بسرو چنانکه در اسم **حسام**

حریم چشم مرا سرو تا ربیا راید ٭ کند نثار ره آن گوهری که دارد چشم

و سرو و قد را با هم ذکر کنند چنانکه در اسم **طاهر**

شاخ طوبی که زند با سرو قدش لاف حسن ٭ هر که باشد جانب قد تو گیرد راستی

و درین مثال باسم **حسین**

یک قدح با ایس دل جستم ٭ از دو سو شد روان مشابه برد

از مشابه سرو باعتبار یک سو لفظ قد خواسته بطریق کنایت و باعتبار طرفی دیگر آ و گاه تشبیه او به تیر کنند چنانکه در اسم **امین و اماه**

جوابرویش نکین گوشهٔ کمان شکست ٭ ز تیر شد خرم کاهد و بصدر نشست

و تعبیر از آن بدیگر امور مثل علم و نخل و نظایر آن توان کرد که طبع مستقیم بقرینهٔ محل بی حیرتی مقصود فهم کند چنانکه در اسم **حیدر**

رایت وصف رفعت چون برافرازد شرف ٭ از حیا دارا بیندازد علمهارا همه

و در اسم **خرم**

هر که زان لب چشید طعم رطب ٭ نخل خرما زبن بیندازد

ذکر زبن از لوازم محسنه است والله اعلم **جلوه** از جملهٔ حروف مذکوره **س** است و تشبیهش از جهت دندانها باره کنند چنانکه در اسم **سحر**

کرا ره نهی بر سر این بندهٔ بی دل ٭ حقا که ره تو ببرد سر موبی

و تعبیر از آنک بدندان کنند چنانکه در اسم **سلام الله**

دوشش گفتم ز راه سحرگاه بترس ٭ و ز نالهٔ شبهای من ای ماه بترس

از بیم زبان خلق دندان چو در ٭ زد بر لب لعل و گفت الله بترس

و در اسم **حسن شاه**

لب شیرین و دندانش نگه کن ٭ نشان جو ز پس آن ترک مه کن

و در اسم **نجیب**

تا نگویی هیچ باری از ترنج غبغبش ٭ ای شرف کو سیب سیمینست دندان گیر نیست

و از برای توضیح بادندان رسته ذکر کنند چنانکه در اسم **شمس**

شیرین لب دلبرم چو شکر خا شد ٭ خندید بناز و مشکلم حلوا شد

از طرف لبش رستهٔ دندان چو نمود ٭ شکل دهنش در آن میان پیدا شد

جلوه از انچه متعارفست میان قوم تشبیه **ن** است بابرو و ماه نو و از انم آید بهان و تشبیه جیمات ثلث و دال بزلف چنانکه در اسم چنانکه در اسم **نجم الدین**

جمال دی بمیان دو شکل ابرویش ٭ شرف چو دید دل و دین بباخت در کویش

و در اسم **نجم**

چو شکل ابروش آمد بچشم سوخته دل ٭ نشان نام همایون دوست شد حاصل

و چنانکه در اسم **افتخار**

دوشینه ببزم عشرت آن شمع طراز ٭ مقراض نکنده بود در فندق ناز

تا او دو هلال وار چید از ناخن ٭ من نقش زدم تمام نامش بنیاز

ودر اسم قاسم چون نقاب تو به پیش سخن افتد فی الحال
غرۀ بدر نهان گردد و دو شکل هلال ، وهمچنانکه در اسم محمد درویش
ای که جوهی ز دهان ولب شیرین کامی ، قد درویش اگر هست برازی نامی
ودر اسم محمود تیم محمود خوبانست و نامش هم عیان بودی
بجای شکل دندانش اگر نقش دهان بودی ، وهمچنانکه در اسم جمال
در وعده چو واقع شد محبوب مراخلفی ، بنمود دهان با قد و زهر طرفی دلفی
ودرین مثال باسم صدر هست در حلقه ارباب شرف
حاصل کون کم از حلقه صفر ، ازحلقه بنابر مشابهت فاء واسطه
کلمه خواسته و محک عیار امثال این تصرف که کثرت وقوع
واشتهار ندارد طباع سلیمه است وادراک اذهان مستقیمه چه خصوصیت
محل وکیفیت اداد خل عظیم دارد درین باب والله اعلم بالصواب
طور سیوم دربیان اعمال تکمیلی وتبیین احوال واحکام
آن مشتمل بر سه پرایه ومن الله العصمة والهدایه پرایه اول
درعمل تالیف وترکیب از تصرفاتی که وقوع آن در معمیات شیوعی

تمام دارد

تمام دارد ضم مواد حرفیست بایکدیگر چه هم در تحصیل مادۀ اسم وهم در
تکمیل او صورت باین ضرب از تصرف توسل می توان جست وسبب
عموش آنست که جمع مواد حرفی در معمیات بدو وتیره واقع می شود
یکی انکه دو کلمه یا بیشتر باهم ضم کرده بنظم در آورند بروجهی که مجموع بقصد
معمایی در حکم یک لفظ مفرد باشد چنانک در اسم قاسم
بعارسم ار بر اندازد مرا چه ، شرف فاینست اورا ازفنا چه
واین سخن در بحث تنصیص وتخصیص سبق ذکر یافته واشارتی
رفته بانک این نوع ترکیب که بتحصیل ماده راجع می گردد مجموع
مرکب نظر بر حیثیت معمایی بمثابۀ مفردیست داخل عمل تنصیص
است واسلوبی دیگر از جمع وتالیف مادۀ حرفی آنست که مواد را
هریک بانفراد ایراد نمایند در مواضع متعدد وانضمام والتیام ایشان
مراد باشد چنانک در اسم مذکور ، قبا بر سیم اندامت چو ساید
زاین را دل بجا ماند نه آنرا ، وآنچه درین تدوین باسم ترکیب
وتالیف اختصاص یافته ودرین مجال پرتو اندیشه بر پوشش احوال

آن تافته این نوع تصرفیست که بعد از حصول مواد در نظم از برای صورت
ارتکاب آن می باید نمود پس ترکیب وتالیف بعرف این فن
عبارت باشد از ملاحظۀ جمع مواد متفرق در نظم تا حصول صورت
اسمی مترتب شود بران یا از معدات آن حصول تواند بود وابکار
اسرار این تعریف ومحذرات فوائد قیود واحترازاتش جلوه خواهد
نمود وبر منصۀ تحقیق ومن الله العون والتوفیق جلوه نموده می شود
که تحصیل ارکان اسم وایراد آن در نظم بطریقی از طرق قرینۀ قصد
اعتبار آنست وامارت ارادت جمع وانضمام ایشان بنابرین
شاید که بهمان قرینه وامارت اکتفا رفته اشارتی دیگر نباشد
در سیاق کلام بجمع وانضمام اجزاء اسم چنانک در اسم شروان
دوشینه ببزم دلبر آن مایۀ ناز ، کردند حریفان سخن مهر آغاز
شرح غم عشق راکه پایانی نیست ، واگفت شرف شمۀ از روی نیاز
وافتد که ایمایی کرده شود بضم ارکان اندراج یافته در بایکدیگر و
ظاهرست که از حیثیت معمایی اتم باشد واحسن چنانک در اسم صاعد

صبا وبنده دو دل داده ایم پیوسته ، بموی زلف تو خود را بیکدگر بسته
وازین مقدمات فائدۀ اختیار لفظ ملاحظه بر دیگر عبارت که مشعر
باشد بوجوب تصریح اشارت بترکیب وتالیف مواد مستفاد می شود
ومراد بمواد مذکور در تعریف تالیف اعم ازانست که حروف مفرده
باشد یا کلمات چه اجزاء تالیف در معمی شاید که مجموع از مفردات
حروف باشد چنانک در اسم طاهر من وصل تنان ماه پیکر جویم
جنت زکدار کوی دلبر جویم ، طوبی فکند به پیش قدش سر دم
از طرف لبش کنار کوثر جویم ، وافتد که همه از قبیل کلمات
بود چنانک در اسم ابوتراب شرف چون ستاید ترا چون بیابت
در ابواب دانش ترا غاشیه ، ودر اسم پیر مزید
یوسف صفتی که لحن داود شست ، کی پی ببر رمز بری ست بست
وتواند بود که بعضی از حروف مفرده باشد وبعضی از کلمات چنانک در اسم مسعود
مایل نشود خاطر ارباب هنر ، الا بفرشته طینتی خوب سیر
شاهی که سعود نه سپهر از پی نام ، چون ماه نهند افسر مهرش بر سر

و در اسم نگال کاهی که بفرق برنهی افسر لطف
زاغاز کرم بجانکر از سر لطف و مراد بمتفرق در نظم آنست که
بزیاده ازیک محل اندراج یافته باشد و مقصود ازین قید احتراز از
جمع کلماتست ازبرای حاصل کردن ماده که بعد از ذکر حکم مفردی داشته
باشد چنانک بتکرار گفته شد و در اشارت بفایده و غایت این عمل
اکتفا بهمین رفت که تا حصول صورت اسم مترتب شود بران بلک
مستردف گشت بانکه یا از معدات آن حصول تواند بود از دو جهت
یکی آنکه چون وقوع اجزاء اسم در زیاده از دو محل اتفاق افتد جمع همه
اجزاء آن تالیفی بود و صورت اسم بان حاصل نشود مثلا در اسم
افضل الدین گویا بپشت لال نماند در صد
وی جمله در آفرین بی دل درخست ایمایی که بدخول لفظ لال در کلمهٔ
صد رفته از جزئیات تالیف است و حصول صورت اسم
هنوز در حیز توقیف وجهتی دیگر آنکه ضم مواد متفرق می تواند
بود که از برای آن کنند تا مجموع از لفظی بیندازند چنانکه در اسم احمد

پس کس از احسان سر ره نام نکو یافتند نقشتان با بر نکوییم چون عنان برتافتند
لفظ سان که بتصحیف حاصل شده انضمام یافته با لفظ سر تا مجموع
از احسان سر ره بیندازند و ظاهرست که صورت اسم بر مثل این
انضمام مترتب نمی شود لیکن از معدات آن معینست که عمل
اسقاط از برای تحصیل صورتست پس اگر بفایدهٔ اول اکتفا رفتی
تعریف جامع نبودی و از وجه ثانی معلوم می شود که چرا گفته نشد که
تالیف جمع اجزاء اسمست و هر چند اصل در تالیف آنست که
محلس ارکان اسم بود و متداول در میان ارباب این صناعت
همانست و آنچه محلس اجزاء منقوص بود بر سبیل ندرت واقع گردد
و مما ما هیچ صورت ازان بنظر استقراء محرر رساله در نیامده لیکن
چون وقوع آن متصور بود تعریف بنوعی کرده شد که شامل آن
قسم نیز باشد و چون غرض اصلی ازین عمل حصول صورت اسمست
و در تحصیل آن صورت رعایت ترتیب واجب چنانچه در جلوهٔ اول
سبق ذکر یافته سلوک این منهج از برای ملاحظهٔ ترتیب بود طریق

وقوع می باید یکی آنکه اجزا بهم بپیوندد بی آنکه جزئی داخل شود در
جزئی چنانک در اسم نجیب خلوت گزیده بود شرف نام او شنید
از کنج سر کشید و بی دل گرفت باز و دیگر آنکه اجزا بهم برآمیزند و بعضی دخول
بعضی در بعضی چنانک در اسم بهمن او را شرف از غیر چه جویی نام
هم درین بحر دل طلب گوهر کام و از اسلوب اول بترکیب اتصالی
تعبیر خواهد رفت و از اسلوب ثانی بترکیب امتزاجی و چندی از
احوال و احکام این دو نوع تالیف در تضاعیف دو جلوه گاه
شرح داده خواهد شد بی اشتباه و ما التوفیق الا بالله
جلوه گاه نخستین در بیان تالیف اتصالی و تبیین ضوابط
آن جلوه از مباحث سابق معلوم شد که در تالیف صحیح که صورت
اسم مترتب شود بران دو امر معتبرست یکی ملاحظهٔ انضمام اجزا
که ایراد ایشان در نظم مشروطست بآن چنانک گفته شد و یکی رعایت
ترتیب و در تالیف اتصالی مقصودست که ترتیب از محل اجزا
و کیفیت وقوع در نظم بحسب تقدم و تاخر لفظی مستفاد گردد و لاجرم

میسرست که نه در سیاق کلام اشعاری بود بحیثیت معمایی و نه
ظاهر مفهومات با آنکه اسم از مواضع متعدد برخیزد چنانکه در اسم حیدر
بنمای که ابتدا رحالست دستی زبرای آخر کار
و پوشیده نماند که چون در ترکیب اتصالی ترتیب از وضع
اجزا و وقوع آن در نظم مستفاد گردد رعایت تقدیم
و تاخیر لفظی واجب باشد مثلا در اسم کمال
نگوید بعشاق نام نکو را سر چیست با ما لب لعل او را
اگر چنین ادا کنند که لب لعل ترا با ما سر چیست
دهانت همچو نام از خلق مختفیست صورت اسم صحیح نباشد
اما اگر قرینهٔ باشد که دلالت کند بر ترتیب روا بود که مقدم در
واقع مؤخر افتد بحسب لفظ چنانک در اسم بایزید
آن سر زلف که پیوسته نهی پای بر او گر بدست سرش افتد بکشانی بنده
و در اسم ابوسعید صورت بوش ترا تاج آنهمیست کلاه
بندهٔ دلشده را از سر پای دل ده ذکر کلاه قرینهٔ تقدم آنست

که از کلمهٔ آلهی بطریق استفاد حاصل شده و چون بعد از جزئی اشارت
کرده شود بحرفی از لفظی که مقدم باشد بران جزو بطریق استفاد محل
آن حرف بعد ازان جزو بود بحسب ترتیبی که وضع اجزا دلالت
کند بران چنانک در اسم شرف عمر ما چون از جوانی درگذشت
آخرش را بهرهٔ باد از فلاح بعد از حق که از جوانی درگذشت
بطریق ترادف واسقاط استفاد می‌شود اشادتی رفته بر آنکه از
لفظ عمر که پیش از دست و محلش بعد از واو دان واو دیست این مثال در آنم
رجب جام چون برگشت نام تمامست قیمت در میان تا صافی آن قیمت
جلوه از ادواتی که درین عمل توسل بآن نمایند واو عطفست
که بسبب افادهٔ معنی جمعیت دلالت بر تالیف اتصالی می‌کند
در معنی و ترتیب از وضع اجزا مستفاد می‌شود چه هرچه بعد ازو
ذکر کنند موخر باید داشت از آنچه پیش ازو بود چنانکه در اسم شکر الله
شرف روی وفا از شکوه بر تاب و زجان بگو بجایش غایت شکر و رضا و فضل الله
و افتد که در سیاق نظم جزئی ذکر کرده شود بی واو و جمع او با اجزاء

سابق مراد باشد چنانک در اسم منصور هرکسی لوح هوس کرده بصد نقش نگاه
من و روی صنم و دامن چو پهلوی یار و واوی که نظم بمعنی شعری
نه از برای عطف باشد چون واو قسم مثلاً شاید که بقصد معمایی
عاطفه دارند چنانک در اسم سعدالله مرغ دل من میل بدام تو کند
جان در سر زلف مشک فام تو کند در دست بی سر اگر حاصل کن
باشد والله فدای نام تو کند جلوه در لغت فارسی واو عاطفه
با آنکه باصل خود نویسنده بضمه آخر کلمهٔ سابق ادا کرده شده در اکثر
مواضع و اگر حرف پیش از واو الف باشد بصورت همزه ملفوظ گردد
و افتد که در تلفظ نیز باصل خود باقی ماند و در چنان صورت شاید
که او را با ضمیمهٔ دیگر یک کلمه دارند و مقصود از آن همان ملفوظ
باشد بطریق تنصیص چنانک در اسم حسین
ابر بی آب گشت تا با دید اشک من دین زمرگ درگذشت
و در اسم رضوانشاه ارکنار رقعهٔ آن رخ می‌گرفتم در حساب
و آنکه می‌جستم چو فرزین بر کنار شاه بود و در اسم منصور

من بودم و من یگانه و صورت او حاصل کردم بزیرکی نام نکو
و در امثال این تصرفات تعویل بر قبول ذوق سلیم است و طبع مستقیم
هرچه نقد ادایش آن سکه یافت رواست و آنچه نه و مثال اخیر
مو شکست که با اصول غیر از محنه نیست و مرشح که ذکر یگانه مشعرست
بآنکه از من ثانی یک حرف مرادست و اگر واو بصورت خود
ملحوظ نگردد خواهند که داخل اصول مقومه باشد و جزو اسم شود
مهارت در فن اقتضای آن میکند که ایمایی کرده شود بصورت کتابی
چنانک در اسم منوچهر من و چهره تو و آنچه خامه نگاشت
از سر موی مشک بو تا دی و بر عکس صورت مذکور افادهٔ این
مثال در اسم بخشی بلفظ نگو نه خطا ار گفت شرف کاه بیان
رو برآور دری از بحر سر نقش بخان جیله کلمهٔ باکه دلالت بر مصاحبت
و مقارنت می‌کند بی تعین ترتیب اولی آنست که در تالیف
اتصالی استعمال کنند تا ترتیب از وضع و وقوع اجزا در نظم
مستفاد گردد چنانک در اسم قوام

مترسانم زبدنامی بده جام که من داخل نیم در قوم بانام
و مسمای باکه با فتحه در فارسی همان معنی دارد که در عربی افادهٔ ترتیب
و ترکیب هردو می‌کند چنانک در اسم جنید
روی جانان بدین دل دیدن به که غافل بکعبه گردیدن
و تواند بود که استقلال هر یک ازین ادوات در نظم
بطریق تحلیل باشد چنانک در اسم سلطانشاه
نهایت بهوس باطل دل از ناگاه بآن رسید که از شوق رو نهاد براه
و در اسم صدر بو خیز ز بلبل ره گلزار بپرس وز گل صفت چهرهٔ آن یار بپرس
دریاب صبا را و روان از سر دست دل بخش او را و نام دلدار بپرس
و چنانک در اسم حمزه شرفش گفت بگو نامت و نگشاد دهان
حکم بی دل بزه دانند شنیدن خوبان و در اسم موسی
دل رخش دید و گشت دیوانه مو بسی لطف کرد و بست او را
جیلوه چون کلمهٔ بر که ترجمهٔ علی عربیست دلالت بر استعلا
و برتری چیزی بر چیزی می‌کند در تالیف اتصالی مشهورست مهم ترکیب

وهم بترتیب چنانک دراسم عماد بر ما فکن ای شاه کرم چشم عنایت
کز درد تو در مانده بمانیم درین شهر ٭ واکر با کلمهٔ بر لفظ سر ذکر کرده
شود افتد که همان ترتیب مراد باشد وهر بحتر بود در افادهٔ آن معنی
چنانک دراسم ابوسعید آن آرزوی دیدهٔ دولتمندان
صبحی اکرم زده در آید خندان ٭ از غایت دوستی وهیم او راد ل
زو بر سر دست و بر سر زر و دندان ٭ وشاید که در چنان صورت برافادهٔ
ترتیب کند و سر از اصول مقوه بود برای تحصیل ماده بطریق
انتقاد چنانک دراسم سلمان چون نیست امید آنکه آن ست قدم
بار بنوازد دمی ازوی کرم ٭ کو سنبلش از دامن کل سر بر زن
تا آب زنیم بر سر آتش غم ٭ وپوشیده نماند که لفظ فواز واوج
ونظایر آن چون قسیر تن بر کرد حکمش همان باشد که در سر کفته شد
جلوه کلمهٔ که دلالت کند بر ترکیب وترتیب شاید که بتحلیل
استقلال یابد در نظم چنانک دراسم خضر
که بیابد خبر ضمیر منیر ٭ می بسوزد دلت بحال اسیر

ودراسم نجم ماه نو پرچم لوای تو ٭ طاسک از سیم زرنکار کند
ودراسم منصور جمه کردی سفر قیامت قامت ٭ ملک آمد خطیب و منبر صود
ودراسم زین جو نازد زمین زیر پایت بکشت ٭ از بر آفتاب ست بیخود شده
ودر اسم مجدالدین مهر جدال جو دیدی که دی بطرف چمن ٭
چه کرد با دخزانی بیاسمین وسمن جلوه کلمهٔ بر هر چند بحسب معنی
اصلی مشعر ست باتصال جزیی بجزیی باتقدم تواند بود که در
بعضی مواضع افادهٔ ترکیب امتزاجی کند از انجمله در صورتی
که مدخول او حرفی باشد از حشو کلمه که بطریق انتقاد تعیین
پذیرد چنانک در اسم احتشام شیمهٔ اشرار باشد جست وجوی غیر دوست
بر دل اخیار جز روی تونکار امید ٭ وانتقاد در امثال این صورت
از متممات عمل تالیف باشد والله اعلم جلوه
مواد تالیف اتصالی چون زیاده باشد بر دو جزو خواهند
که تصریح نمایند بتعیین وسط طرفین از برای ترتیب تواند بود
که وسط اصل سازند وطرفین ضم کنند با آن چنانک دراسم علی

در طلبت شد فلک بی سر و پا ای پری ٭ از طرفی آفتاب واز طرفی مشتری
ودراسم عماد جز نسوی درد تنازیم اکر افتد ما را ٭
حاصل کن طرفی دردی درد و ش طرفی ٭ ودراسم فتوح
تویی آنک زاغاز وانجام فتح ٭ یمین ویسار تو زیور ذکر کت
ودرین امثله تقدم احد الطرفین بعینه بر وسط وتاخر آن دیکر از
تقدم وتاخر آن دو ذکره مستفاد می شود وشاید که وسط بمیان
طرفین در آورند چنانک دراسم مسعود
ای قاصر از املای ثنای تو بیان ٭ روشن برخ تو دیدهٔ عالمیان
خورشید سر انداز دو کل دل بازد ٭ هر کاه که عشقت آورد سر بمیان
ودراسم فرید ز دل مپرس که عمریست تا رها کردم ٭
میان دامن زلف وکنارهٔ دهنش ٭ ودرین تصرف بذکر از و تا که دلالت
بر ابتدا وانتها می کند توسل توان جست چنانک دراسم قطب
از فراز ماه عارض تا نشیب غبغبش ٭ طره دیدم کز تطاول بی طریق افتاده بود
ودراسم ابوطالب راز ابرو نکو شرف کار است ٭

از سر طره تا لب رخ او ٭ ودر اسم شکرالله
زان عارض وغبغب شرف مه می برد آشفته رشک ٭
کز اوج ابرویش دوده تا دامن چه تافته ٭ ودراسم صدیق
هر کجا بیع آن پری باشد ٭ قاف تا قاف مشتری باشد
ودرین مثال از مذکور نیست لیکن مرادست واین تخفیف
در محاورات ومفاوضات شیوعی دارد چه کویند کران تا کران
وزمین تا آسمان وهفت ساله تا هفتاد ساله ودر همه معنی ابتدا
وانتها مقصودست واکر از و تا در تالیف اتصالی استعمال نمایند
باید که واقع میان حاصل این دو ادات بحکم فحوای سخن از اجزا
اسم باشد تا کلام مشتمل بر ایشان تمام باشد ومستقل بی ملاحظهٔ
دخول محصول غیر در ان میان چنانک دراسم قنبر علی
زمام ترک من پرسند از اوج ماه تا ماهی ٭ عجم را خود نمی کویم عرب کردم چو بیر
والله اعلم جلوه کلمهٔ از که در امثلهٔ مذکوره از برای ابتدا
بود ذ دلالت بر دیکر معانی هم دارد واستعمال او در معنی بیشتر

ازبراي تعيين محل تصرف مي باشد واشعار بآنک مدخول اورا
مدخلی هست در مقاصد معمایی چنانک در اسم شرف
شرف ما چون بود اندیشهٔ شرق ؛ بجای پا نهد سر وانکه از فرق
جلوه چون کلمهٔ فی بزبان عربی دلالت بر ظرفیت
می کند لفظ در که ترجمهٔ اوست اگر در تالیف استعمال نمایند
مشعر باشد بدخول بعضی اجزا در بعضی که ظاهرا ترکیب امتزاجیست
لیکن صورتی چند متصورست که در ان صور افادهٔ ترکیب
اتصالی کند از انجمله آنک مدخول او متعدد باشد بطریق عطف
جبران تقدیر مدلول او دخول جزیی بود در میان دو جزء
وحاصلش اتصال اجزا باشد بیکدیگر چنانک در اسم سید بیگ
جار درسی و یک زدم واخ ؛ بود هیچی دلی نه بس ظاهر
درین مثال اگرچه معنی شعری مرعی نیست اصول در مستقیست
وتتمه از لواحق محسنه و بغیر ازین دو قسم هیچ مذکور نه و اگر در
امثال این صورت باکلمهٔ در لفظ میان ذکر کنند دلالتش

بر مراد صریحتر باشد چنانک در اسم عادل
چنین سروار بدست افتد شرف را ؛ نشاند در میان دیده و دل
وازجملهٔ صوری که در افادهٔ تالیف اتصالی کند آنست که مدخول
او لفظ پیش باشد یا پس یا پهلو و کنار و جانب و نظایر آن که در
کلام مضاف واقع شوند و دلالت کنند بر یکی از دو طرف
مضاف الیه چنانک در اسم اختیار
هر که بیخود بسان پروانه ؛ تاخت در پیش یار سر در باخت
وازجملهٔ صور مذکوره آنست که مدخول در حرفی واحد باشد
که چون یک حرف را صلوح ظرفیت نیست در بران تقدیر
بمعنی بر بود بقصد معمایی چنانک در اسم میر علی
دی در جای یار افتاد و بی افسر گرامی شد ؛ دل اندر عیش بی پایان زبر یکدست و نامی شد
جلوه از غرایب تالیف اتصالی این مثالست در اسم میر احمد
می زمی یکسل مدار ای ساقی از ما لطف باز ؛ تا بمستی با تو گویم نام یار دلنواز
ودر اسم عادل دل سر برو مهر او سلطان شد وافراخته ؛

درمیان از افسر انا فتحنا رایتی ؛ ودر اسم مذکور
عاشق دلدار کو رانیست شوق دلنواز ؛ کی بود شایستهٔ وصلش باسمی کو بساز
جلوه گاه دوم در بیان تالیف امتزاجی و تبیین ضوابط آن
جلوه چون ترکیب امتزاجی را دخول بعضی اجزا در بعضی لازمست
ارادهٔ این نوع ترکیب و رعایت ترتیب از جهت ایراد اجزا در نظم
و تقدم و تاخر در ذکر مستفاد نمی گردد چنانک در تالیف اتصالی
وازین جهت درینجا بضرورت اشعاری می باید کرد بقصد ترکیب
وازادواتی که در تالیف امتزاجی توسل توان جست بآن کلمه درست
که دلالت می کند بر ظرفیت و درین باب مشهورست بدخول جزیی در
خلال حروف لفظی که مدخول او باشد بی تعیین محلی معین چنانک در اسم
عبد الحی در دیده بحر دارم و در بحر در ولی
مجموع بی نهایت و باقی در تمام ؛ ودر اسم شاه رستم
سروی که طوطی آسا از سدره بر گذشته ؛ در شهر تا در آمد مستم ز سر گذشته
ودر اسم قطب الدین تا شد از طاقت دل طاق شرف ؛

شب سر از درد زند در بالین ؛ ودر اسم مبارک بی
نام جوید شرف ز پهلوی چشم ؛ گر بگردد در آب در پی دوست
ودرین مثال چون مدخول در دو حرفی واقع شده محل جزء داخل
معین است بخصوصیت ماده نه بدلالت در و اگر با کلمهٔ در لفظ
میان و آنچه بآن معنی باشد ذکر کنند چنان سزد که حروف لفظی
که در دلالت بر ظرفیت آن کنند زوج باشد و محل جزء داخل
منتصف آن لفظ بود چنانک در اسم حاجی علی
زان پری چهره نام پرسیدم ؛ دوش در مجمع شریف و وضیع
گفت حالی و در میانهٔ آن ؛ کرد نقش دهان ز جمیع
ودر اسم حاجی بیک کز چه دلدارم بقصد خون ما بست آن کمر ؛
در میان جا بکش نیک آمد از غایت بدر ؛ و ظاهرست که تعیین محل جزء
داخل با آنکه بی آن غرض بحصول پیوندد از فزایا و محسنات
محسوب افتد چنانک در اسم میر حسین نقش خش در چشم من هم پهلوی خورشید و ان
خورشید می گشت از پی نامش که هست آرام جان ؛ ودرین مثال

باسم میر اسحاق عکس مه دیدم تعالی نون حسابی در محاق
درمیانش راست و او خود درمیانش راست نیست اگرچه محل داخل
در لفظ محاق معین نگشته لیکن از دو موضع که محتمل است و مراد نیست
یکی مرتفع شده و این هم از شایبهٔ فرجی خالی نیست والله اعلم
جلوه کلمهٔ درکه دلالت بر ترکیب امتزاجی کند تواند بود که از
ارادهٔ تحلیل استقلال یابد چنانکه در اسم مرجان
ای درد بی دلان ز انتش رخ تو در امان برباد نام نیکت می پرورد شرف جان
و در اسم مرجان شدم با آن در و جستم ز نام خواجه نشان
نداد بارم و گفتا طریق در ما نیست و در اسم زکریا
گرد رخی هست توان دو جنت برسر و قدش ز گل قبا بی
درین امثله لفظ در و مه خویش هر دو بتحلیل استقلال یافته
اند و اخذ که در مستقل باشد بلکه و مه خویش رهین تحلیل بود
چنانکه در معز از حسرتت شرف جو کند زین جهان گذار
یا بی ز آب دیدهٔ او چشمه در مزار جلوه چون استعمال لفظ قلب

و دل که ترجمهٔ اوست بمعنی وسط متعارفست در تالیف امتزاجی
توسل بآن توان جست چنانکه در اسم اخی
ای دل از پارهٔ خارا کرده شرف این نکته معمی کرده
و در اسم بختیار آن بت که دل از پارهٔ خارا دارد
نامش ز که پرسیم که یارا دارد و در اسم یحیی
شرف تو مرده شمر هر که نیست زنده دوست یکی که سوخت دل از مهر دوست زنده دل اوست
و در اسم فریدون چارکو هر ز سر و پای فریدون و قباد
زینت دوست چنان گشت که دلهامی خواست جلوه
چون از پر شدن و آمیختن و تصاریف هر یک درآمدن چیزی
در خلال چیزی فهم می شود ایشان را در ترکیب مزجی استعمال
توان نمود و بر هوشمند پوشیده نماند که آمیختن درین باب
اعمست از پر کردن چه درین یک باید که احد اللفظین بتمامه
داخل باشد و آن دیگر مدخول و در آمیختن شاید که برین نمط
اتفاق و بسیار باشد که نه چنان بود و این معانی از ملاحظهٔ امثله

معلوم شد

معلوم شد

بوضوح پیوندد مثلا در اسم قطب چون آخر کار جمله عجز است و قصور
هم شیشه و مسکنت نه ابریق غرور بینی تو جو ابریق هرابی شکسته
قرابهٔ همراه پر از صاف طهور و در اسم علی
عید بی روی دوست پر ز بلاست و ز بلا جمله کاست دل بر جاست
و چنانکه در اسم عماد آن دانه که از کوش تو آویخته است
بس دانه ز چشم عاشقان ریخته است تا چشم شرف شود بنامت روشن
با خون دل آب بی حد آمیخته است و در اسم عبدالله
چون بیاد لب لعل تو شرف جام کشید باده بالعل بر آمیخت و زان قطره چکید
زین سخن خاطر دانا که ز رمز آگاهست نام آن یار هنرپرور فرزانه شنید
و در اسم میر قاسم نا شرف در دست می کیرد قلم
با رقم اسمی بر آمیزد بهم جلوه چون میان هر دو حرف
که در ضمن کلمهٔ مندرج باشند بمثابهٔ موضعی و مقامیست در
ترکیب مزجی بذکر امثال این الفاظ اشارت توان کرد بمحل جزء داخل
چنانکه در اسم منصور یوسف رخی طلب کن کز دولت غزنوی

در مصر هر محلی از نو فزوده چیزی واین اسلوب غریبست لطیف و از
نظر تفطن اذکیا مخفی نماند که چنانچه وضع و قوع اجزا در نظم بحسب
تقدم و تاخر دلالت می کند بر ترتیب وضع حروف مندرج در
کلمات همین حکم دارد مثلا در کلمهٔ نونون مقدمست بر واو و در
اسم منصور نیز چنین است واین قبیلست تقدم میم بر واو درین مثال
باسم مقصود بس که بر بود دل آن مه باشد تا دهٔ بر صد و تا دی در صد
و از امثلهٔ اعتبار مواضع این دو مثالست در اسم عبدالرحیم و عبدالواحد
در علم و ادب گشته نخستین منزل تا صورت بجز کود ز آن جای دگر
اصحاب ز فرزاد و متعامست در عدد و جه بیان در اول والواح
در دوم والله اعلم جلوه از انواع تصرفات در تالیف
امتزاجی صورتی چند باز نموده می شود تا ملتفتان باین فن را نمودی
باشد در اختراع اسالیب غریب مثلا در اسم جوکی سلطان
جو سیاه شک من زحد بگذشت و می ترسم شود خط محیط مرکز کیلان که دیدن قطرها
هست اغراقی درین معنی ولی قصد شرف کو شهرنام فریدون چشمی دریا عطاست

و در اسم احمد دل ما ظرف و دل ما مظروف
و زلب دوست بحرفی موقوف و در اسم حمید
در می ار گویند حد باید ز ان شرست و دین عکس آن گوید شرف گویا معی تا شد این
و در اسم امین می جوشد در دانه و جانم صدف
جامی خالی را بینداز ای شرف و در اسم شکرالله
بسته بسرو قامت آن شاه بین شرف از جانبی یک دل و از جانبی دو ریف
و در اسم مسکین شرف چو غم دید جویای ساغر آمد
غم غم نداد دا ز می هم گردها بر آمد و در اسم مبارک
کام دل ست نامت دل زان که فته در دو فر شرف نغمه چو عارفی مهر دد
و در اسم عبدالقادر زیر و بالا گشت دامان عبا و جیب دلق
ساقیا جامی دکه تا باز گردانم ردا و در اسم محمود
صورت جو دست و بس خواجه الا که افسر ملکش کلاه شمل کلاهش کمر
و در اسم شاه کوکبی می برد یوسف ما با ز قیبش بحل
یا رب آن کوکب شود طعمهٔ شاهین اجل و در اسم عبدالواسع

در دل شب روی او چون در دل آمد وانمود صورت شب گشت وازمه سو برآمد آفتاب
ضمیر مستتر در نمود که فاعل اوست بقصد معما هی راجعست بلفظ
دل به بروی او که بران تقدیر باید که وا پیش از لام باشد و صورت
اسم درست بیرون نیاید و مشتغل باین صناعت را ملاحظهٔ
امثال این موجب تنشیط خاطر گردد و باعث بر صدق توجه
چنانک در اسم مسعود ساقی سبو چو گشت تهی عیش ما مبر
در خون دل زنیم و خمش کنیم پر و هم درین اسم
دل سوی جانان می کشد جان شرف سوی لبش چشم مراد خون دل پر سوا زان سوی مجدی
والله اعلم جلوه چون طرفی از کلیات قواعد و ضوابط
عمل ترکیب و تالیف گزارش پذیرفت از برای مزید توضیح چندی
از تنوعات صور و فروعش در ضمن امثله بازنموده می شود مثلا در اسم
افضل الدین در آفرین بی دل هنگام بت سنایی
کمرا هیست لیکن از روی دانشت آن و در اسم شمس الدین
کمری از سر سودا بمیان بست شمال بعد از این است دل گوشهٔ دامان خیال

و در اسم فخرالدین ز زیر زلف چو عکس رخش بدید شرف
امل گسسته ز دل بو که دین نگه دارد و در اسم معین
شرف از مهر نیکوان عیبست در من از حد گذشته است این عیب
و در اسم شکرالله شرف از پای در افتاد ز روی کرمش
دل ده ای مه که در آهش دل شب می سوزد و در اسم شاه رستم
جو باغیست پر گشته دوران درست که در شام بی دل همین آه رست
و در اسم غیاث زر بخیل که مشکل رهد ز درد حوادث
همین مجرد نشبت یا بدامن وارث و در اسم میرعلی
دوشینه جو نامم یار می گفتم راست خورشید دمید و آخر از شب می کاست
و هم درین اسم دی جو بی جستم بیاد نام او دیدم ز شوق
عقل بی دل را نی طفیل و آن درین حیران شده و در اسم عبدالعلی
دامان زر بدست شرف را برای نیست ای بسته بر میان کمر از لعل خست جست
و در اسم علی اکبر ز چشم من چو گردد سیل بی حد
سر از کثرت زند در ابر هر دم جلوه از امثله این باب صورتی

چند که مبتنی بر عمل تحلیلست سمت ایراد می یابد و از صور مستحسنه که
وقوع تحلیل را درین باب متصورست آنست که بعضی الفاظ
تحلیلی از اصول مقومه باشد و بعینه جزء اسم یا دال بر آن و بعضی دیگر
از اصول متممه و مشعر بترکیب یا معاضد و مرشح آن چنانکه در اسم رکن
شرف از شوق جو راند بزبان نام نگار بهشتست تو گویی سر رضوان نگار
و در اسم قنبر قبا را در میان دیدم که میگشت آن بدن لیکن
میانش در میان چندانکه می جستم نمی دیدم و در اسم جنید
رو شرف فارغ شو از سود و زیان چون نداری مایهٔ چندان بدست
و هم درین اسم ای قدت بوستان جان را سرو
سرو ریحان خط سمن رخسار همچو سرو دیم راست سر تا پای
بهر نام تو دست زیر جبنار و در اسم زین
ای شرف روی یار در زندان به که دیدار غیر در بستان
و در اسم حمزه حرام گشت بر اصحاب درد گفتن راز
حرام را بزه دانم نگویم آن را باز و در اسم نظام

کفتم بظرافت که بدادی رافت ٭ خندید که در مان دل اخسته منم
و در اسم افضل افسر تارک ضیا سازد ٭ مه که باشد تمام خاک رهت
و در اسم الیاس اکر بالا نماید یار من سرو
ببوسد روکه رویش در میانست ٭ و در اسم رکن
ترک ما را تا برفت از سر خمار ٭ صافی خم را نمی دارد بکار
واقعند که لفظی تحلیلی بعد از تصحیف جزء تالیف کرده چنانکه در
اسم جنید چشم کریان نکاشت روی شرف
نقش خندان بدست بسته نکار ٭ و درین مثال باسم ربانی
ای که پرسی نام محبوب پری پیکر من ٭ نام محبوبان نشاید کفت در هر انجمن
کو در دل تنها بود سعی کنم تا پرشود ٭ کام جان از لذت نام بت شیرین سخن
الفاظ تحلیلی هر دو جزء تالیف در ابتدا و ترکیب و ترتیب از دیکر کلمات
مستفاد می کردد و بعد از آن حرفی بطریق تبدیل دو حرف شده و مقصود
بحصول پیوسته ولله الحمد والمنة جلوه تواند بود که اشارت بعمل
تالیف و کیفیت آن بطریق تصرفات معمایی وقوع یابد چنانک

در اسم سعدی ز مهر و خانه اش می جو ولی در یاب در سینه
که چون فتحی شود کسری چه فرماید چنان سازی ٭ اکر فتحه نون در سینه
که بندکه در یاب اجماعی بآن رفته بکسره بدل شود در سینه باشد
و دلالت کند بر تالیف امتزاجی میان ع و د که از مهر و خانه
حاصل شده و لفظ سین که بران تقدیر بتحلیل استقلال می یابد
و از ان مقصود تمام سر انجام می کردد و چون سلوک این منهج غرابتی
دارد تصریح بچه فرماید چنان سازی رفته تا دلالت سخن بر مراد روشن
تر باشد و از قبیل تعقیدات مذمومه نبود و امثال این تصرفات
در دیکر اعمال متصور است و غرض از باز نمودن این صورت
تنبیه طالبان لبیب است بر اختراع تصرفات غریب والمسئول
من الله التوفیق لما یحب و یرضی انه سمیع و مجیب پرده دوم
در بیان عمل اسقاط و تخلیص و تبیین قواعد و ضوابط آن
تصرفی که نوبت سخن بشرح احوال آن رسیده عبارتست از
انداختن بعضی حروف از لفظی و مراد بانداختن حروف درین

مقام اشارت کردنست بعدم اعتبار و ازین جهت تعبیر از ان بعمل
اسقاط و تخلیص کرده شد و اغلب که آنچه در ابتدا خالص کردد باین عمل
مقصود بالذات نباشد بلکه حرفی بود یا بیشتر که از لفظی بباید انداخت
تا بالاخره مفضی شود بتخلیص ماده اسم و تکمیل صورتش چنانک در اسم داود
شرف جو بی سر و پا از در تو دور افتاد ٭ دوان زپای در آمد که باز کرد شاد
و در اسم مبارک ای در صف ماه پیکران شاهسوار ٭
وی ساعد سیمین ترا ماه سوار ٭ بی قول میان تهی قلم نام ترا
پیوسته بنقش نارکت کرده نکار جلوه درین اسلوب از تصرف
چون بعضی حروف معین را از لفظی نقصان می باید کرد تا آنچه مقصود
باشد بالذات یا بالعرض خالص باز ماند از ملاحظه سه چیز کزیر نباشد
حرفی یا بیشتر که از درجه اعتبار بیفتد و این منقوصست و لفظی که
مشتمل باشد بر منقوص و غیر آن و این منقوص منه است
و آنچه باقی ماند از منقوص منه بعد از نقصان منقوص از و و این
حاصلست و پوشیده نماند که منقوص تا بوجهی از وجوه امتیاز نیابد

از دیکر حروف که باهم در ضمن یک لفظ مندرج باشند بخصوصه
محل تصرف نتواند شد که ساقط کردد و از آنجا که این معانی بوضوح
پیوست که بعد از حصول منقوص منه که بعمال تحصیلی میسر کردد البته
دوام باید تا عمل اسقاط و تخلیص تمام سر انجام شود تخصیص
منقوص و تنقیص او پس آنچه متصدی ضبط این عمل را تعرض
بآن از مهمات ضروری باشد بحث و پژوهش احوال و احکام
آن تخصیص و تنقیص تواند بود لاجرم از برای باز نمودن هر یک
ازان بر سبیل تحقیق دو جلوه کا مرتب خواهد کشت و من الله
التوفیق جلوه کاه اول در ضبط مقاصدی که بتخصیص منقوص
باز کردد و استکشاف احوال آن جلوه تعیین بعضی حروف
لفظی و تخصیص آن بحکم اسقاط تا از سمت اعتبار برکنار افتد
بطرق مختلف متصورست و با تنوعات صور محتمله از دو وجه
بیرون نتواند بود چه شاید که منقوص را هم در ضمن منقوص منه
هدف ناوک تصرف سازند و از درجه اعتبار بیفکنند چنانک

در اسم عبید خواب از چشم نرگس فتان تو برد
وارام دلم زلف پریشان تو برد ‌.‌ بی دل شد و از پا بی در افتاد خرد
تا پی لب و دهان خندان تو برد ‌.‌ واین صنف از اسقاط که
انداختنی بعینه ساقط می شود باسم اسقاط عینی اختصاص
می یابد و می تواند بود که منقوص در غیر منقوص منه تعیین پذیرد
وحکم عدم گیرد چنانک در اسم شهاب
صنمی سیم رخ را چو بدست آوردی ‌.‌ گوشهٔ رسر آبی طلب وکو بردی
واین صنف از اسقاط چون محل او مثل منقوصست نه عینی او
ظاهرا باسم اسقاط مثلی مخصوص می گردد وازین بحث روشن
شد که اسقاط دو قسمست عینی ومثلی ودرین مثال باسم علی
ای صنعت قدر تو عالی ترا ‌.‌ وز صنعت قدر دوم گسسته
هر چند منقوص منه دو نوبت اندراج یافته در نظم اول بعمل
تنصیص وثانی بطریق کنایت لیکن منقوص هم در ضمن او
تعیین پذیرفته ورقم رقیب یافته پس از جزئیات اسقاط عینی
بود والله اعلم جلوه در اسقاط عینی متصورست که
تخصیص منقوص وتنقیص او باهم از مؤدی یک عبارت مستفاد
گردد چنانک در اسم قوام مه رابدور روی تو خواندیم ناتمام
آن در دلش نماند و لی ناتمام ماند ‌.‌ ودر اسم غیاث
در صورت غبغب بتان بی تکرار ‌.‌ می بین شرف آهسته چو داری یارا
ودر اسم زین شرف جو گوهر نام تو گوشواره کند
جز بن که بگزد از سر دگر جه چاره کنند ‌.‌ واین اسلوب ابسط طرق
اسقاطست چه در وی هیچ عمل از اعمال اصولی وفروعی اصلا توسل
نرفته با آنکه مجموع اعمال تحصیلی وتکمیلی وتسهیلی وسیلهٔ این عمل واقع
می شوند حتی نفس این عمل خانه در صدد پیرایه ایمایی بآن رفت
وتالی این قسم در بساطت آنست که اسقاط عینی باشد ومنقوص
بمجرد انتقاد تخصیص پذیرد که نه از اصول اعمالست چنانک در اسم علی
دی دلبر من که مثل او دیده ندید ‌.‌ می آمد وار نشاط می می خندید
گفتم لعلت برد دل ریش مرا ‌.‌ از شرم لب لعل بلولو بگزید
جلوه تخصیص منقوص در اسقاط مثلی بی توسل بعملی از اعمال
تحصیلی صورت نبندد چه درین قسم از اسقاط ضرورتست که
منقوص بعد از حصول ضمنی که به تبعیت منقوص منه یافته باشد
باز باستقلال اندراج یابد در نظم ودر هر یک از آن دو محل شاید که
بزیاده از یک عمل حاصل گردد حصولش تواند بود که بجوهره باشد
وتواند بود که نه لاجرم وقوع این صنف از اسقاط بصور مختلف
واسالیب متنوع متصورست واز برای مزید توضیح صورتی چند
از آن در ضمن امثله بازنموده خواهد شد مثلا درین مثال باسم سعد وقاص
سعی بی حد باد و زلفش بوده ام گلدار زلف ‌.‌ مختصر کن قصه حرفی در میان آرانده ام
در مصرع اول که محل تمثیل مخستست منقوص بهمان صورت که در ضمن
منقوص منه منصوصست بعینه باستقلال باز آمده ومصرع ثانی
مشتملست بر اسقاط عینی در غایت بساطت ودر اسم سلمان
از رقیبش والکوکان ناخلف ‌.‌ نامسلمانیست بی نام ای شرف
منقوص در هر دو محل بجوهره موجودست بیک ترتیب واز آن
قبیل است این مثال در اسم احمد سوز دل من کارگر آید روزی
وین تیره شب هجر سر آید روزی ‌.‌ احکام وفا چون دل بنوشتم
ناکام از آن میان بر آید روزی ‌.‌ ودرین مثال باسم علی
گل را چو سحر نسیم بر خاک انداخت ‌.‌ بلبل تن آشفته زحسرت بگداخت
منقوص بجوهره موجود نیست نه در حصول بدئی ونه در حصول
معادی و مخالفت در ترتیب تدارک پذیر گشته ودر اسم محمد
از آن ملیح معربد چو نام پرسیدم ‌.‌ مرا بسوخت که موقوف هجر عربست
حروف بحکانه ل ی ع ب که منقوصست به تبعیت ملیح
معربد که لفظیست مفرد بقصد معمایی بطریق تنصیص مذکور گشته
وباستقلال آن وی بترادف اندراج یافته در نظم وباقی
به تنصیص وبر عکس این ست همین اسم
نام او محکم بدست آورده ام ‌.‌ کی رود از خاطر آزرده ام
آن وی درضمن محکم پدید وعمل حصول یافته تنصیص وترادف
وباستقلال بمجرد تنصیص در اسم صدیق می فرو ریز از صراحی گل را آور در میان

ورنباشد دامن معشوق گیر و جان فشان ٭ در صورت اول منقوص
در ضمن منقوص منه بجوهره حاصلست و باستقلال نه و در صورت
ثانی برخلاف آن واقع شده و در اسم **نجم** ٭ برگ گل از نسیم اگر افتد بجای آن ٭ رویش به بین و در نبود طعن منکران
منقوص که در وجود ضمنی بعینه منصوصست در حصول استقلالی
زیاده از آنک عمل تنصیص یافته چه از کل که بتنصیص مذکور گشته
آن بانتقاد اختصاص پذیرفته و از طریق عدد لفظ سی که منصوصست
اراده رفته و اسقاط ثانی درین مثال نظیر صورت ثانیست در
مثال سابق و زیرک از ملاحظهٔ امثلهٔ مذکوره عثور یابد بر تفنن
اوضاع ممکنهٔ این عمل و تنوعات طرق تخصیص منقوص که
وجههٔ بحث درین مجال صوب تحقیق اوست بالتدقیق
وبالله التوفیق **جلوه** منقوص در وجود استقلالی
تواند بود که با غیر بنظم در آید و مسلک عام در تخصیص بران
تعذر یکی از دو تدبیرست تکریر اسقاط و تخلیص تا منقوص

خالص کرده

خالص کرده یا توسل بانتقاد تا از غیر امتیاز یابد چنانک در اسم **جمال**
اشک من بی سر و بی پای بر دن جست از چشم ٭ فتنه از گوشهٔ ابروی تو چون سر برداشت ٭
مصرع اول مثال وجه اولست و ثانی از آن ثانی و اگر در چنان صورت
لفظ مشتمل بر منقوص و غیر آن خالی بود از حروف اسم و بتوجهی
از وجوه بازنمایند که هیچ حرف از و در منقوص منه نیست مقصود
بحصول پیوندد بی تکرار اسقاط و ارتکاب انتقاد چنانک در اسم **علی**
در عالمی که دلبر ما را بود نام ٭ از نام هیچ حرف نگنجد در آن مقام ٭
و در اسم **جمال** جشم با خال تو دارد شرف اما داند ٭
که نگویند بکس آنچه در و از چشمست ٭ و متصورست که در چنان
منقوص بتحلیل امتیاز یابد از غیر چنانک در اسم **بها** ٭
نه مامون بد درین مامون خلیفه ٭ بها مون بین که مامون را ندیدم ٭
منقوص که در اسقاط مثلی دو نوبت اندراج می یابد در نظم شاید که
ترتیبش در حصول مخالف ترتیب او بود بحسب وجود
ضمنی چنانک در اسم **[illegible]** شکم در فراق شکر تو ٭

یکی در یاست از قد با ماهی ٭ و در امثال این صورت اگر اشارتی
کرده شود باصلاح ترتیب و رفع مخالفت بغایت موافق افتد چنانکه
در اسم **حیدر** آتش دل بسوخت حیران را ٭ و آنکه از دور سر فکنده شرف ٭
و در اسم **جعفر** عقل فرمان داد دل را تا زند آزاد عشق ٭
دل ربود از جع و نام دل ز فرمان محو شد ٭ و در اسم **شیرین**
امسال شرف راشده روزی می زنگین ٭ شبها شده آشفته از و شیشه پارین ٭
و چون از نوع حروف منقوص در منقوص منه مکرر موجود باشد
و بعضی از اجزاء اسم بود اگر ایمائی کرده شود بتعیین آنچه اندراختنی
است آن تصریف نیز از فوائد و محسنات محسوب افتد چنانکه
در اسم **زکریا** نامش ز کنار یار دانم ٭ کاتش زد و جا فرو نشانم ٭
و در دو اسم **قاسم و قوام** دران مقام که مرد افکنند ز اول سر ٭
تو مرد می کن و حرفی بگو ز سوز جگر ٭ و در اسم **معروف**
جم از اطراف جم دوم گذشت ٭ تاج فغفور یافت آخر کار ٭
و در نظایر این تواند بود که ترتیب حروف در موضعین مشعر باشد

بتخصیص

بتخصیص مذکور چنانک در اسم **زکی** چون سرو چمن کنار گرفت و سوار شد ٭
نامش که چه نعمت شرف آشکار شد ٭ چه وقوع **ر** در سوار بعد از
الف قرینه آنست که رای دوم از سرو کنار می باید انداخت
نه رای اول و چنانک در اسم **احمد** نامش سوال کردم از صاحب مدد ٭
و از بهر این تمنا کردم روان صبا را ٭ و در اسم **نوشروان**
در کنار تو اگر سرو روان باشد به ٭ و نباشد بتو گفتیم که انکس نقشی ٭
جلوه از بدایع طرق تخصیص منقوص و غرایب
این عمل صورتی چند که تا غایت بنظر استقرا در نیامده باز
نموده می آید از جمله آنک نقصان بصیغهٔ ازدیاد ادا کرده شود
چنانک در اسم **شرف** در نام او جو جستند حرفی فزودم از کذب ٭
الحق شگرف گفتم تا مدعی نداند ٭ و در اسم **بها**
آنچه باطل بود طلبها زو ٭ گشتیم آگاه و هست نام نکو ٭
و هم درین اسم کو فراق او خرابی بر غمست ٭ نام او باری بها دیگرست ٭
و در اسم **قاسم** از گنج بی کرانه دل جوی گنج اسم ٭

برخوان شرف دو حرف که باطل شود پیم طلسم ؛؛ وازانجمله آنست

که منقوص با مقصود در ضمن منقوص منه بیک و تیره امتزاج

یابد مثلا یک حرف از ارکان اسم بود و یکی نه بترتیب یا دو حرف

و دو حرف یا زیاده و اشارتی زود بهر چه انداختنی است بیک تصرف

چنانک در اسم صدر الدین صید حرم اهل بده یمن ؛؛

می خوان یکی و یکی همی ران ؛؛ و در اسم صدرشاه

شرف جون نام او کویی جویم دار اشباه ؛؛ کزان حرفی که در رتبت نباشد فرزند بکذاری

و در اسم علی عالمی خانم ترا از دانش و فضل و هنر ؛؛

ور یکی خواند یکی نه نکته دان داند مکر ؛؛ و در اسم شرف

جون مشتری فکند ز نقش سهمی فرود ؛؛ با نیک نشمرد نتواند شمار کرد

و در اسم ناصر شرف دارد نیاز و صبر با هم ؛؛ مرا از انها یکی هست و یکی نه

و چنانک در اسم محمد آن محیل مدعی نام دلارام مرا ؛؛

هر دو حرف راست با چندان دروغ آمیخته ؛؛ واز غرائب اسقاط

این مثالست در اسم یوسف یونس شنیده که برآمد ز بطن حوت

عکسش خیال بست شرف وازبدی برست ؛؛ و در اسم زکریا

با سر زلف آن کنار و آن میان ؛؛ هر یکی بی آن دیکر دیدم عیان ؛؛

وبعبارتی دیکر شعر تاری از زلف تو می جویم بجان

از کنار بی میان و عکس آن جلوه کاه دوم در بحث ضوابطی

که تنقیص به منقوص تعلق کرد و استعلام احکام آن جلوه

هر لفظ که در مفهوم او نوع اشعاری باشد به نیستی و زوال و دوری

و نظایر آن بوجهی از وجوه در تنقیص منقوص توسل بآن توان

جست واز جنان لفظ بصیغهٔ اسقاط تعبیر خواهد رفت

وبعد از تصویر این معانی نموده می شود که صیغ اسقاط با وفور

کثرت از دو کونه خالی نتواند بود یا خاص باشد یا عام و مراد بصیغهٔ

خاص آنست که مفهومش مقتضی زوال جزوی معین بود از منقوص منه

و جنان صیغه را دلالت بر تنقیص و تخصیص هر دو باشد جنانچه

ایمایی بآن رفته مثلا لفظ ناقص و ابتر و کوتاه و مختصر و امثال

آن دالست بر نقصان حرف اخیر بخصوصه جنانک در اسم علی

در جشم ناقص آید ماه تمام ور نی ؛؛ جز صورتت نجویند اهل کمال و معنی ؛

و در اسم حمید حدیث مختصر کفتم پریشان ؛؛

در آن اشناد هانش یاد کردم ؛؛ و در اسم کیخسرو

کی سخن کوته کنم تا رو نماید وصف یار ؛؛ زیر بالاییست باقی سخن را هوش دار ؛

ولفظ مجوف و تهی و خالی و اشباه آن مشعرست بنقصان آنجه

میان دو حرف اول و آخر کلمه باشد جنانک در اسم کیقباد

جون جهان زابر جاکوی مجوف دوختند ؛؛ دامنش را وصله از جیب ذباب اند وختند ؛

و در اسم سیف تشنه ایم و جهان بر آب حیات ؛؛

با سبوی تهی کنار فرات ؛؛ و در اسم قطب

بس بکر دیدیم در کوی تو ما ؛؛ راه خالی کشت و بابی فتح شد ؛

خالی بقصد معمایی حال واقع شده یعنی طریق که مراد از راه بطریق

ترادف آنست در حالتی که ر و ه در و اعتبار نکنند باز کرد به

وعرض ازین سخن آنست که خالی نه صفت راهست که بران بعد از

ه را مکسور باید خواند و معنی شعری مقتضی سکون اوست و جون

مقصود از معمیات متعارف طبع آزماییست و تشحید خاطر

قصد معمایی باید که بی تغیری در حرکات و سکنات بیت در

بیرون آید و اکرچه سعت لسان رمز و ایما در موقف تحقیق

منافی امثال این تصنعاتست و مراد از صیغهٔ عام درین باب

لفظیست که مدلولش مشعر باشد بمطلق نبودن یا جدا شدن

جیزی لا علی التعیین و با جنان صیغه امری ورای او باید که افادهٔ

تخصیص منقوص کند جنانچه در جلوه کاه سابق بوضوح پیوست

و درین مجال از صیغ عام اسقاط آنجه در السنه بکثرت تداول

واستعمال ممتازست اختصاص خواهد یافت بذکر و لله الشکر

جلوه اظهر طرق در اسقاط و تخلیص طریقهٔ نفیست که بکلمهٔ

نه و تصاریف آن توسل جویند و انتهاج این مسلک بسه اسلوب

متصورست یکی انکه نفی بصیغهٔ نیست و نبود و نشاید که باشد

و اخوات آن متوجه منقوص شود جنانک در اسم یوسف

روز هجر و سفر عشق مرا پایان نیست ؛؛ آه کین درد دل ریش مرا درمان نیست ؛

و در اسم **نجم** ز نور چشم نامش گشت روشن ؛؛ روشن نبود در ضا پنهان کنم من
و دوم آنکه بصیغه ندارد و آنچه باین معنی باشد اسناد کرده شود
بمنقوص منه چنانکه در اسم **بلال** به تیغ ار میکشی شاید ولی پیوند را مکسل
بلا بر دل خوش است اما سر دوری ندارد دل ؛؛ و در اسم **قطب**
ای شوق تو آتش زده در کشور دل ؛؛ از سوز غم تو دم زند مجمر دل
قدت که ز لطف دل ستاند بی خواست ؛؛ بشنو سخن راست ندارد سر دل
و سوم آنکه بمثل نگفت و نیابی و ندیدم صیغهٔ نفی مسند کرده بغایب
یا مخاطب یا متکلم چنانکه در اسم **معین**
اگر کامی نهد بر دیدهٔ ما هم ؛؛ همین بس من دگر کامی نخواهم
و درین مثال منقوص بتحلیل استقلال یافته و شاید که صیغهٔ نفی نیز
بتحلیل تحقق پذیرد چنانکه در اسم **جمال**
دل مجروح که با جور نجوید پیوند ؛؛ وارد الفت بتو و زفتنه همی اندیشیم
محل تمثیل مصرع ثانیست و مصرع اول هم از امثله این بابست
و چنانکه در اسم **خالد** جون صورت حال عرضه کردم با دل

باشد که کنم نشان ماش حاصل ؛؛ دل گفت بسی سینه کر راه بری
در باب که حل شود ترا این مشکل ؛؛ در امثال این صور که در قصد معمائی
خفایی هست ذکر شد و در باب از لواحق محسنه محسوب افتد
جلوه از صیغ کثیر الوقوع درین عمل کلمهٔ بی است و در اسقاط
عینی مدخول او صیغهٔ انعقاد تواند بود که دلالت کند بر تعیین منقوص
چنانکه در اسم **سعد** بی سر و پا وصال می جویم
شده از انتظار چشم بجا ؛؛ و در اسم **مسعود**
تا ماه ترا شکنج مو منزل شد ؛؛ مهر تو انیس دل بی حاصل شد
خورشید کناره جست و گل بی دل شد ؛؛ تا موی تو سر نهاد بر طرف چمن
و در اسم **یعقوب** رقیب چو شرف از روی یار شد خرم
عقوبت تو اگر بی نهایتست چه غم ؛؛ و در اسقاط مثلی مدخول کلمهٔ
بی منقوص باشد که بجوهره باستقلال یاد کرده شود یا دال
بر قسم اول چنانکه در اسم **احمد** صباح مرد چو بی صبر یابی از غم یار
بنام دوست صبوحی کن و شراب بیار ؛؛ و در اسم **کمال**

جون که برداشت دل از کام سرف ؛؛ غالبا بی سر و بی پا باشد
مصرع ثانی مثال این مبحثست هر دو قسم اسقاط را و مصرع اول
از امثلهٔ این باب و چنانکه در اسم **قطب**
اشک خونین در گریبان خواستم پنهان کنم ؛؛ قطره بی ره رفت و بر دامان محبوب او فتاد
و از قبیل تصریح بمثلست آنچه منقوص در وجود استقلالی بانعقاد تنصیصی
اختصاص یابد چنانکه در اسم **میرعلی** می ار بیاری حد عشرت کنان که نکوست
در عید ماه دیدن بی روی دشمن ای دوست ؛؛ و قسم دوم که مدخول
بی دال باشد بر منقوص چنانکه در اسم **حسین**
سحر میکرد در پیش چشم بی مهرش خجل ؛؛ گر تو نام نیک می جویی شرف از اهل
و در اسم **طاهر** طره بی طریق بین که تمام
طلعت آفتاب می پوشد ؛؛ و کلمهٔ بی که بقصد معمائی افادهٔ اسقاط
می کند شاید که در سیاق کلام بمعنی دیگر باشد چنانکه در اسم **خرم**
در مکتبش آن مه را تا لوح سبق شد ؛؛ با نقش الف بی تی بادی سر ما خوش شد
غرض از تصحیف درین مثال تغیر عواض مفارقه است یعنی حرکت

و سکون نه مشخصات لازمه که نقط باشد چنانچه در باب تصحیف
سبق ذکر یافته و تواند بود که کلمهٔ بی تحلیل استقلال یابد و بران
نقد از لفظ محلل آنچه مدخول او بود شاید که عین منقوص باشد
و افتد که دال باشد بران اول چنانچه در اسم **خواجه جان**
آنان که بجانان دل و جان می بندند ؛؛ در بند جها نند از ان می بندند
خواهم که ز غم ره بشرف و آخر چه ؛؛ چشمان تو چشم جوانمان می بندند
و در اسم **خضر** خرابی را که مس او کند زر ؛؛ عزیز مصر کن کو کیل او پر
در اسم **شجاع** با وصل رخت کاینهٔ لطف خداست
زلف تو ز آشفته و در تاب جدا نیست ؛؛ کویی ز جفا دامن زلفت بکشید
شانه در ان میان که مویت بیراست ؛؛ و افتد که بی مستقل بود و بند کرد و عدد خویش
که منقوص باشد از ارادهٔ تحلیل تعیین پذیرد چنانکه در اسم **معین**
هر چند ز ما گشت بدعوی دامن ؛؛ دانستمش از مدعیان بی دامن
جلوه از صیغ مذکور کلمهٔ کم است چنانکه در اسم **رکن**
یاد کندم کون جوی کو کم کند از جور و کین ؛؛ خرمن صبرم نسوزد در آتش غم بعد ازین

واکر این صیغه از قصد تحلیل استقلال باید بغایت لطیف افتد
چه منقوص وادات اسقاط هر دو پوشیده باشد و بعد از شود
بران بصریح مفهوم افادهٔ مقصود کند بی کثرت اعمال و تکرار
استعمال چنانکه در اسم کمال زلف را کفتم که مشکل حل شود مشک تو کفت
ماه بین در مشکل مشکم شرف و اینها مکو ٭ و در اسم مهدی
چاک زد جیب صبوری در غمش جان شرف ٭ جامهٔ جانم بدست دل بماند کاچکی
و در اسم اردشیر خار خاکم بجو شرف کا خر
دامن کل برآورد دل ریش ٭ و در اسم تاج
برآور کار محتاجان چو فرصت داری ای دانا ٭ که از محتاج محکم شد اساس قصر استغنا
و از نظایر این اشلد جندی سبق ذکر یافته و نمایدکه بعد ازین هم ایراد
افتد و من الله الاعانة جلوه بر سخن دان پوشیده نماند
که افعال و اثار که مشعر تواند بود بسقوط منقوص از درجهٔ اعتبار
بسیار است مثل رفتن و رفتن و شستن و باختن و تاختن
و انداختن و کداختن و افتادن و کشادن و ریختن و بیختن و چیدن

وکزیدن

وکزیدن و بخشیدن و بریدن و پریدن و پوشیدن و پاشیدن و کذشتن
وکذاشتن و برداشتن و انباشتن و کشیدن و دریدن و شکستن
وکستن و سوختن و سوزانیدن و باریدن و ریزانیدن و نهان کردن
و زبان کردن و نهادن و بباد دادن و زدودن و فرسودن و زمان دیدن
و افشانیدن و راندن و ماندن و شکافتن و برتافتن و کندن و افکندن
و پاره شدن و آواره شدن و سایر آنچه بوجهی از وجوه نیستی یا جدایی
ازان فهم توان کرد چون فراق و وداع و دوری و مهجوری و نظایر
آن و کاهی که در اسقاط منقوص بامثال این افعال و تصاریف آن
توسل نمایند شاید که اسناد آن بمنقوص منه کرده شود شاید که
بمنقوص واقف شد که بلفظی غیر ازیشان و تواند بود که منه کرد
بغیر الفاظ از متکلم و مخاطب و غایب هر یک بر سبیل افراد
یا جمع بصیغهٔ ماضی یا حال یا استقبال و غرض ازین بسط تنبیه است
بر کثرت صور ممکنهٔ این عمل و بعضی ازان در مطاوی امثله که
تا غایت ورود یافته و بعد ازین در هر باب سمت ایراد یابد یا وقت

شود و درین مجال هم صورتی چند بار نموده خواهد شد مثلا در اسم حسین
دل بنده از حبس غم می رهاند ٭ رقیب از کین آستین بر فشاند
و در اسم حاجی علی درداد چو پرسیدم ازان ماه لقب
در جام زجاجی می لعلی طرب ٭ بیچاره دل از غایت حیرت بکند
از صورت آن زجاجی و لعلی لب ٭ و در اسم محمد
جانا بهمه ملک جهانت ندهم ٭ جان چیست که خواهی و روانت ندهم
کر باز نهان کنی ز محرومی رو ٭ دامان تو کیرم و امانت ندهم
و در اسم طاهر چون غمزه ات ای کشته چو من بسیاری
دردور قمر ندیده ام عیاری ٭ برداشتم از عطا در ایام توچشم
ای تنک نظر کوشهٔ چشمی باری ٭ و در اسم شروان
ای سخت کمان بدوستی سستی تو ٭ آزار دل شکستکان جستی تو
انصاف من از شرم سر افکنده نبودم ٭ تا دست ز دوستی فرو شستی تو
و در اسم خواجه جان خوی را بروی او کر بینیم یا نه بینیم
نیم جهان ببخشم و آنهای آن جهان هم ٭ و در اسم نجیب

رنج کفتم

رنج کفتم با طبیب عاشقان کنما شرف ٭ شد دلت از رنج خالی طب چه کار آید تجا
و در اسم طاهر درکوی تو کر بود مجال کذرم
شرمم باد اکر ره جنت سپرم ٭ بر تارک آسمان نهم پای نشاط
کر دست دهد که جان ز هجران ببرم ٭ و در اسم رشید
شیر پایش نهد بر سر میدان آید ٭ شیر مرد انکه ز میدانش میان بکشاید
و در اسم قاسم نقش بند تو چو زر جان بکداخت
تا بی ریخته از قالب سیم ٭ و در اسم حمزه
رحم را در خانهٔ دل می کند ٭ کل ز باغ لطف ساقی می دهد
و در اسم اختیار هر که جو هر اف ما نقد حقیقت ساخت نخست
شاخ امل سر بزد رایت دل بر افراخت ٭ و در اسم لقمان
حور فرشته خو تا بر غم من پری سان ٭ از خلق رو نهان کرد در مانده ام ز دوران
و در اسم حسن با ما بلال خال چو میل وصال کرد
در حال سنبل تو وداع بلال کرد ٭ و در اسم فریدون
فریاد من از دوری سرو قد جانان ٭ از بس که بکردون شد از دو کرد بر آورد

و در اسم **جمشید** باده جون لذت نوش دهنش یاد دریافت
جام بی دل شد و شیدا ز لب او بر تافت ∴ و در اسم **شکر الله**
لب شیرین خوش از اکرام نه سر ماند و نه پا ∴ مهر بر داشتم از لعل جو دیدم آنها
و در همان اسم **و** کل یافت خبر ز لطف نازک تن او
شد جامه دران ز رشک پیراهن او ∴ کارش جو بر آشفت شرف ولوله کرد
و ز ولوله پاره شد دو جا دامن او **و**
ای برده دل و جان شکر خنده همه ∴ خوبان جهان ز جان ترا بنده همه
از عشق تو دل کرانه می جست و نشد ∴ و ز زلزله هیچ آز شد کنده همه
درین صناعت شد بمعنی رفت استعمال کرده می شود و در مصرع
اول این مثال از آن قبیلست والله اعلم **جلوه** صیغ استقاط
کرده امثله مذکور ثبت افتاد مجموع اخباری بود و بسیار اعتداد از انشائیات
بود بتخصیص امر و نهی جنانک در اسم **شهاب**
شاه گردد بر اسب کام سوار ∴ ای شرف دل ز این و آن بردار
و در اسم **ابراهیم** تا گشت روان در طلب یار من اشک ∴

پرورد بجان دل طلبکار من اشک ∴ خوبانکن از خواب که ده برد به جه
ای بخت ز جوی جشم بیدار من اشک ∴ و در اسم **دکن**
ز جو گنبد گردون جو بد نمی ماند ∴ شرف مکن گله و در گذار گردون را
و در اسم **افتادنا** نام جو ز اختلاف جوید نام ∴ لاف بگذار و یار جو تو شرف
و در اسم **سلطان** لب ساقی و لطف بی حد او
که بود که و مباش می بیسیان ∴ و در اسم **قاسم**
جون قرین بقاست رسم نکو ∴ بر مگیر ای شرف بجز ره او
و در اسم **شرف** از نام خود نشانی آن مایه نکویی ∴
گفت اول شب و رفت ز نها تا نکویی ∴ و در اسم **شهاب**
شد شکوه با پدر گفت با من جو بردم از ناز ∴ گر مجر هیم ابن تیغ از شکوه گو مکو باز
جلوه از اوضاع بسیار وقوع در استعمال صیغ استقاط طریقه
نعتست که منقوص منه را صفتی ذکر کنند که مشعر باشد بنقصان
منقوص از و و صفت مذکور تواند بود که لفظی مفرد باشد دال بر حرفی
معین جنانک در اسم **افتیاد** رایت خاقان جو گردد سر تیغ

ناقص ناقص شود ز دو منه دفع ∴ و در اسم **جمشید**
جون دید شرف کرشمه ساقی ما ∴ از جام تهی ز پا در آمد شیدا
و شاید که صفت لفظی مرکب بود که بعضی اجزایش دلالت کند
بر اسقاط و بعضی بر تعیین منقوص جنانک در اسم **بهمن**
دوشینه شرف نام شریف تو بیان کرد ∴ بهرمن دلسوخته بود آنچه عیان کرد
دلسوخته بقصد معمای نعت لفظ بهرمن واقع شده و اگرچه بمعنی
شعری صفت متکلمست و جنانک در اسم **منوچهر**
در آفتاب جو گردد جوان تیر انداز ∴ جو چشم خویشتن از نام خویش گوینه باز
و در اسم **شکر الله** لشکر سر باز غم تاخت ز خد جفا
زلزله شد گرز و هم دل و هم سر برفت ∴ و در اسم **بهروز** ∴
گر بی تو سوخت جان شرف تا منکیافت ∴ هجران جان گداز ترا مزد بی حدست
و در اسم **محمد شاه** مدحش گفتم ز دلبری گفت
بنویس بخون دل بر شاه ∴ و در اسم **حاجی**
شمشیر ز بهر باد تو با جی نهاده است ∴ بر سر دران عالم و این نام بس ترا

و مقصود است که معنی وصفیت از اراده تحلیل تحقق یابد جنانک در
اسم **سراج** سیر با نزاکه اجر بی حدست ∴ کوس خلد آیین جانان معقد ست
و جون در هر مبحث ازین باب که تحلیل را دران مدخلی مقصود بود
اشارتی اجمالی بآن رفت ضابطه کلی باز نموده خواهد شد که
مباحث این پیرایه اختتام یابد و بالله التوفیق **جلوه**
جون اراده تحلیل از برای اسقاط باشد بی قصد تبدیل بعضی حروف
ببعضی نتواند بود که از هر دو لفظ تحلیلی همان ملفوظ خواهند بعینه
بی ملاحظه معنی دیگر چه اگر هیچ از ان دو لفظ را دلالتی بر اسقاط یا بر
منقوص یا بر منقوص منه نباشد تحلیل را درین عمل مدخلی نبود
و خلاف مقدر لازم پس البته یکی از ان دو لفظ را بحسب وضع
معنی باشد و آن دیگر را شاید که باشد و شاید که نه مثلا تواند بود که
یکی بحسب معنی وضعی دلالت بر اسقاط و یکی عین منقوص باشد
جنانک در اسم **نعمان** خلق خجسته تو هوا داشته بر آن ∴
گر جان و دل شوم جو شرف خاک آستان ∴ و در اسم **سید مکه**

شرف را سیه دیده شد بیهده ؛؛ که زای و انداز دنگاه ؛؛
و در اسم ناصر جشم جو بران قد دلارای افتاد ؛؛
دل را طلب نام نکو برای افتاد ؛؛ جون نار دون قد تو آمد بیرون ؛؛
از خانهٔ دل از سینه بصحرای افتاد ؛؛ و در اسم قاسم
یار بی نام و نشان بود در بزم او ؛؛ قد تنها بیرون بماند نام جو ؛؛
درین مثال قد دون که منقوص منه است بعینه مذکور نیست بلکه
بطریق ترادف اندراج یافته در نظم و شاید که الفاظ تحلیلی یکی
دلالت کند بر اسقاط و آن دیکر بر منقوص جنانکه در اسم
سرو کلبوی تو چه جا برکذشت ؛؛ خار از آن رحشم یاران بر کرفت ؛؛
و تواند بود که یکی دال باشد بر منقوص و یکی بر منقوص منه
جنانکه در اسم شرف هر صبح زند شرف بجالای خم
جون جرخ ز مهر عالم ارای دم ؛؛ قلزم جوبی اشک من بی سر و پا
بادی بنکرهست زد یا بی کم ؛؛ از لفظ در بترادف فی اراده
رفته که منقوص منه است و از لفظ یا بطریق تسمیه بی که

منقوص

منقوصست واقعه که یکی از آن دو عین منقوص باشد بی ملاحظهٔ معنی
وضعی یا دال بود بر آن با آن ملاحظه و دیکر لفظ از قبیل حروف باشد بحرف
نحات که با ضمیمهٔ لفظی دیکر دلالت کند بر معنی جنانک در اسم عزیز
جشم تو نماز جو و شرف ناز او کشد ؛؛ تیرت غمزه خواست مکر تا ز او کشد ؛؛
و در اسم قنبر ؛ شب زلف ترا بر قمر افشاند نسیم ؛؛
جانهاش فدا که در خور افشاند نسیم ؛؛ از طرف مهت نسیم بر عنبر زد ؛؛
از نسیم کذشت و عنبر افشاند نسیم ؛؛ و شاید بود که لفظی زیاده از دو
لفظ تحلیل پذیرد جنانک در اسم خضر خرابی را اکر ت باشد ضرورت ؛؛
ورت نبود ز بهر نام کن شاد ؛؛ چه خرابی را بمقصد معانی در حکم
مفردیست که تحلیل یافته بسه لفظ وارد و معانی ملفوظ مرادست
و یکی با ملاحظهٔ معنی وضعی از اداة تخلصست و اسقاط و الله یهدی
من یشاء الی سواء الصراط پیرایه سیوم در عمل قلب و بحث از
احوال و احکام آن از تصرفاتی که ناظم معمی را از برای تحصیل صورت
اسم از ارتکاب آن نمودن بسیار احتیاج می افتد تغییر ترتیب حروف

وکلماتست و تغییر مذکور بصور مختلف و طرق متنوع متصورست
و جهت انضباط قواعد و تعلیل ضوابط از هر تصرف که بتقدیم
و تاخیر حروف یا کلمات باز کردد بعمل قلب تعبیر کرده می شود
و از برای استکشاف احوال و احکام آن دو جلوه کامرتب خواهد
کشت و من الله الاعانة جلوه کاه نخستین در شرح ماهیت این
عمل و بیان اقسام آن جلوه قلب بعرف این تدوین عبارتست
از تغییر ترتیب حروف یا تقدیم و تاخیر کلمات از برای امر صورت
تا حصول اسم مترتب کردد بر آن یا آن حصول بر وجه احسن وقوع
یابد و جون بمعونت توفیق تنوعات اقسام این عمل مشروح و مفصل
یاد کرده شود فایدهٔ تردید که در دو موضع این تعریف واقع شده
بر طالب آکاه پوشیده نماند و بعد از تصویر حقیقت قلب
باصطلاح این فن نموده می شود که جون در ارقام اعداد بطریق
هند صورت ۲ و ۶ و اوان ۷ و ۸ عکس یکدیکر افتاده بعضی از
سالکان مسالک تعمیه و الغاز صیغهٔ قلب را بمقصد استبدال حروف

این اعداد

این اعداد استعمال نموده اند جنانک مولانا بدر الدین شاشی
رحمه الله در لغزی کر از آن نوم اراده کرده و شاید که در محل خود تمام
ایراد یابد فرموده ؛؛ اکر تو قلب و ر انصف قلب شش سازی
بیک دو نکته ازین رمز فهم کرده ام ؛؛ این طرز از تصرف نه ازین منحیثست
که سخن در آن میرود و مقام اتمام این کلام جلوه چهارمست و من الله
و به الاعتصام جلوه چون مقرر شد که قلب تصرفیست
بتقدیم و تاخیر در حروف یا در کلمات از برای امری ضروری
یا استحسانی که بصورت اسم راجع کردد نموده می شود که
او را بحسب هر یک ازین امور که علتست و محل آن و فایده اش
تقسیمی طاری میکردد نظر بنفس تصرف و جکونکی آن منقسم می شود
بقلب وضعی و قلب جعلی و آن دو قسمست جعلی غنی و جعلی فعلی
و بملاحظهٔ محل تصرف انقسام می یابد بقلب کل و قلب بعض
و قلب کلی و باعتبار فایده و غایت که باعث می کردد ناظم
را بر ارتکاب آن دو قسم افتاده قلب وجوبی و قلب استحسانی

و مخدرهٔ تحقیق هریک ازین تقسیمات سه گانه جلوه خواهد نمود
و من الله نستعین و الیه نلوذ جلوه تغییر ترتیب حروف
و کلمات که بعمل قلب اتسام یافته بدو طریق صورت می بندد
یکی آنکه لفظی بنظم در آورند که بحسب وضع دلالت کند بران مانند قلب
و عکس و گشت و باژگونه و نظایر آن چنانکه در اسم سیف الملوک
تن خسیس شرف را چو جان ز مهر سعادت ٭ نفیس گشت و در عکس صورت بد لاست
و دیگر آنکه سخن چنان ادا کرده شود که فحوایش مشعر بود بنقل بعضی
حروف از محلی بمحلی و اگرچه مفردات کلام را دلالتی نباشد بر تغییر ترتیب
چنانکه در اسم زکریا بر فرق که راست افسر زر ٭ یارم چو قدم نهاد بر سر
و از اول بقلب وضعی یاد کرده خواهد شد و اگر آنرا قلب بالصیغه
گویند بعید نباشد و ثانی بقلب جعلی معبر خواهد گشت و درین
قسم چون صیغه مذکور نمی گردد که مفهومش مشعر باشد بتغییر ترتیب
البته ورای تعیین محل اشارتی باید کرد ببعضی اجزاء آن و تصرف
در آن اجزا و ازین جهت قلب جعلی دو قسم می شود عینی و مثلی بعضی

مثل اسقاط که انقسام یافت باسقاط عینی و اسقاط مثلی چه شاید که همان
جزو که نقل او مراد باشد بعینه در محل خود هدف تیر تصرف گردد و شاید
که مثل او در محلی دیگر تحصیل نمایند و در ان تصرف کنند و قسم اول باسم
عینی اختصاص می یابد چنانکه در اسم لقمان نشان نامش از مردم نهان بود
قلم سر در میان آورد و آن بود ٭ و قسم ثانی باسم جعلی مثلی مخصوص می گردد
چنانکه در اسم معین گفتمش من گفته نام ترا معنی رواست ٭
گفت نی نی زیر بالا گفته زان نیست راست ٭ و تواند بود که تحصیل مثل
بزیاده ای یک محل اتفاق افتد چنانکه در اسم جمال ٭
اگر مجال بود در روی جان مقدم دار ٭ شرف بزیر قدم چون در آید از دریا
و ازین تفصیل روشن شد که اصلاح ترتیب حروف بسه طریق متمشی گردد
قلب وضعی و قلب جعلی عینی و قلب جعلی مثلی مثلا چون لفظ ترسم
را مادهٔ اسم رستم سازند اگر کسوت نظمش برین منوال بپردازند که ٭
وصفش که مهری نیست که آن سفته شود ٭ هردش نه حکایتی که آن گفته شود
نامش بتو گویم و مگو پیش رقیب ٭ ترسم که بهم برآید آشفته شود

قلب وضعی باشد و اگر چنین ادا نمایند که ٭ اسباب مراد از بهم افتد روزی
زلف تو بدست دلم افتد روزی ٭ پرسد شرف از غمزهٔ خونخوار تو نام
ترسم که سرکشش بر قدم افتد روزی ٭ قلب جعلی عینی بود و اگر گویند
دلدار ستمکار جفا گستر من ٭ رحمی نکند بر دل غم پرور من
مانند شرف برم بگویم نامش ٭ ترسم که سر تیغ زند بر سر من
قلب جعلی مثلی باشد والله اعلم جلوه محل تصرفی که بقلب
موسوم گشته یا کلمهٔ واحد باشد و آنچه در حکم آن بود بقصد معمایی یا زیاده
از یک کلمه و بر تقدیر اول یا مجموع حروف آن لفظ واحد از آخر تا باول
باز کرد دیده شود و بر ترتیب یا نه بران وجه واقع گردد چنانکه در اسم منوچهر
دل پی نام رفته تا دیده ٭ ره چو نیم بود باز کردیده و این
نوع تصرف بقلب کل مشهور است و ثانی چنانکه در اسم احمد
دوشینه شرف چو زار درماند ٭ آشفته مدح یار می خواند
و در اسم صلح از وصف تو حرفی چو شرف کرد بیان ٭ در آخر حال باز دید اول آن
و نظایر این را قلب بعض گویند و بر تقدیر ثانی که محل زیاده از یک

کلمه باشد چنانکه در اسم حیدر مجنون که دایم چون شرف معشوقه دارد درون
درج چو لبس پیش افتد دیدار لیلی پاک نیست ٭ بقلب کلی مذکور خواهد گشت
تا هنگام دیگر ممتاز بود و از ان دو قسم دیگر و در قلب کلی محل تصرف نفس
الفاظ باشد بی تغییر در وضع حروف هریک چه اگر یکی از ایشان مثلا
بخلاف حروف آن دیگر در آید چنانکه در اسم حمید ٭
محتسب کرمست راز دهد می ٭ این دران زید مکن انکار وی
ترکیب امتزاجی باشد نه قلب والله اعلم جلوه تغییر اوضاع حروف
بتقدیم و تاخیر چنانکه از تتبع استقراء معمیات تخصیص آنچه متعلقات
این راز فیضانست معلوم می شود در دو مقام وقوع و شیوع تمام
دارد یکی در مادهٔ اسم از برای اصلاح ترتیب که از مر در باب تحقق های
کاملست چنانکه بکرار استقرار یافته و دیگر در حروف منقوص باسقاط مثلی
هرگاه که ترتیبش در حصول استعلائی مخالف ترتیب اصلی باشد در ضمن
منقوص منه و این تصرفیست مستحسن از برای رفع مخالف و حصول
موافقت میان ترتیب منقوص در هر کون بدیعی و معادی و باعث بران

مهارت در فن است و حذاقت در صناعت چه گفته شد که مقصود پیا
آن تمام سرانجام می‌شود و از مجاری این کلمات مستفاد می‌گردد که
دو قسمت وجوه استحسانی چنانک در اسم ایوب
نام آدمی جستم و گم شد دل با کیهان ؛ بوی دل گر بشنوم یابم ز نام او نشان
قلب در بعضی مصرع اول استحسانیست و در ثانی وجوبی و دلیل این
از اصول متممات است و در ان از لواحق محسنه چه در باب تخلیص بسیار اطراد
نموده شد که قلب استحسانی از محاسن و مزایاست با آنکه محل آن سخن
انجاست و هر چند امثله آن اسبق ذکر یافته رعایت حق مقام ثبت
صورتی چند تجدید استدعا می‌نماید مثلا در اسم اختیار
نام بت من را خبر بسیار پرس ؛ سر دل از او بپوش و اسرار پرس
در حضرت صیرفی چه حاجت سخن ؛ از رنگ محک عیار دینار پرس
و در اسم بایسنغر بهای سنبل او گفت جان و گفت پریشان
بهل بهل که غباری بخاطر مه آمد ؛ و در اسم پیر علی
بر دیده زنی تیرم و تا پی گیرم ؛ و آشفته شستم ستم کشم ز تسلیم خودم

ودرین مثال

و درین مثال باسم حیدر پریشان و آشفته چون دو پایند
شرف از حریف درش نام یافت ؛ چون آنچه ظاهرا منقوص افتاده
در منقوص منه نه مرتبست و نه متصل بذکر پریشان و آشفته ایمایی
بهر دو رفته و لله الحمد و المنه جلوه گاه دوم در بیان احکام اقسام
مذکوره و ذکر صیغ قلب و کیفیت استعمال جلوه ظاهرست که
در حرفی واحد اصلا ترتیب صورت نبندد و در دو حرف دو ترتیب
بیش نتواند بود پس قلب را در یک صورت باشد و بس از افراد
قلب کل بود و در سه حرف چون شش ترتیب متصورست مواد ثلاثی
را پنج گونه قلب تواند بود یکی از آن قلب کل باشد و چهار قلب بعض
و تصرفی که بتقلب کلی موسوم گشته چون عبارتست از اشارت بتقدیم
کلمه بر کلمه که موخر بود در ذکر این که تغییری با وضاع حروف ایشان راه
یابد در کم از چهار حرف نتواند بود که هر کلمه دو حرف باشد مگر که از یک
لفظ بواسطه اسقاط چیزی از یک حرف بیش نماند چنانک در اسم شمس
از ستم ما تم نداریم ابر و تست از شحاد ؛ زیر بالا گفتم ای آرام جان مغرور دار

و بعد از تنبیه برین معانی نموده می‌شود که قلب کل با آنکه قابل قلب
بعض نیز باشد یعنی زیاده از دو حرف بود طریق عامش که در کلام
متقدمان و متاخران بسیار یافت می‌شود قلب وضعیست و متصور
که بتقلب جعلی وقوع یابد مثلا در ماده سه حرفی اگر ایمایی کرده شود بنقل
هر طرفی بجای مقابلش یا تبدیل هر یک با آن دیگر قلب کل حاصل آید
بی توسل بصیغ قلب چنانک در اسم شرف خوش سماعی رفت تا از وجد شد
فرش را هم سو بدیگر سو بدل ؛ بعض بهر دو قسم وضعی و جعلی کثیر الوقوع
و عثور بر صیغه لایق باو و انتشار طرز بدیعش در قسم جعلی از حسنات
این زمانست و اما قلب کلی بغایت کم واقعست لیکن چون از صور محتمله
تغیر ترتیب است از برای تعمیم و تتمیم قاعده در سلک دیگر اخوات
انخراط یافت و صورتی چند از آن یاد نموده شد و در اثنای عد صیغ گفته
شود که صیغه مناسب او کدامست ان شاء الله تعالی جلوه
مراد بصیغه قلب کلمه ایست که تنها یا مقابلش دلالت کند بر تغیر ترتیب
و مشعر باشد بتقدیم و تاخیر و از جمله کلمات آنچه گوشزده تتبع شده

و بنظر

و بنظر استقرا در آمده از لغات تازی لفظ قلبست و عکس و مشتقات
ایشان مانند مقلوب و معکوس و منقلب و منعکس و نظایر آن و از لغت
دری لفظ دل که درین صناعت بملاحظه ترادف و اشتراک معنی قلب
استعمال می‌کنند و بازگونه و گردانیدن و گشتن و فرو و تصاریف
اینها و متبادر بفهم از این صیغ که ذکر کرده شد قلب کلست و اگر در
قلب بعض یکی از اینها توسل جویند مهارت در فن مقتضی آنست
که ایمایی رود تا آن چنانک در اسم شمس مشورت جستیم بهر بام و جدی ز آن یک دو
اول از سو کند گویم که غا شد با وقت ؛ و از الفاظی که دلالت آن
بر تغیر ترتیب بغایت ظاهرست و ما تا پیش از این زمان کسی درین
مقصد استعمال نکرده لفظ آشفته است و پریشان و بهم بر آمده
و انسب آن می‌نماید که امثال این الفاظ در قلب بعض بکار دارند
چنانک در اسم قوام بت عذار اوش با رانشناسد هر کس
شرف از وامق آشفته شنو تا متوجه بس ؛ و در اسم مازون
ز پیش رقیب تا زد چو بتم زود در آید ؛ شرف آنکه هست از آنجا که روان هم برابر

اما زیر و بالا و پس و پیش که دو صیغهٔ مرکبند دال بر تقدم و تاخیر نسبت
با دو چیز مناسب افتد و بر آن تقدیر اگر محل تصرف دو کلمه باشد قلب
کلی بود چنانک در اسم شهاب از روانی آب شط چون زیر و بالا یافتم
خواندم طه و نام یار زیبا یافتم ولایق باین نوع قلب مهمل و صیغه
است و آنچه افادهٔ معنی ایشان کند و اگر محل تصرف دو حرف بود از جهات
قلب کل باشد چنانک در اسم سلیمان در نمایش دل جو می شود زیر و زبر
احوال شرف صورت این قصه نگر و در اسم منصور هر کس که چو من شیفتهٔ دلبر شد
منصور صفت بدار غیرت رشد و در اسم خسرو
سخن ز خط گذرانید و زیر بالا گفت رقیب شعبده آمیز و ست باور دل
جلوه کلمهٔ قلب که اصل صیغهٔ این بابست اگر بجنبه استعمال می نمایند بعد
معنی شعری را نیکو رعایت نمی توان کرد و اگر چه آن هم ممکنست چنانک در اسم مسعود
شد رقیب ناتمامت بر تو از مزج این حکایت می بود بالای زر چون دو در ناقص قلب
نا برین و افسکان این زمان بیشتر بجای آن لفظ عکس و دل بکار می دارند
و هر یک از اینها را اگر اضافت کنند بلفظی که محل تصرف بود بمعنی مقلوب

باشد

باشد و اطلاق مصدر بمعنی اسم مفعول در عربی و فارسی شایعست و ذایع
چنانک در اسم جمال الدین قلب لالا دامن گل داشت بر بلبلی یار
در چمن و ز دور بلبل چون شرف ناله و زار درین مثال صنعت تنسیق مرعیست
و در اسم شرف الدین فرخنده روی دوست که در عکس نیر نشین
فال شرف ز غرهٔ دولت بر آمده و در اسم همام زین اشک دمادم چه بود حاصل ما
چون نیست سهی سرو قدش مایل ما آن گوز دل ما نیست برون نام ورا
نتوان گفتن مگر که هم با دل ما و در اسم اسماعیل بنام تو باشد دل خاص شاد
دل عام در سیل خون او فتاد و انچه که صیغه مضاف بضمیری بود که
راجع باشد بمحل تصرف نه بعین او چنانک در اسم رکن
سر آشتی گو نداد دل نگار دل او بدست آر مهلت گذار و اگر محل
تصرف را اضافت کنند بصیغهٔ آن صیغه فی المعنی صفت باشد بقصد
معانی مضاف الیه چنانک در اسم اختیار آن نگار تند خو چون نام پرسیدم ازو
ساخت بارای دل ما ای سخن با سر گو دل مضاف الیه رایت بمعنی
شعری و صفت اوست بقصد معانی و ازین سخن معلوم شد که از طرق

عمل قلب یکی نعتست که صیغه را صفت محل تصرف سازند چنانک در اسم طاهر
شرف مثال ز خط کان لب آب حیات ز سر حد ظلمات تش رسی آشفته
و گشتن و گردانیدن و متفرعات آن بیشتر بطریق اخبار واقع شوند و بطریق
امر و نهی و دیگر انشاییات مثل کاشکی باز گشتی و مکرر بار کرده و غیر آن ادا
کرده شود و اسناد مطلق صیغ قلب چنانچه در بحث تالیف مبسوط گفته
شد بالفاظ و غیر الفاظ کنند و انچه از ان بمعنی مصدر باشد چون دور و گردش
و نظایر آن بطریق اضافه هم استعمال نمایند و ضابطهٔ کلی انست
که صیغه قلب را باید که نوع ربطی و تعلقی باشد با محل تصرف و بجود ایراد
آن در نظم اکتفا نمود و لی رعایت ربط مذکور که درست نباشد و صورتی
چند از انچه بر سبیل اجمال مذکور گشت سمت ایراد می یابد مثلا در اسم ایاز
ای گشته دراز پر گو نظری گر ز انچه بجز راه قناعت سپری و در اسم ابو اسحاق
چون بگردانید باز آن سرو سیمین قبا شد در آن حیران حواس افکنده سر از پا
و در اسم کمال که دنده فلک هیچ ندارد ز وفا آرامش ما مت در و غیر خطا
و در اسم منصور دور این بت آزر بت ساز اگر دریافتی

رو بگردا

رو بگردانیدی از تنهای خود یکسر شرف و در اسم کریم
در کنارش چو میان مسیح نبود شرف از گردش می کام افزود
و در اسم میر حسن بس که خوی کرد گل ز شرم رخت
سحری در میان نم و اکشت و در اسم لطف الله
صورت لفظ غرفست بمعنی لاله هر دو را قدر فزاید چو شوند آشفته
و در اسم عوض شاه ز وضع آشفتگی دیدم شب انگاه
برآمد ز ان میان مایکی که می خواه جلوه کلمهٔ قلب از الفاظ مشترکه
است و یک معنی صیغهٔ این بابست و بدیگر معنی افادهٔ اعتقاد می کند
و معلوم شد که در تالیف امتزاجی توسل باو می توان جست و این که از
لفظی وجوه خواهند یا عدد او را ملاحظه نمایند عامست جمیع الفاظ را
نا برین می تواند که در معانی مشتمل بر تصرفات متنوع غیر از لفظ قلب
هیچ از اصول نباشد یا غیر از و کلمه پیش نبود چنانک در اسم بلقیس
قلب قلب و قلب قلب قلب اگر دانی حساب نام دلداریست کز رویش خجل شد آفتاب
و در اسم نظام قلب قلب قلب قلب قلب و قلب قلب قلب

قلب قلب من شناس ای کاجشمت سلب قلب ؛ در مثال اول اصول
منحصرست در لفظ قلب چه اگر دانی حساب از لواحق محسنه است
و در ثانی کلمه من نیز از اصولست باصالت و شناس تبعیت از برای
تتمیم معنی کلام و دو قلب متصل که غیر از یک واو عاطفه در میان ایشان
متخلل نشده اول و آخر صیغه این بابست و ثانی و رابع و سادس و سابع
ادات اسناد و از ثالث و خامس و ثامن و تاسع اراده رفته بطریق تخصیص
وتاسع وسیله ترکیب فرجیت و درین مثال هم مصطلحات علاوی که در محل
خود مبین خواهد گشت ملاحظست و هم طریق تسمیه والله اعلم جلوه
از بدایع صور قلب که از خفاء صیغه در ظاهر انقلب جعلی ماند و بحقیقت
قلب وضعیست و اصلا هیچ حرف از محل تصرف بحکمی اختصاص نیافته چنانکه
در قلب جعلی رسمست بازنموده می شود تا در وهم قاصری خطور ننماید که
در قلب بالصیغه البته باید که صیغه قلب بصریح مذکور گردد مثلا در اسم کمال و جمال
بگشت کارمن الآخر فی ازکج رات ؛ که زلف بی سر و پای تو طبع منهدم داشت
و در اسم میرزا پری وشی که ملک سیرتست و حور لقا ؛ رقیب دیو صفت بر کنار او دشت

و در اسم خالد تا شرف روی خوب دید تمام ؛ دل عجبی خویش موصوفست
و درین مثال باسم جلال لاله در دل نهفته می دارد ؛ نام آن سرو گلعذار قرشت
هر چند صیغه بصریح مذکور گشته غرابتی و خفایی دران هست اما در مثال ثانی
لفظ دل نه صیغه قلبست چه از و بطریق تخصیص معان ملفوظ مرادست
و صیغه بطریق کنایت مستفاد می شود و چون افاده قلب صیغه بکنی می کند
از قلب وضعی محسوب افتاد و درین مثال باسم جمال اگر باشد مجال نام یارم
بتقدیمی و تاخیری برارم ؛ قلب جعلیست چه تقدیم و تاخیر بر سبیل عطف
ایراد یافته نه بطریق ترکیب که بمثابه صیغه واحد باشد مانند پس و پیش
و زیر بالا والله اعلم و اعلی جلوه قلب جعلی اگر عینی باشد اشارتی
باید که بتعیین بعضی حروف هم در محل خود در کفایت آن مهم بجمل اشتغال
احتیاج افتد چنانکه در اسم حسن در اوصاف حور بهشتی شرف
بسی قصه از هر کسی می شنود ؛ سخن را چو سر در میان داشتم
بخصورت نام نیکو بنود ؛ و افتد که در تعیین مذکور بدیگر عمل تو سل
جسته شود چنانکه در اسم امین که جهان پر شود از سرو قد و لاله عذار

زان میان سرو تو خواهم که در آرم بکنار ؛ و در جعلی مثلی چون محل تصرف
ظاهرا غیر از ماده اصلی اسم باقی باشد بضرورت آن محل را نیز بنظم در باید
آورد و بطرقی از طرق تحصیل ماده تواند نمود چنانکه در اسم نسیم
شرف نامت نهان می داشت ازمن ؛ چو رشدی داشتم دی گشت روشن
و ازین مبحث روشن شد که قلب جعلی خواه عینی و خواه مثلی بی مساعدت
تصرفی دیگر با تمام نه پیوندد لیکن این باب با تمام پیوست والحمد لله رب
العالمین حله سیوم در بحث از قوانین معمایی و تحقیق آن و طرایف
لطایف ابحاثش در محاوی مجله و دو طراز سمت افصاح و ابراز
می یابد و من الله العون والتوفیق مجله در تعریف قانون بعرف ارباب
تالیف معمایون در منفرجات حدایق مشحون بدقایق حله سابق نظر
شعور و توقف در آمد که هر یک از تحصیل ماده و فنی و تکمیل صورت
اسمی را طرق متعدد و مناهج متنوع هست و چون تعدد تصرفات هم از
برای ماده اسم و هم از جهت صورتش در یک معمی متصورست از جمع و انضمام
آن اعمال و فنون از ازدواجات ایشان با یکدیگر بسی صور و اوضاع مختلفه

المعمیات

المعمیات متفاوت در قلب و کثرت اعمال و تصرفات ممکن الوقوعست
معمی را و چون طریق تحقیق مرکبات و ضبط ان کما ینبغی تفحص و تفتیش
احوال بسایط است از قواعد و ضوابط معمایی که بمجرد هر یک از ان
اسم مکمل را درج توان کرد در نظم آنچه بسیط باشد بازنموده خواهد شد
که بعد از اطلاع بر احوال و احکام آن حال دیگر صور و اوضاع که مرکب
از انها باشد و باسالیب مختلف و ضروب گوناگون در طی معمیات
وقوع یابد از هوشمند ذکی پوشیده و مختفی نماند و مراد ببساطت
ضابطه آنست که مشتمل بر زیاده از یک نوع تصرف نباشد از اصول
اعمال معمایی یا دو نوع یکی از اصول اعمال تحصیلی و یکی از اصول اعمال تکمیلی
که چنان ضابطه هم از بسایط محسوب افتد قیاس بر بسیط مادی که
مرکبست از هیولی و صورت و از ضوابط بسیطه معمایی بقانون
تعبیر کرده خواهد شد پس قانون باصطلاح این تدوین ضابطه باشد
مشتمل بر یک نوع تصرف از اصول اعمال معمایی یا دو نوع یکی از برای
تحصیل ماده و آن دیگر از برای تکمیل صورت که با قلت تصرف وافی

تواند بود بافادهٔ اسم یعنی اسم مکمل بهمان ضابطه درج توان کرد در
نظم و چون اندراج اسم در معمی بی حاصل کردن مواد حرفی اصلا میسر نیست
واسطهٔ اعمال تحصیلی تنصیص و تخصیص است که از بعض مذکور بآن طریق
بی آنکه ذهن از و منتقل شود بچیزی دیگر مقصود بحصول می پیوندد و اول
از کیفیت ترتیب قوانین بر آن عمل بحث و پژوهش رفته اقسام و احکام
آن مشروح و مفصل گزارش خواهد پذیرفت که بعد از آن حال ترتیبش
بر دیگر اعمال تحصیلی ارتفاعیه بر آن روشن و مبین گردد و این معانی
در طی دو طراز ایراد خواهد افتاد و من الله العون و التائید انه حمید مجید

طراز اول در تبیین کیفیت ترتب قوانین بسیطه بر عمل
تنصیص و تخصیص و ذکر احوال و احکام این قوانین مشتمل بر پنج پیرایه
بعد از بحث و پژوهش کلی لفظی که از برای تحصیل مادهٔ اسم بطریق
تنصیص و تخصیص بنظم در آید یا مشتمل باشد بر تمام حروف اسم یا بر بعضی
از آن و بر هر یک از آن دو تقدیر یا متضمن غیر مقصود نیز باشد یا نه پس
تنوعات وقوع آن عمل در معمیات نظر بر ماده بی ملاحظه صورت

منحصر

منحصر باشد در چهار قسم کامل خالص * کامل غیر خالص * ناقص خالص *
ناقص غیر خالص * اما در قسم اول که کامل خالص است یعنی متضمن
تمام ارکان اسمست بری از اغیار اگر ترتیبش موافق ترتیب اسمی بود
حصول صورت مقارن حصول ماده باشد و از برای آن احتیاج نیفتد بعملی
دیگر چه بمجرد ایمای تخصیص آن که از تتمهٔ همان عملست مجردهٔ مقصود چهره
بنماید چنانکه در اسم ایاز ای از تو بهاری چو بمیدان آمده پیش
از پیش تو حاصل شرف نام تو بس * و این طریقیست مستقل بافادهٔ
اسم که بیک تصرف از اعمال تحصیلی تمام سرانجام می شود و از آن
بقانون تسویر تعبیر کرده خواهد شد و اگر ترتیبش مخالف ترتیب اسمی بود
از برای تکمیل امر صورت تصرفی در آن باید کرد بتقدیم و تاخیر و بارتکاب
عمل قلب ضرورت افتد لیکن چون تمام ماده بی مخالطهٔ غیر در یک محل
حاصلست بمجرد اصلاح صورت غرض بحصول پیوندد چنانکه در اسم مرز
گر شرف می طلبی خدمت صاحب دل کن * دل آن زمره بجو نام نکو حاصل کن *
و این هم طریقیست مستقل بافادهٔ اسم و بقانون تنظیم و تنضید معبر خواهد

خواهد گشت و قسم دوم از اقسام اربعه که کامل غیر خالص است یعنی
متضمن تمام حروف اسم با غیر چون دفع غیر بهمه صورتی واجبست در اتمام
این قسم به عمل اسقاط و تخلیص احتیاج افتد لیکن اگر در ترتیب موافق اسم
باشد بغیر از اسقاط بعضی حروف تصرفی دیگر ضروری نبود چنانکه در اسم حاجی
چشم تو قصد غارت دلهای زار داشت * چندان گریستیم که تاراج را گذاشت *
و این نیز طریقیست مستقل و بقانون تحدید یاد کرده خواهد شد و در قسم
سیوم که ناقص خالص است یعنی متضمن بعضی ارکان اسم و بس نه غیر
البته تتمه را تحصیل نموده با آن ضم باید کرد و از عمل تالیف ناگزیر باشد
اتمام این قسم بطریق مختلف متصورست و اقصر از همه آن تواند بود که
تتمه نیز بجوهر ها بی غیر ذکر کرده شود چه در آن صورت از ایراد دو لفظ
و انضمام آن بر وجهی که جانب ترتیب مرعی باشد مقصود بحصول پیوندد
چنانکه در اسم اختیار شرف از حسرت رخ تو بجاه * یاد اختر کند همیشه نگاه *
و این طریقی دیگرست مستقل و بقانون تشجیب مذکور خواهد گشت
و در قسم چهارم که ناقص غیر خالص است یعنی متضمن بعضی حروف اسم

باغیر

با غیر تتمیمش موقوف باشد بر انداختن بعضی حروف و در آوردن بعضی
و تالیف بعضی با بعضی و بکثرت اعمال احتیاج افتد لیکن می تواند بود که
بیک تصرف غیر مقصود بمقصود بدل کرده شود چنانچه بعد از تبدیل عملی دیگر
ضروری نباشد چنانکه در اسم بهمن ماکه ز بهر شرف نشان تو جوییم
طرف چمن به بود چو نام تو گوییم * و این عمل هر چند بحقیقت مرکبست
از سه نوع تصرف اسقاط و تحصیل بطریقی از طرق و تالیف اما در صورتی
که اعمال ثلثه با هم از مؤدای یک عبارت مستفاد شود بی آنکه توسل جویند
بعملی غیر از تنصیص و تخصیص از اصول اعمال در انضباط و قلت تصرف
حکم اعمال بسیطه داشته باشد بنا بر ین در سلک بسایط قوانین انخراط
یافته تعبیر از آن بقانون تعویض کرده خواهد شد چنانکه در اسم فرهاد
قامت چو شرف بر مرز ادا کرد * فولاد دلت ولا رها کرد *
ظاهر شد که پنج قانون که هر یک از آن در افادهٔ اسم سمت استقلال دارد
بر عمل تنصیص و تخصیص متفرع می گردد قانون تسویر و تنظیم و تحدید
و تشجیب و تعویض و وجه مناسبتی که در تسمیهٔ هر یک ملاحظه رفته

در پیرایه که کافل بیان احوال و احکام او خواهد بود گفته شود و محصل این مبحث
آنست که چون بطریق تنصیص و تخصیص می تواند بود که حروف اسم بجوهرها
چنان اندراج یابد در نظم که جهت صورت هیچ تصرف در حروف و کلمات بیت
احتیاج نباشد بر مجرد این عمل ضابطه که باستقلال مفید اسم تواند بود ترتیب
می یابد و برین عمل با هر یک از اعمال سه گانه صوری قاعده مستقل ممهد می گردد
و هم برین عمل با عمل تبدیل قانونی که در حکم قوانین بسیط است حاصل می شود
چنانچه کیفیت هر یک در ضمن پیرایه بوضوح خواهد پیوست ان شاء الله
وحده العزیز **پیرایه اول** در بیان قانون تسویر ظاهرست که
چون تمام حروف اسمی که مسرح نظر قصد باشد بجوهرها در یک محل از
نظم انتظام یابد و ایمایی کرده شود بتعیین آن بر وجهی که غیر با او شریک
نگردد بهمین تصرف که بعمل تنصیص و تخصیص التیام یافته مقصود حاصل گردد چنانک
در اسم **کریم** کریم شود ز اشک روان شرف جهانی ٭ زین قصه تا شود تو ار انسان بار جو
و چون در امثال این صورت که فرض کرده شد تصرفی که در حروف و کلمات
بیت کرده می شود همین تعیین محل مرادست و تمیز او از سایر الفاظ که با او

نظم درآمد

بنظم درآمد. تعبیر ازین ضابطه بقانون تسویر کرده شد تشبیه بسور مدینه
که احاطه تمام شهر کرده. آنرا از دیگر اراضی که متصلست بآن ممتاز
کرده باشد. پس قانون تسویر ذکر تمام حروف اسم باشد بعینها متصل و مرتب
در نظم و ایمایی باراده آن بی مقارنه غیره و درین تعریف ذکر تمام حروف
بعینها بمثابه جنس است و خاید قیودی که حکم فصول دارند ظاهرست
چه اگر منفصل باشد متحلل بود بغیره و باسقاط احتیاج افتد چنانک در اسم **علی**
چو نام گلرخ عذرا وش مرا جویی ٭ ز عندلیب بدب می برد بجوش گویی
و اگر نه مرتب باشد اصلاح ترتیب بعمل قلب ضرورت افتد چنانکه در اسم **شکرابه**
گفتش زنگ هلال ابروی او گفت شرف ٭ سخنت گر چه تمامت بپریشان گیتی
و اگر با غیر اراده کرده شود دفع آن باید کرد بعمل اسقاط چنانک در اسم **بها**
چون شرف درمان بجویم من بدرد آموختیم ٭ تا ز تنها شد توانم نام نیک اندوختیم
و این قانون چون مبتنی بر مجرد عمل تنصیص و تخصیصست و تصرفی دیگر را در آن
مدخلی نیست لاجرم بتقلب تصرف و کمال بساطت از سایر طرق ممتازست
چه بهر طریقی که باشد محل مراد بوجهی از وجوه تعیین پذیرد هیچ تصرف در آن

نتوان کرد و درین طریق بهمین تعیین مقصود تمام سر انجام می شود بی تصرفی
دیگر و از لطایف این قانون آنست که چون دال و مدلول درو متحدند
بالذات و ماده و صورت اسم مقارن در حصول بحکم غلبه اتحاد و وحدت
مجمع تعانق متعانقین واقع شده مخدره مقصود بر منصه تصریح جلوه
گر آمده و نقاب ابهام بسته و بجوهره ظاهر شده و مخفی مانده تعمیه
در و خفاییست در عین پیدایی و خالی از ظلمت بر جمال روشنایی بهمین
منوال نظم ظهور عالم خوش معماییست گر می گشایی
حجاب روی تو هم روی تست در همه حال ٭ نهانی از همه عالم ز بس که پیدایی
جلوه شرط تحقق این قانون آنست که مجموع حروف اسم در ضمن
لفظی که مفرد توان داشت بقصد معمایی مذکور گردد در نظم و اشارت
بتخصیص و تعیین او بنوعی کرده شود که مقصود بی مصاحبت اغیار بنظر
شعور و ادراک درآید که اگر یکی ازین امور مفقود باشد غایتش که افاده ذات
اسمست بی توسل بتصرفی دیگر بران مترتب نگردد چنانچه از بیان احتراز
قیود تعریف بوضوح پیوست والله اعلم **جلوه** مقرر شد که درین قانون

البته

البته باید که مجموع حروف اسم با ترتیب در ضمن لفظی بنظم درآید که مفرد
باشد بقصد معمایی باید دانست که آن لفظ بحسب معنی شعری مفرد
و مرکب هر دو تواند و در اوایل جلوه اول بازنموده شد که در رعایت صورت
اسم مجرد ترتیب حروف کافیست و رعایت حرکات و سکنات آن
واجب نیست پس تنوعی که صور وقوع این قانون را بحسب درج کردن
مقصود در نظم شاید بود یا از جهت افراد و ترکیب باشد نظر بمعنی
شعری یا از جهت موافقت و مخالفت با اسم در حرکات و سکنات
اما تعیین مراد و اشارت بآن باسالیب متنوع و وجوه گوناگون منصورست
و صدق این دعاوی در مطاوی امثله مختلفه بوضوح پیوندد و از الجمله آنچه
وقت بایراد آن مساعدت فرماید ثبت افتد درین مجال و من الله
نیل الامانی و الآمال **جلوه** اقل رتبه تعمیه که فرود از ان تصریح صرف
باشد آنست که اسم بعینه ذکر کرده شود و وجه خفا و تعمیه همان باشد
که او را معنی دیگر بود که در ان محل آن معنی متبادر شود بفهم چنانک در اسم **قطب**
قطب فلک دلبری امروز شرف ٭ ما هیست که اول سخنم نام وی است

وازین پوشیده . ترک آنکه اسم بحسب معنی شعری مرکب باشد چنانکه در اسم بلبان
بلبان عقل و هوش من دزدد ، دزد بشناس و نام یار بدان ،
واگر در تعیین مراد بمجرد اداء سخن و فحوای کلام اکتفا نمایند پوشیده تر
افتد مثلا در همین ماده ، نام شیرین نگار بسته دلم ، بلبلان چو قند کرد زبان ،
وازبرای مزید استبصار متعلقان باین صناعت بعضی مواد بصور مختلف
اداکرده خواهد شد تا انموذجی باشد در کیفیت تعیین مراد واشارت بمقصود
مثلا در اسم ایاز ، ایاز قدر تو بهفت آسمان بلند مقام ، زچار عنصر اولی ترا برآمده نام ،
ایا ز لطف تو کار شرف گرفته نظام ، مراست نام تو پیش از وصول لطف تو کام ،
ایا ز پای تو تا سر ستوده خاک دیم ، به پیش پای نکوگر عوض شد کنیم ،
ودر اسم جانی بیک ، جانی بکمال لطف وز آغاز سخن ، از شش جهتم نام تو شد ورد دهن ،
جانی بکمال و لطف و نامت ز شرف ، بر مال مقدمست نزدیک شرف ،
جانی بکسی کو دو بسی لب مگشا ، تا فاتحه کام شود خاتمه راز ،
در صورت اخیر تمام مصرع اول از اصولست و تمام مصرع ثانی از لواحق محسنه
بطریق که اگر نه مصرع اول وافی بودی بافاده اسم آن هم از اصول محسوب گشتی و در اسم جلوه

در امثله مذکور اسم بعینه مندرج بود در نظم واگر چه در غیر مثال اول مرکبت
بحسب معنی شعری و در ضمن آن صورت موافقت با اسم در حرکات
وسکنات بعیان پیوست و صور مخالفتش همچنانکه در اسم نجم
آن کیست که مست جرعه جام تو نیست ، دل یافت نشد که بسته دام تو نیست
گر چون شرف از مغز سخن آگاهی ، در انجمن امروز بجز نام تو نیست ،
ودر اسم سعدی زهی نام نیک تو در وسع دین ، بدان سان که در پوست در جست مغز ،
ودر اسم بهرام بهرام را بخوان معمای شرف ، چندانکه مکرر نشود حرفی از آن ،
ودر اسم بهلول بر بستر غم شب شرف از درد چو موید ،
پهلو که نهد تا نفسی از نام تو گوید ، ودر نظایر این که مذکور در نظم مخالف
اسم باشد در حرکات وسکنات اگر اشارتی کرده شود بتدارک اصلاح
آن از لواحق محسنه توان شمرد چنانکه در اسم نریمان
گفتم بر یار بیار واز گفت خود دم ، فتحی بنمود در روی و کسری شدم ،
ودر اسم شاد بابر شاکرم خوان گرچه آنها دیده ام جای کرم ،
هستم از خوانی مرا و از اعلامت گشته ضم ، وبعد از وقوف برین امثله اگر توجه

لفظی مفرد بقصد معمایی واشارت بتعیین آن بی غیر واصلاح ترتیبش
بی توسل بعملی اجنبی فایده قیود واحترازاتش ظاهرست چه اگر بعمل
تنصیص تمام ارکان اسم بنظم در نیاید از برای تحصیل تتمه یک عمل دیگر باید شد چنانکه در اسم
منصور این نعمتان خدای کریمان بخشد امانم ، آن صنم چون یاد کرد در دامنم گل بر فشانم ،
واگر تمام ماده بعینها مذکور گردد اما در ضمن لفظی مفرد نباشد از برای تحصیل
صورت بانضمام اجزا وتالیف آن ضرورت افتد چنانکه در اسم کیخسرو
همسک از سر نو در است نداز دوست ندیش ، در سنجی تلف بود تاج کرم بر سر از دوست ،
واگر اجزا مجتمع باشد اما با غیر تعیین پیوند جهت دفع غیر بعمل اسقاط توسل
باید جست چنانکه در اسم قطب باد و تو شرف زد واکشته بی نیاز ،
بقراط را گذاشته سر پای گرده باز ، واگر اصلاح ترتیب بچنان کرده شود
که شرط رفته از تکاب زیاده از دو نوع تصرف لازم آید چنانکه در اسم امین
در تمنای کوهر اسرار ، غرق در یای حیرتند ابرار ،
شرف از نام دوست پرس نشان ، زان میان گر یکی خبر ندید بکنار ،
واگر اجزا مرتب باشد بتغیر ترتیب که از ضروریات تحقیق این قانون است

نمایند دیگر صور اختراع توان کرد و من الله الهام الصواب فی جمیع الابواب
بیرایه دوم دربیان قانون تنظیم نموده می شود که این قانون ضابطه
ایست مستقل در افاده اسم مبتنی بر عمل تنصیص وتخصیص از اعمال تحصیلی
وعمل قلب از اعمال تکمیلی وطریقش آنست که تمام حروف اسم بعینها بی ترتیب
در یک محل از نظم بطریق تنصیص درج کرده شود وبنوعی تعیین وتخصیص
پذیرد که غیر با او شریک نگردد تا بمجرد اصلاح ترتیب که قلب عبارت
از آنست مقصود بحصول پیوندد چنانکه در اسم مبارک
بجوی دولت از سر چشمه کام ، گر ابم باز گردد یافتم نام ،
وچون تنظیم در لغت بر یسمان کشیدن جواهرست بترتیبی لایق ودر
تصویر مذکور بعد از تعیین محل مراد تصرفی کرده نمی شود بغیر از اصلاح
ترتیب بقانون تنظیم موسوم گشته لیکن باید که ترتیب بطریقی اصلاح
پذیرد که بعمل ثالث غیر از آن دو نوع تصرف که قانون مبتنی بر آنست
توسل جسته نشود تا قاعده که در وضع قانون بحسب اصطلاح ممهد گشته
مطرد بماند پس تنظیم ایراد مجموع حروف اسم باشد بعینها بی ترتیب در ضمن

و متعوّمات آن اصلا احتیاج ننهند والله اعلم واحکم جلوه چون در تنظیم
از عمل قلب گزیر نیست و مقرر شد که قلب باعتبار کیفیت عمل سه قسمت
وضعی وجعلی عنی وجعلی مثلی و در دو قسم اخیر البته بعمل دیگر توسل می باید نمود
خاصه سبق دگر یافته صور وقوع این قانون متعاود باشد در قلب و گرش
تصرف واگرچه در همه شرط است که پیش از دو نوع تصرف نباشد از اصول
اعمال معمایی وابسط از همه آن تواند بود که اصلاح تقلب وضعی کرده شود
تا بعد از تحصیل ماده که درین قانون بعینها مذکور می گردد بطریق تنصیص و تخصیص
تصرف ممکن ایراد صیغهٔ قلب باشد و بس چنانکه در اسم شرف
چهره گستردم بپای او که تا شرف ؛؛ زاب چشمت هست پرخون بارگردان خورش را ؛؛
درین مثال صورت اسم بتقلب کل تکمیل یافته و شاید که از قلب بعض تمام انجام
شود چنانکه در اسم رمضان چشم تو تجار و ما ما تندر لیف ؛؛ در پریشانی چو بینیم آن مرحمن ؛؛
و چنانکه در اسم اویس سلمان اگر زهر شرف دریابد ؛؛ نامت شود آشفته زغیرت سیاوش ؛؛
و در اسم شکرالله آن سرو نازرا چو شرف رشک لاله خواند ؛؛
آشفته گشت کین سخن آشفته از چه راند ؛؛ و تقلب کلی هم تواند بود چنانکه در اسم کریم

یم گرشود زیر و زبر تا بر شرف رید کمیه ؛؛ خوکوم نامت دگر چیزی نیارد در نظر ؛؛
و تالی این قسم از تنظیم در قلب تصرف آنست که اصلاح ترتیب تقلب
جعلی عنی باشد که تحصیل مثل باستقلال احتیاج نبود بل باستعاد توسل
جسته شود و مقرر گشته که استعاد نه از اصول اعمال معمایی چنانکه در اسم سعد
خال بر لعل تو تا دیده گرانبود خبر ؛؛ که عدس پای نهد پیش بدو ران شکر ؛؛
و در اسم کمال آنچه در اثنای کلام رفت ؛؛ بود در آخر همه عکس او قیاد نیش
و درین مثال قلب وضعی نیز هست و از تعریف تنظیمی و بیان اجزا
مستفاد شد که اگر اصلاح صورت درین قانون تقلب جعلی مثلی
اتفاق افتد باید که تحصیل مثل بعمل تنصیص و تخصیص کرده شود تا بعملی
اجنبی احتیاج نیفتد چنانکه در اسم سلطان ماه من از سال من داند شرف ؛؛
آنچه در سالست اگر در من بود ؛؛ والحمد لله رب العالمین ؛؛
پیرایه سیوم در بیان قانون تجدید نموده می شود که قانون
تجدید قاعده ایست کلی وافی بافادهٔ اسم مبتنی بر عمل تنصیص و تخصیص
و عمل اسقاط و طریقش آنست که لفظی مفرد بقصد معمایی که مشتمل باشد

بر تمام مادهٔ مرتب اسم و بر غیر آن نیز بنظم در آورند و بعد از ارادهٔ مجموع آن
بطریق تنصیص و تخصیص مقصود را از غیر مقصود جدا سازند بعمل اسقاط
و تخلیص چنانکه در اسم حمزه زاهد بکنجی نیاز رندان زاده ؛؛ کرد در حرم زهد نباشند به
و چون این اسلوب نوع مشابهتی دارد بتعریف حدی که بعرف اهل میزان
عبارتست از ایراد جنس که شامل جمیع افراد محدود است با غیر و تقیید آن
بفصل که جز مقصود است از غیر تقانون تجدید اتسام یافت و تعریف
کرده می شود بانک ایراد تمام حروف اسمست مرتب بعینها با غیر در یک
محل از نظم و ارادهٔ تخصیص مجموع و دفع غیر بی توسل بعمل اجنبی و فایدهٔ قیود
تعریف نیک ظاهر است چه اگر تمام ارکان اسم در یک محل مجتمع نباشد
بتحصیل تتمه و تالیف آن احتیاج افتد چنانکه در اسم قنبر
چون از شرف جان خواستی ای دلبر شیرین دهان ؛؛ از قند لب دل سوختی آنرا چو راندی بر زبان ؛؛
و اگر در ضمن لفظی مفرد که ذکر کرده شود و مرتب نباشد بضرورت از برای
صورت مرتب عمل قلب باید شد چنانکه در امثلهٔ قانون تنظیم و اگر
منکل بود و مرتب و نه با غیر تعین نپذیرد باسقاط که از متعومات این قانونست

احتیاج نباشد چنانکه در امثلهٔ قانون تسویر و تمام توضیح کلام درین مقام
آنست که تسویر و تنظیم و تحدید هر سه مشترک کند در آنکه تمام حروف
اسم بعینها در ضمن لفظی که مفرد توان داشت بقصد معمایی بطریق تنصیص
بنظم در می آید و تفرقه آنست که در تسویر مقصود مرتب و بی غیر تخصیص می یابد
و بعد از تمام تحصیل مادهٔ صورت مقارن اوست و بتصرفی دیگر حاجت
نیست و تنظیم با تسویر باین خصیصه نیز مشترکست که مقصود در وی بی غیر
تعین می یابد اما مرتب و ازین جهت بعد از تحصیل مادهٔ ارتکاب
عمل قلب می باید نمود و تجدید با تسویر مساهمست در فضیلت ترتیب
لیکن مقصود بر منصهٔ تعین با غیر بنظر شعور در می آید و عقیب فراغ از کار
ماده باسقاط و تخلیص قیام می باید نمود و ازین بسط روشن شد که ایراد تمام
حروف اسم بعینها در یک محل از نظم یعنی در ضمن لفظی مفرد بقصد معمایی حکم جنس
دارد نسبت باین سه قانون و دیگر قیود بمثابهٔ فصول لفظ و اجتناب
از عمل اجنبی در هر سه معتبر است مثلا نسبت باین قانون در اسم بهمن
شرف کرطالب نامی ازین و آن فراغی جو ؛؛ بهشت امن اگر خواهی مستان رخ باغی جو ؛؛

استعاط بعمل ترادف شده و اگر همین ماده چنین ادا کرده شود که
شرف آمنست آنچه اصل بهشت زاتش دل بهشت امن تبیت
عمل قلب را دخل باشد در اسقاط و تخلیص و اگرچه استحسانیست نه وجوبی
و هر دو صورت از معمیات مرکبست دار قانونی که سخن در ان میرود خارج
والله اعلم جلوه چون عمل استعاط از ضروریات تحقق قانون تشبیهست
و استعاط دو قسمست عینی و مثلی جزئیات این قانون نیز متفاوت باشند
بتغلب و کثرت تصرف بدان منوال که در بحث تنظیم گزارش پذیرفت
و ابسط صور آن تواند بود که تمام ماده مرتب با غیر در ضمن لفظی که بمعنی
شعری نیز کلی واحد باشد مذکور گردد و غیر باسقاط عینی از درجه اعتبار بیفتد
چنانکه در اسم نجم شد ش ز تیغ اشک ریزان انجم رفرا ز خود گریزان
و بعد از ان آنکه لفظ مفرد معمایی که شامل مقصود باشد غیر مرکب بود
بحسب معنی شعری و تخلیص مقصود باسقاط عینی واقع شود چنانکه در اسم
بهرام بهرام گر ز حد گذشت ای شرف بخجو ر محبوب منما شعف
و در اسم زکریا بت خندان ما را نام زیبا زکریان کن طلب افتاده ایم

والکر استعاط مثلی

واگر استعاط مثلی بود و تحصیل مثل هم بطریق تخصیص باشد نه بعملی اجنبی از
امثله قانون محسوب انند چنانکه مثال اخیر اگر بدین عبارت ادا کرده شود
بت خندان ما را نام نکو زکریا نی طلب نی نی ز من جو و همچنانک
در اسم بهمن با همین ای شده جوینده راز که نمودم سوخوش باش و بساز
و در اسم تاج شرف گردد بجان منزوی حشمت اگر تا راج را بگذارد آن ترک
و در اسم مسعود مانده در جست و جوی او بر جای مسرع وادی طلب نی رای
و در اسم حمزه در حکم زر ه گر بنود زلف زر ه سان از ماو کن مژگان تو یکدل ابرو کمان
اما در اسم بلال صبا بطرف چمن نام سرو کل سیما بلاله گفت و زیاد شرف روی اعلا
و در اسم بهمن چون شرف نا بتو برداخته ام بهین یا کم از بن ساخته ایم
تحصیل مثل بعمل تسمیه واقع شده و بحقیقت از معمیات مرکبه است
لیکن مشابهتی تمام دارد ببسایط والله اعلم بحقایق الامور سرایه چهارم
در بیان قانون تشعیب نموده می شود که این قانون ضابطه ایست
مستقل مفید که مبتنی است بر عمل تصحیف و تخصیص از برای تحصیل ماده
و عمل تالیف از برای تکمیل صورت و چون تالیف بی تعدد اجزا متصور

نیست درین قانون از تکرار عمل تخصیص گزیر نباشد و طریقش آنست
که تمام حروف اسم را بزیاده از یک محل بنظم در آورند و ایمایی کنند
بجمع آن بروجهی که مقصود تمام سرانجام شود بی توسل تصرفی دیگر و ازین
و ازین جهت بقانون تشعیب موسوم گشته چون تشعب بازرستن
شکسته است و تصرفی که باین قانون در الفاظ بیت کرده می شود
پیوستن و ضم کردن اجزاست بیکدیگر و چون تکرر عمل تخصیص که
از شرایط تحقق این قانونست حدی معین ندارد که غیر آن نتواند بود
صور و قوع او متفاوت باشد در قلت و کثرت تصرف و کم عمل
ترا زمه آن تواند بود که تمام ماده اسم بی زایدی در ضمن دو لفظ که از
اقتران ایشان بتالیف اتصالی یا دخول یکی در یکی بتالیف امتزاجی اسم حاصل
شود مذکور و اول چنانکه در اسم طیغور چون سیاغر عشق را در آرند بدور
کی صاف و فا دهند و کی درد جور رفرق حوازین سر معا پرسم
حیرت کند آن حدیث را طی برفور و ثانی چنانک در اسم امین
دوش آن صنمم گفت که ای عکس تو داری هوس وصال ما سکین تو

کم آرد

گفتم که ز دور سیم نه بینم رویت بنمود مه و گفت دران می بین تو
وازین طرز که ابسط و اضبط اصناف این قانونست بطریق توصیل
و تداخل تعبیر میرود و وجه تسمیه ظاهرست پس طریق توصیل و تداخل
عبارت بود از در آوردن مجموع اجزاء اسم بعینها بی زایدی در دو محل
از نظم و ترکیب آن بروجهی که حصول صورت اسم مترتب گردد بی ارتکاب
بی تصرفی دیگر و فایده قیود تعریف معما که مخفی نماند چه اگر تمام
اسم بجوهر ها مذکور نگردد یا با غیر ذکر کرده بمجرد تالیف مقصود بحصول نپیوندد مثلا در اسم
شهاب ماه چون با ابر گردد هم عنان هر دو را بگذار و نام یار خوان
چون شهر بلفظ ماه بنظم در آمد نه بعینها بملاحظه ترادف احتیاج است
و چون شی و ه آ در شهر و آو ب در ابر مصاحب اند با غیر عمل استعاط
ضرورتست و تمامی این صنف در بساطت آنست که یکی از ان دو جزء که
موجود باشند بالفعل بطریق استعداد تعین پذیرد چنانک در اسم مبارک
باب دیده جو نامش سوال کردم گفت مبار بر سر کوی فراتک و گهر سفت
و در اسم سیف الدین سی پاره بهر فال گشاید مهی من

سی قال دی بروی نکوش کرفته ام ، و تمامی این صورت در بساطت آنست
استعاد منکر نشود ولیکن یک تصرف چنانک در اسم اسفندیار
زاه آه و سوز و فغان بیار من اول ، شرف بگوی چو روزی بآن دیار رسی
و در اسم شکر الله اهل ذکر و ورد و حال و علم و عمل اکنون شرف
جمله زینهار ز شیرین لبها دل بسته اند ، و چون استعاد از اصول اعمالست اگر نظائر
این امثله از قانون تشبیه شمرده شود و بتواصل و تداخل استعادی اختصاص
یابد بعید ننماید والله اعلم جلوه از صور متنوعات این قانون که نا وجود
کثرت تصرف محدود و منضبط است آنست که تمام مادهٔ اسم هر چند با شد
حرف حرف باستعاد تحصیل حاصل کرده چنانکه در اسم حسن
کنار حوض و لب سبزه است و روی نکو ، شرف بخرمی و طرب زجنت هیچ مجو ،
و این اسلوب از جزئیات قانون تشبیه بطریق التقاط انتسام می یابد
چه التقاط در لغت برچیدنست و چون درین طریق هر حرفی از محلی برگزیده می شود
تعبیر ازان بالتقاط مناسبت می افتد پس طریق التقاط باصطلاح این فن
ایراد تمام حروف اسم باشد بعینها هر یک جداگانه در ضمن کلمهٔ و اشارت بتعیین

آن بطریق استعاد و ظاهرست که چون ارکان اسم هر یک در ضمن لفظی علی حده
اندراج می یابد در نظم اگر نه حصول همه بطریق تنصیص بود تعدد در اعمال تحصیلی
لازم آید و معمی مرکب باشد چنانکه در اسم زین آنچه میمون کمهرنام تیم راصد رفتست ،
روی زند و لب خشک و دل تنگ سرشت ، یا درین مثال بملاحظه ترادف حاصل
که مراد از خشک یابست و اگر مجموع بجوهرها بطریق تنصیص مذکور باشد
اما تعیین آن باستعاد اتفاق افتد یا باستعاطیه غیر مقصود تواند بود و تعدد
در اعمال تکمیلی لازم و معمی بسیط بود چنانکه در اسم صدر صبر زبرده و رو پای دل شده از جای
بی سر و پا شو شرف برای دل خویش ، این مثال از اول تا تخلص از اصوبست
و تتمه از لواحق محسنه مشتمل بر ضربی از ایهام و من الله نیل المقاصد و المرام
پیرایه پنجم در بیان قانون تعویض نموده می شود که قانون تعویض
چنانچه در بحث از عمل تکمیلی ایمائی بآن رفته عبارتست از ایراد بعضی حروف
اسم بعینها یا بغیر در نظم و تبدیل غیر بتتمه اجزا بر وجهی که حصول مقصود مترتب
بران بی توسل بعملی اجنبی از اصول اعمال معمائی چنانک در اسم هاشم
دوشینه شرف چو در نامت می سفت ، چشم تو جفا کرد نمی یارم گفت ،

و فایده قیود و تعریف ظاهرست چه اگر اجزاء اسم تمام بود یا بعضی بود لیکن غیر
غیر تبدیل که این قانون متفرعست بران و بر عمل تنصیص و تخصیص احتیاج
نیفتد و اگر نه بعینها مذکور گردد بعملی غیر از تنصیص حاصل شده باشد و ترکیب
لازم چنانک در اسم جمال گوه اگر آه شرف بشنود از راه صدا ،
شک ندارم که کند رحم دل کوه بما ، ج و آل باب که عبارتست بطریق
ترادف بنظم در آمده و ذکر تبدیل در تعریف مشعرست بانکه اسقاط فا نشد
و تحصیل کاین و مالیتش باید که بیک تصرف واقع شود و فایدهٔ دیگر قیود
از غایت وضوح احتیاج بذکر ندارد و ازانجهت عمل اجنبی که احتراز
ازان واجبست مخصوص گشت باصول اعمال معمائی تا استعاد و تحلیل
خارج نشود که توسل بایشان قادح نیست در بساطت قانون چنانچه
سبق ذکر یافته و چون ماهیت قانون تعویض و چگونگی ان مشروح گشت
برحسب وعدهٔ که قلم بدایع رقم بآن زبان داده چندی از متنوعات
صور تبدیل باز نموده خواهد شد و از انجمله هر چه از جزئیات این قانون
باشد اشارتی کرده شود بآن و من الله الاعانه و علیه التکلان جلوه ابسط صور

تبدیل آن تواند بود که فاسد بعینه در ضمن لفظی بنظم در آید و بهمان وجود
ضمنی عرصه تصرف گشته فساد پذیرد و کاین نیز بطریق تنصیص حصول
یافته جای او گیرد چنانکه در اسم هاشم شب چون شرف زد رود در اید بلفظ آب
چشم تو گوشها کند از باز پر ز خواب ، و در اسم کریم
جانب میم دهانت گر شود ، نون بالای شرف چون بین وقت
و اگر فاسد با بعضی ارکان اسم بطریق تنصیص مذکور گردد و باز باتتمهٔ ارکان
که کاین خواهد بود در ضمنی لفظی دیگر بهمان طریق ذکر کرده شود و بار دیگر تحلیل
فاسد و کاین از یکدیگر ممتاز گشته متبدل گردند مقصود بحصول پیوندد
و معمی بسیط باشد اگر از جهت ترتیب احتیاج نیفتد بعملی دیگر و اسلوبی
بود کم تصرف و لطیف چنانکه در اسم قاسم بطرز رخ شرف هر که آشنا باشد
زبسم نام بر آرد اگر تقا باشد ، و در اسم کمال ،
قصر قدرت را شرف هنگام و صف ، از کسل گوید سماوین هست عجز
و امثله مذکوره همه از جزئیات قانون تعویضست و جمیع اجزاء اسم
با فاسد بنظم در آمده بعضی در وجود ذهنی و بعضی در حصول معادی در مثل

این صور تواند بود که فاسد در هر دو محل ارکان اسم تمام نباشد و بران تقدیر معمی
مرکب بود چه باقی را التحصیل باید نمود و ضم کرد با آن چنانکه در اسم منصور
با شرف جور کم هیچ سرو نسرین کند ،، من بگویم با صبا باشد که او باور کند،
و بر عکس این شاید که فاسد در ان دو موضع تمام حرف اسم باشد با زایدی
و برین تقدیر نیز ترکیب لازم آید چه ورای تبدیل آن زاید را اسقاط باید کرد چنانکه در اسم
لنوران سرمستی بآنکه که کامی شرف می گفت فاش ،، تا بمستان گرنشکوید بار گو مستور باش،
جلوه اگر کاین و فاسد هر یک باستقلال بطریق تخصیص ذکر کنند از
امثله این قانون باشد و اگرچه توسل جسته شود با متقاد یا تحلیل چنانکه در اسم حسین
بنام دوست روان کن می ای معلم شناس ،، که حور عین بخورد شد و ریع بدر ردی کاس
و چنانکه در اسم کریم مکوار نقاب باده بدان مرز بر جان آتش،
میم کو مگر گردد بیاد نام او دل خوش ،، و اگر حصول هر دو یا یکی بعملی دیگر باشد
از اعمال تحصیلی غیر از تخصیص معمی مرکب باشد چنانکه در اسم سیدی حسام
دل پسر چو بدست آری از سر ،، از ان حساب پدر را تو عادر انکاری،
کاین و فاسد هر دو بطریق ترادف اندراج یافته لاجرم با قطع نظر از سیدی

که از مصرع اول بیرون می آید مرکبست و ازین اسلوب مرکبات تبدیلی که
کاین و فاسد نه بطریق تخصیص حاصل شود قریب بسباطت آنست که
حصول ایشان بطریق تسمیه باشد و اگر این قسم از بسایط محسوب افتد
و بنحو نص اسمی اختصاص یابد بعید نبود چه دلالت اسم بر مسمی تصریحست
بی واسطه و ازین جهت طریق تسمیه مزید مشابهتی دارد به تنصیص و اگر انتما
از اراده تحلیل تحقق یابد الطف بود و اخفی چنانکه در اسم حسن
رشن زلف گرفتم لب میگونش گفت ،، راحت روح اگر میطلبی باحی گر،
و در اسم نور صد سر بکمان خاک شود در ره دین ،، تا پای نهد یکی بسر حد یقین،
خون بار درین ره شرف از دیده مگر ،، خاری شود از خون دل ما رنگین ،، و در اسم نصر
دلها مگر شرف انده و دلداری بود ،، چون نصیب اوست حق شده که آن یاری بود ،، و در اسم
شهاب لب میگون او چو دید شرف ،، بسوی جان شراب داد از شرف هیبت
و درین مثال اسم عماد عهد با کرد بما ماه مگو نام شرف ،، شکر ایزد که بکامست سر انجام
فاسد بطریق تسمیه مذکورست و کاین بطریق تخصیص و عکس این اعتماد در اسم شرف
شبکاف شرف سینه جو نی گر لب دوست ،، نی را شده زان شکاف کار ذکر یاد

جلوه از بدایع طرق تبدیل آنست که کاین یک حرف باشد و فاسد با اسم
آن حرف در ضمن لفظی که موجود بود بحسب معنی شعری مندرج گردد در نظم
و بتحلیل استقلال یافته استبدال پذیرد و چنین شاید که فاسد نیز حرف و اجد
باشد چنانکه در اسم کمال هر که ورد شغال از ان خوش منزل ،، خواهم که شکای بود از سینه بدل،
و شاید که فاسد زیاده از یک حرف بود چنانکه در اسم محمد
جو نهادی قدم اندر میدان ،، قدحی گیر و مکن یاد زیان ،، و در اسم قنبر
تاج قدرت که زنگ کرد و شد ،، افسر اکبر و اکنون شد ،، و در اسم برهان
مکد ز شرف بران در دریا بکلکی ،، باشد گران نگاه بنگاری شود ،، و در اسم بایزید
شرف ها می شود دور از بلای نکبت و محنت ،، از ان وی از شود روزی کنار دیده پر دولت ،، و در اسم یوسف
روز مستغنی شد از ختم کلام ،، جو شرف هر کس حرف شنید جلوه
از طرایف لطایف تبدیل اسمی که در ان توسل نمایند بطریق تسمیه ترک جستن است
بحیا من مقطعات حروف که اوایل سور قرآنی بوقوع آن مزین و محلی است
و معانی منشی رساله در تلمیظ این نواله و ادارت این پیاله مسبوق بغیر نیست
و باعث بر اظهار این خصوصیت محل شد که اگر نسبی لطایف و دقایق معمایی

که درین روزگار همایون آثار اشتهار و انتشار یافته ازین قبیل است مثلاً در اسم سلمان
با ترک نام آور جو دی مرکب میدان راندم ،، یلمان تیغش دیدم و از خوی یاسین خواندم
و در اسم سلام الله نامش سؤال کردم و از کین سلاح جست
حم خواند و نام خدا بر شرف درست ،، و در اسم شمس
جون نام او برای تعظیم در زد حسین ،، تیغش سخنی جو دیدی حم خوان و لیس و در اسم سرفراز
زان ظرف حافظ خوش نغمه جو طس حم خواند ،، بر سر افشاندش از چشم در افشان گهر
و در اسم خسرو شاه سرو در خاشاک بند د چون روان بیند شرف ،،
از کنار جو د قدرت وانکه خواند که ،، دگر از کنار جو دار نواحی محنت
است چه مشوست بانگ الف که با خاست از خاشاک می باید
انداخت و حال آنکه این اشعار استحسانیست نه وجوبی مثلاً گر همین قصه چنین ادا کنند که
سرو در خاشاک ماند بی نهالی چون قدرت ،، وان سر کامی شما ماند ماغ وصف او شرف
معمی درست باشد با آنکه ایمایی نیست بخصوصیت الفاظ که اندراج یافته است
و عبارت ثانی نه از امثله این جلوه است اما مشتملست بر تبدیلی و از صوری
که مشابهتی تمام دارد با امثله این جلوه و نه از ان است این مثالست در اسم سهاب

کفتم چو به بینمش بکویم ما ما ؛ چون دیدمش از شتاب کفتم ما ما جلوه از عجایب صرح در اعاده تبدیل اخابست از صیرورت فاسد بکاین و تصییر آن مانند این آن شد و شود و کردد و کرد و کند و کرداند و نظایر آن چنانکه در اسم سراج
غمزه تا سود تار تار رخش ؛ شد بکی دل شکسته خراب ؛ و هم در ان اسم
شاهی بجمال و می دهد باهت باج ؛ لب کو بطلب ز شکر مصر خراج ؛
تا سر شود از تاج هزین بادا ؛ ای شاه شرف ز فرق از استر تاج ؛
و در اسم فصیح چو فصلی بنام تو شد مشتمل ؛ هزار زنده کرداند و زنده دل
و قریب است باین طرز از تبدیل آنچه تعبیر از تصغیر فاسد بکاین چنین کرده شود
که این را آن خوانند یا دانست باید کرد و نظایر آن چنانکه در اسم عماد
تا شرف شد خاک در کوی حبیب ؛ بنده را آب می خوانند رقیب ؛ و در اسم حیدر
تا شرف سرو قدت در بر کرفت ؛ مانده حیران ز آتش دل در کرفت ؛ و چنانکه در اسم بهمن
تاج بینش شد بوق هنر ؛ شرف و باقی هنر مندان ؛ و در اسم منصور
ای خرد مندان به بینش صورت او زینهار ؛ تا نیاید بر زبان کس کل کز آن است خار ؛ و این مثال در اسم شمس
چو روشن شد از ما من شیخ جمع ؛ شرف دکر کونه شد مهر شمع ؛ هم ازین باب است

بتمطی اغرب الطف جلوه چون در تبدیل می باید که کاین محل فاسد واقع شود
درین عمل بلفظ جای و موضع و امثال آن توسل توان جست که از برای تعیین
محل کاین اضافت کنند بفاسد و هر یک از کاین و فاسد تواند بود که بجوهر
مذکور باشد و شاید که نه و بر تقدیر اول اکر اسم از مجرد عمل تبدیل حاصل شود
معمی بسیط بود و قانونی و در دیکر صورته و این معانی از ملاحظه امثله بوضوح پیوندد
مثلا در اسم مجد مجروح زخم ناوک دلدوز عشق را ؛ حرفی کفایت از لب دلبر بجای روح
و در اسم محمود دلاک پسر که عشوه ها در سر داشت ؛ برخاست بیا قصد سر جا کرد
چون استره باش لب بلب سنک نهاد ؛ وستش بکرم بجای سر مو برداشت ؛ و در اسم سلمان
و الکواز سوال بوسه شرف ؛ کان دهان ز ایکی بجای و است ؛ و شاید که کاین
باز ایدی بجای فاسد در آید و چنین باسقاطی دیکر احتیاج افتد چنانکه در اسم نجم
هر کس که نام دلبر ما می کند هوس ؛ کو جان بده بجای دلش و ان مکو بکس ؛ و بعبارتی دیکر
نام جستم بجای دل جان خواست ؛ وانکه بر دل فزود از جان کاست ؛
جلوه از صور بدیع تبدیل طریق مخترعست که در اصل بعمل رقیق و فیق
موسوم کشته و کفته که درین منتخب انسب آن نمود که از جزئیات

عمل تبدیل دارند و در واقع طرزی لطیفست غریب مبتنی بر صورت کتابتی حروف
چنانکه در اسم سلغر کر در طلب کام کشائی کاری ؛
زنهار مکن پی روی هر خامی ؛ هر خام که شد از خام فتوی بودنیم ؛ و ابد و بزرکی ناجی
و در اسم جبل کیتی ز نهیب عشوه ها روت غمزه ات ؛ پیوسته کشته بابل در روی دنی بماند ؛
و در اسم ابراهیم کر لب بکشائی تو بآن معنی باریک ؛ راهی بسر نقش دهان توان برد ؛
درین مثال بنا بر غرابت قصد ذکر بآن معنی باریک از نواحی محسنه است و چنانکه در اسم ابو اسحق
لب بر کشود و و استند ز دانش از با توی دل ؛ و اکنون میان شان میرود حالی که می سوزد مرا ؛
و در اسم شهاب فتنه سر بر زند چو زخ بنمائی ؛ شهد بی حد شود چو لب بکشائی ؛
محل تمثیل مصرع ثانیست و مصرع اول نیز معماییست باسم فرخ و اکر در تبدیل
بطریق عدد و تصرف در ان بزیاده و نقصان توسل نمایند تواند بود که هیچ
از کاین و فاسد در نظم باستقلال اندراج نیابند و آنرا صور متنوعه متصورست
و اکر مساعدت توفیق دستکیر آید در حله چهارم کزارش پذیرد بتفصیل
و هو حسب الکل و نعم الوکیل طراز دوم در بیان کیفیت ترتیب
قوانین بر بقیه اعمال تحصیلی و ذکر قانونی که مبتنی است بر و صنع جفر کریم

علی واضعه شرایف التحایا و کرایم التسلیم بعد از اطلاع بر چکونکی ترتیب
قوانین خمسه مذکوره بر عمل تنصیص و تخصیص که در طراز اول بوضوح پیوست
پوشیده نماند که از اعمال تحصیلی هر تصرف که بمجرد آن تمام ارکان اسم تواند بود
که در یک محل از نظم اندراج یابد ترتیب نظایر آن قوانین برو متصورست
مثلا در عمل ترادف اکر برای اسم احمد ستوده تر ذکر کنند بمجرد اشارت
بتعیین آن مقصود حاصل شود و نظیر قانون تسویر باشد و اکر از برای اسم نجم
سپر کویند و مجن خواهند بمجرد عمل قلب تمام شود و نظیر قانون تنظیم
بود و اکر از برای اسم علی از ذکر بلبل عندلیب خواهند بمجرد اسقاط زاید
غرض بحصول پیوندد و نظیر قانون تحدید باشد و اکر از برای اسم لطیف
پیچ در پیچ کویند و طی در لف مراد باشد بهمان تالیف امتزاجی مقصود ظهور نماید
و نظیر قانون تشجیب باشد و اکر از برای اسم حسام شعار مذکور کردد و حساب
مقصود باشد تتمیمش بمجرد تبدیل با بمیم میسر کردد و نظیر قانون تعویض
بود و در صورت اول عمل ترادف بود و بس و در دیکر صور زیاده بر دو نوع
تصرف نباشد یکی از برای ماده و یکی از جهت صورت چنانچه شرط بساطت

قافیت و در سایر اعمال تحصیلی غیر از طریق تسمیه و عمل تشبیه و استعاره مثل این
تصویر متصور است و اگر خواهند از برای تحلیل صناعت بیک یک عمل را قانون
پنجگانه استخراج توان نمود که احکام و امثله آن بتفصیل ذکر کنند و هر یک را
باسمی موسوم کرده اند یا باسم نظیرش بخوانند مضاف بآن عمل چون تنظیم ترادفی
و تحدید کنایتی و غیر آن لیکن باید دانست که تنصیص بعد از آنکه نسبت با دیگر
اعمال مشابه محکم افتاده نسبت بامتشابه دو وجه دیگر از عزت و رجحان
دارد یکی آنکه در آنجا از مجرد شعور بر محل مراد ماده بالفعل حاصلست
بی تصرفی دیگر و اگر از جهت صورت تصرفی از اعمال تکمیلی با او منضم می شود
تعدد تصرف و ترکیب ظاهر نمی نماید و وجه دوم آنکه در آنجا کلمات متعدد
باهم ضم کرده بنظم در می توان آورد که از مجموع همان ملفوظ خواهند و در حکم کلمهٔ
مفرد باشد بقصد معمایی و ازین جهت مجال تصرف دران عمل وسعتی عظیم دارد
و در دیگر اعمال چون از ملاحظهٔ معانی گزیر نیست اینها متمشی نمی گردد بنا برین
در قوانین دیگر اعمال تحصیلی بهمین تنبیه اجمالی اکتفا می رود مگر آنچه در وی یک نوع
تصرف زیاده نباشد که در ضمن سه پیرایه که کافل ذکر دیگر اعمال تحصیلی شده اند

اشارتی بآن خواهد رفت و من الله الاعانة فی الابانة پیرایهٔ اول در ذکر تسمیه
و تلمیح که در هر دو دلالت مذکور بر مقصود بی واسطه است از اعمال تحصیلی که
معمی را بهیچ صورت ازان گزیر نیست هر تصرف که بی تکرر دو بی تشارک واقع
تواند بود با فادهٔ اسم بعمل قانونی اختصاص می یابد و بعد از تصویر این مواضع
نموده می شود که طریق تسمیه نه از اعمال قانونیست چه از دو دیگ محل زیاده
از یک حرف حاصل نمی شود مگر دران صورت که از اشارت بمسمی اسم خواهند
و آن هم لفظی چند است مخصوص که هیچ یک ازان گوشزدهٔ استقرا نشده که علم
سازند مگر عین اما طریقی است صحیح لطیف بتخصیص یا تحلیل و چون مطرح اشعهٔ
دلالات و اشارات معمایی مطلقا حروفست و احوال آن و آنچه بحسب
وضع دالست بر حروف اسم او ست موافق نفع این طریق درین صناعت
بسیار است والله اعلم جلوه در عمل تلمیح گفته شد که آنچه ازین نوع تصرف
در کلام قوم بنظر تتبع در آمده تلمیح تقویمی است و این صنف از تلمیح درین باب
که متکفل تبیین احوال قوانین است بحکم تسمیه دارد لیکن تلمیح بحقیقت از اعمال
قانونیست چه متصور است که اسم مقصود در محلی مشهور مذکور باشد و نشان

داده شود بآن چنانکه دو اسم ولی دین در پهلوی گوشت و زردک نهر ٭ نام تو بدین هر دو پسندم
و مبتنی برین علت قانون جدید که منشی را بحکم زمان سانح گشته و ابکار اسرار
در نظر فطانت هوشمندان واقف جلوه گری خواهد نمود بعون الله و حسن تیسیره
جلوه در بیان قانون جدید امیر ولایت و ولایت آنکه اسم بزرگوارش
بزبانی که مناسب مباحث این رساله است گویاست بانگ عین مفتوح
و چشم گشاده مراد و است چنانچه فرموده لو کشف الغطاء ما ازددت یقیناً
را همان مؤداست ٭ اِسْمُهُ الْعَالِي يُنَادِي مَنْ أَبَى مَا أَجْهَلَهُ
اَنَّ عَيْنَ الْعَيْنِ يَعْنِي حَاصِلَ الْكَوْنَيْنِ لَهُ   علم الهدی و اعلم انه خیر الوری علی المرتضی
علی المصطفی و آله و هو المقدم علیهم بکماله افضل الصلوات و اکمل التحیات
در حروف مقطعهٔ عربی مبنی اشارت بوضعی فرموده که بجفر کبیر مشهور است
و در ضمن آن بسی حقایق و اسرار ارجمند مندرجست الهمنا الله لفهمها و آنچه
درین سیاق از وقوف بران گزیر نیست مجرد کیفیت آن وضع بدیع الشان
است و شرح آن بر سبیل اجمال آنکه از برای هر حرفی از حروف بیست و هشتگانه
بترتیب ابی جادی بیست و هشت صفحه تعیین رفته هر صفحهٔ ازان منقسم به بیست

و هشت سطر و هر سطری به بیست و هشت خانه چنانچه عدد صفحات
تمام کتاب ۷۸۴ باشد و عدد سطور ۲۱۹۵۲ و ازان بیوت
۶۱۴۶۵۶ و در هر یک ازان خانها چهار حرف نهاده بطریقی که
ترتیب ابی جادی بچهار وجه رعایت کمی ازان در تمام کتاب تمام می شود
و یکی در صفحات بیست و هشتگانهٔ هر حرفی و یکی در هر صفحه و یکی در هر سطری
و این سخن در اصل وضوح تمام یافته چنانچه متفطن از وقوف بران قادر گردد
بر کتابت تمام آن کتاب و اگر چه هرگز ندیده باشد مقصود آنکه هر ترکیب
رباعی از حروف که فرض کنند خواه متفق و خواه مختلف البته در بیتی
از بیوت آن کتاب موضوع باشد و در هیچ محل دیگر بعینه اصلا مکرر نمیشود
و واقف بر وضع مشار الیه بادنی توجهی تواند دانست که موضع معین آن
کجاست پس اسامی چهار حرفی مطلقا بمجرد آنکه نشان دهند بخانهٔ که محل
مادهٔ هر مرتبهٔ او باشد اندراج یابد در نظم و این طریق بشرطیست که بآن تمام
مادهٔ اسم با ترتیب بیک عمل حاصل می شود و از غایت عزت تا غایت
مختفی بوده و درین زمان مبارک بحکم وقت ظاهر شده و لله الحمد و المنة جلوه

از اعمالی که کرده شد بوضع کتابت مذکور بحیطهٔ وقوف و شعور درآمد که هر حرفی مشتملست بر صفحات متعدد و هر صفحهٔ بر سطور متعدد و هر سطری بر بیوت متعدد و عدهٔ همه بیست و هشت است و ترتیب ابجد در همه مرعیست و حروف اسمی که مطمح نظر قصد کرده هر اینه در خانهٔ معینی خواهد بود از سطری معین از صفحهٔ معینی از حرفی معین پس چاره در نشان دادن از محل مقصود بزبان رمز و ایما آن باشد که چهار چیز پیدا سازند که بعضی را نوع احاطهٔ باشد بر بعضی بترتیب مانند اقلیم و شهر و محله و خانه مثلا و بآنچه محیط باشد بر همه اشارت کنند بحرف و بآنچه تالی اوست بصفحه و بآنچه بعد از وست بسطر و بآنچه در ضمن همه است بخانه چنانکه در اسم احمد گر واقف وضع جوای فرزانه ؛ از نه سیزدهم مجله چارم خانه ز اقلیم یکم بشهر هشتم بطلب ؛ کز شوق شرف نشان آن جانانه و در اسم حیدر اگر آگهی داری از وضع جو ؛ بدان و آتش اصعب اگر راه کم ز هشتم بهشتش دهم قصر جا ؛ ز چارم غرف روزن بیستم و در اسم قنبر گلشن جو تماشا که خود سار و نشان پرس ؛ زان سهی سرو که از اسم زوجمن چارم

او فهم نوزدهم

روضهٔ نوزدهم راجمن چاردهم جو ؛ وز درخت دومین بیستمین شاخ نشان و در اسم قوام نشان بحر حقایق کر از شرف طلبی تو ؛ طریق جو مبارک بپای صدق سپر به بحر نوزدهم جون رسی بروضهٔ سادس ؛ خلیج اول آن را عذیر سیزدهم جو ؛ و در اسم غیاث روزی شنو از جو قانون معمی ؛ ور فهم کنی ساز کنم فرهر تحسین در مجلس آخر جو زنی نوبت عاشر ؛ بر تار یکم زن ز نغم ثالث و عشرین و در اسم مقبل ز وضع جو مبارک اگر نه غافل ؛ بشادی از شرف آموز نام آن مقبل ز بحر سیزدهم و ز جزیره نوزدهم ؛ به بیشهٔ دومین بود دوازده منزل و در اسم صاعد در جو نشان دهم اگر دریابی ؛ آن خانه که حق است و نامش دره در مخزن هجدهم بصندوق نخست ؛ از شانزدهم خریطه چارم جستن. جلوه از سخنان سابق مستفاد می گردد که چهار چیز مرتب که درین قانون ذکر کرده می شود دلالت ایشان بر ارکان اسم و ترتیب آن بحسب عموم و اشتمال است آنچه مشتملست بر همه اشارتست بحرف اول و آنچه فرود از وست بیک مرتبه مشیرست بحرف دوم و آنچه بعد از وست بحرف سیوم و آنچه در تحت همه است بحرف چهارم پس واجب نباشد که ذکر آنها در

نظم بترتیب بود چنانچه در امثلهٔ مذکور واقع شده بلکه روا باشد که آنچه دلالت کند بر حرف اول بعد از چیزی بیاورند که دلالت کند بر حرف دوم مثلا در اسم احمد شرف گفت کز طریقه جعفر ؛ منزل ماه مشتری دیدار هشتمین برج اولین فلکست ؛ درجش سیزده دقیقه چهار جون مقررست که فلک مشتملست بر برج اولین فلک که دلالت می کند بر حرف اول اسم بعد از هشتمین برج که دلالت می کند بر حرف دوم ذکر کرده شد چه این تقدیم و تاخیر نسبت باکسی که آگاه باشد ازین طریقه اصلا موجب حیرت و اشتباه نخواهد شد و چنانکه در اسم خالد چهر بنش آن تا نشان دهمت ؛ زان پری چهره کافت انسانست ؛ شخص چارم ز صنف سیزدهم ز اولین نوع هشتمین جنس است ؛ امثله که نموده شد مجموع در اسامی چار حرفی بود که درین قانون بیک تصرف حاصل می شود و پوشیده نماند که بعد از تحصیل چهار حرف باضافت یا اسقاط بعضی حروف بآن یا از آن درج کردن دیگر اسامی در نظم باین طریق متمشی گردد لیکن بار تکاب دیگر اعمال یا تکرار همین اسلوب یا تالیف اگر حروف اسم اضعاف

یا امثال چهار

یا امثال چهار باشد احتیاج افتد و اگر عدهٔ حروف غیر از آن بود بعمل اسقاط توسل باید جست والله اعلم پیرایه دوم در ذکر عمل ترادف و کنایت که واسطهٔ دلالت مذکور بر مقصود در بهره و موضع لفظ مقصود دست نموده می شود که ترادف از اعمال قانونیست چه فی الجمله می تواند بود که بهمین عمل اسم مکمل در یک محل از نظم اندراج یابد چنانکه در اسم احمد ای وصف تو ستوده و نامت ستوده تر ؛ دل شد ربوده تو شرف زو ربوده تر و در اسم حسن ماهی که قدش سرو سهی بود باشد ؛ سروی که برش ماه سخن گو باشد گفتم که چه باشد ار نکو بینی ماهت ؛ خندید و بناز گفت نیکو باشد و در اسم محیی کردم عیسی بمعجز زنده کرد انده بود ؛ نام یوسف طلعت ما زنده کرد انده است و بعبارتی دیگر ؛ نام یوسف طلعت ما جون دم عیسی شرف ؛ زنده کرد انده است اعنی بیاد او مرا جلوه طریق کنایت نیز از اعمال قانونیست که بهمین تصرف میسرست که اسم مکمل در یک محل از نظم ایراد افتد چنانکه در اسم شعبان باشد کم از نسیم و زر و هم لب من ؛ ماهیست که در میان برات او را ؛ و در اسم رمضان رویت زخالست نام نکو گواه ؛ ماهی در روشنی که بهجت از بدر ماه

ودر اسم عماد الدین آنجه معراج مومنش خوانند سو
لقب تست هم بقول رسول ع این معمی مبتنی بر دو حدیث مشهورست
الصلوة معراج المومن و الصلوة عماد الدین ٭ و همچنانکه در اسم شعبان
قد سیا نزا جو بود بحث ز اعیان نهان ٭ از رجب تا رمضان نام تو باشد عیان
و بعبارتی دیگر پوشیده تر ٭ از ماه حرام فرد تا ماه صیام
از نام تو عقد سال دهر یافت نظام ٭ و این مثال اخیر در اصل از امثلهٔ تلمیح
محسوب افتاده و جون نوعی از جزئیات کنایتست درین منتخب اینجا
ثبت افتاد و من الله السداد والرشاد پیرایهٔ سیوم در ذکر تصحیف و استعاره
و تشبیه که هر دو مبتنی بر صورت کتابی حرفند تصحیف از اعمال قانونیست
که باین طریق از یک لفظ مفرد بقصد معمایی اسم مکمل حاصل می شود
و آن لفظ بسیار افتد که بعضی شعری نیز مفرد بود جنانکه در اسم غیاث
دی دیدمش و باجی و جامش دیدم ٭ انگه و بته که بجاش دیدم
عتاب لبش جو نقش بستم بخیال ٭ در صورت آن نشان نامش دیدم
و در معمای اسم عتاب می کند آن مه جو نام او گویم ٭ تو نقش بین که معمای می کند که میجویم

ودر اسم زینب صورتش زینت جهان آمد ٭ صورت زینتش نشان آمد
و شاید که آن لفظ مفرد که اسم بتصحیف از و حاصل شود مرکب بود بعضی شعری
جنانکه در اسم عمران نقش غم زان برقع از دل ما ٭ که برشستند مهر در کل ما
و در اسم ارغون رویت بجای زلف بستند دل از جهان ٭ آری جهان ستانی ارغون صورت بست
و در اسم تاج الدین تا حال دی نه بینی خوش باش در بهاران
زین قصه تا که بینی نقشی بخوشدی خوان ٭ جلوه جون حاصل از طریق استعاره
و تشبیه در یک محل حرفی واحد می باشد بحسب اغلب و غایتش دو حرف
بر سبیل ندرت جنانچه در موضع خود روشن گشته این تصرف نه از اعمال
قانونیست و اقرب جزئیاتش بسباطت آن تواند بود که مجموع مادهٔ اسم
بهمین طریق تحصیل نمایند بی توسل بتصرفی دیگر و بتالیف صورتش تمام سر انجام
شود جنانکه در اسم سمیع تیری که نه پر بود نه پیکان او را
سو فار بسوی راست گردان او را ٭ و ز سوی جپش نیم کمانی حلقه
پیوند کن و بنام بر خوان او را ٭ و ازین اسلوب آنجه بنظر تتبع و
استقرا در آمده این مثالست در معمای اسم علی بر گردن مار رو تو جوی بفشار

طرایف مع

تا باز کند دهان خود را آن مار ٭ دم حلقه کند سوی سر ار دنا جار د
نام بت من ازان روان بیرون آر ٭ حدیقهٔ جهارم در بیان قواعدی که
مبتنی است بر عدد و کنوز رموزش که مخزن بسی لطایفست در گنجینهٔ
جملهٔ و سه طراز سمت انضباط می یابد والله سبحانه ملهم الصواب و الیه
المرجع والمآب مجمله در غایش و جرا ارتباط ضوابط معمایی بعدد
و ایمائی اجمالی بامهات مطالب این باب عدد هر جند از طرف کثرت
حدی و غایتی ندارد که ورای آن و زیاده بران نتواند بود اصول مراتبش
منحصرست در سه مرتبه جنانچه در علم حساب مقرر شده اول مرتبهٔ احاد
و دوم مرتبهٔ عشرات از ده تا نود بتفاضل ده ده و سیوم مرتبهٔ مات
از صد تا نهصد بتفاضل صد صد و بعد از ان همین مراتب سه گانه تکرار می یابد
و اضافه کرده می شود بالوف والوف الوف والوف الوف الوف
الی غیر النهایه پس هر یک از اصول مراتب و فروع آن مشتمل باشد بر نه نوع
مفرد از عدد و مراد با فراد اعداد انست که از یک مرتبه باشد و بس
مثلا پنجاه هزار عددی مفردست که از مرتبهٔ عشرات الوفست و هیچ

از دیگر مراتب با او نیست و یازده مرکبست جه ده از مرتبهٔ عشراتست
و یک از مرتبهٔ احاد و انواع مفردهٔ بیست و هفتگانه که در مراتب
سه گانهٔ اصول یعنی آحاد و عشرات و مآت مندرجند هر یک از ایشان را
و عقد الف را نیز در مرتبهٔ کلامی حرف صورتی مفردست جنانچه جمل
ابی جاد مشعرست بآن و نهایت اعداد جون مؤلف از ان انواع مفرده
اند هر یک را صورتی مرکب از ان حروف باشد و ضابطه در ان ترتیب
آنست که در تقدیم بعضی بر بعضی توفر و تکثر شناسند و حرف عدد
بیشتر پیشتر دارند مثلا یازده را جنین رقم زنند یا و صد و بیست
و شش را همجنین قکو و از برای اضعاف هزار حرف عده تکرار
و تضاعف او را برغ مقدم باید داشت جنانکه رقم دو هزار
بغ باشد و از ان صد و دوازده هزار قیبغ پس حروف هزار و دو بیست
و هفتاد هزار و پانصد و بیست و پنج باین صورت بود غرعفکه و جون
روشن شد که هر عددی صورتی حرفی دارد و اینکه هر عددی را بهر زبانی
اسمی است که بازای او وضع کرده اند محتاج بیان نیست پس هر عدد

کرفرض کرده شود او را در مرتبهٔ کلامی حرف که معمیات و اسامی
و اجزاء ایشان همه از جزئیات آن مرتبه اند و صورت باشد اسمی و حرفی
و بعد از تذکر این معانی نموده می شود که فایدهٔ عدد و مواقع او درین صناعت
بسیار است هم از برای تحصیل مادهٔ حرفی و هم از برای هر گونه تصرف در آن
مواد جهت اتمام اعمال تحصیلی و تکمیلی و ازین جهت حلهٔ علی حده برانداز
بالای ادای احوالش ترتیب لیکن چون عدد مجلای معنوی حرفست
و ظرف تجرد و خفای او و در دلالات معمایی دال و مدلول هر دو از قبیل
صور کلامی حرف می باشد که اعلام مدارج ظهور و اعلانست دخل عدد
در مقاصد معمایی بر سبیل توسل و وساطت تواند بود چه نفس عدد جزو
معمی واقع می شود بعینه مذکور کرده و دال نخستین باشد و نه از آن اسم
که مقصد اصلی بود و مدلول واپسین و ازین جهت بضرورت اول باید که
حروف و کلمات نظم بوجهی از وجوه دلالت کند بر عددی معین تا از
تا آن عدد وسیلهٔ تحصیل اغراض معمایی گردد بتفصیلی که تبیینش از مساعدت
توفیق مامولست و باین سبب بحث از و درین مجال اولا از دو منوال

از آن جهت

از آن حیثیت که مدلول مذکور در نظمست پژوهش از کیفیت آن دلالت
و تنوعات طرق آن می باید کرد و چون دالست بر مقصود یا وسیلهٔ
حصول او می شود چگونگی ترتب آن اغراض بر او و وجوه آن بار می باید
نمود و تحقیق هر یک ازین دو امر مقصدی کلیست از مباحث این باب
و چون هر عددی را صورتی رقمی ست خاص باو بی توسط صورت
کلامی حروف و بعضی از تصرفات معمایی متفرع بر آن ارقامست
و ضوابط آن متعرض تبیین آن ضوابط نیز می باید شد و آن هم مقصد
کلیست لاجرم ابحاث این حله در طی سه طراز طراز حله بیان خواهد گشت
بعون الله تع و حسن توفیقه طراز اول در نمایش وجه دلالت
حروف و کلمات معمی بر عدد و تبیین احوال و احکام آن مشتمل بر چهار پیرایه
بعد از تمهید این مقدمات ضروری الذکر و بته الشکر نموده می شود که
در آوردن عدد در نظم بعرف این تدوین عبارتست از اشارت بعددی معین
بدکر چیزی که بوجهی از وجوه دلالت کند بر او و اتمام این مرام باسالیب
مختلف متمشی می گردد چه دال بر عددی معین از صور کلام حرف تواند بود که

صورت اسمی او باشد چنانکه در اسم اسحق پارهٔ آب اگر چکد ز سحاب
اول آن یکست و آخر صد و شاید که صورت حرفی او بود چنانکه در اسم سیف الدین
لب لعلش بنقال ذین داران سورهٔ کوثرست و صورت جان
و از قسم اول باسلوب اسمی تعبیر خواهد رفت و از قسم ثانی باسلوب حرفی
و هر چه ذهن از و انتقال نماید بعددی مخصوص و نه اسم او باشد یا حرفش از
دو قبیل شاید بود یا از اوصاف محمولهٔ آن عدد باشد و احوال و احکام
خاصهٔ او و چه اندیشه از تامل در صفات و خواص اشیا عثور می یابد بر موصوف
و ذو الخاصه چنانکه در اسم ایوب ضعف ضعف مربع عددی
گر چه تربیع او چه تضعیفش در دل اسم حرف اوناست
که شرف داشت قصد تعویذش و این قسم باسلوب احصایی انتسام می یابد
یا امری بود میان اعداد که او را علاقهٔ بین باشد با عددی مخصوص چنانچه
تدبر در او موجب تذکر آن عدد گردد و اظهر علاقه که میان اعداد را
با او متصور است معدودیت پس اگر معدودی منحصر باشد در عددی معین
و آن انحصار بحد شیوع و اشتهار پیوسته اذهان از ملاحظهٔ چنان معدودی انتقال

بعدد

نماید بعدد شش چنانکه در اسم شمس شد عیان دو شش چو کردیم بیاد توننگاه
در تمام درجات فلکی مطلع ماه و این قسم باسلوب انحصاری یاد کرده
می شود و ازین بحث و پژوهش روشن گشت که انتظام جواهر اعداد در عقود
معمیات بچهار اسلوب کلی صورت می بندد اسمی و حرفی احصایی و انحصاری
بدانی هر چهار از فضل باری پیرایه اول در اسلوب اسمی عملی که باسلوب اسمی
موسوم گشته درج کردن اسم عددیست در نظم تا دلالت بر وجه شاید که
از اسم عددی همان لفظ مراد بود بطریق تنصیص و حینئذ از محث بنا شد چنانکه در اسم سیدکه
یک در سه زدم چهار ده گشت در یک عجبست این حکایت
ذکر اسمای اعداد درین مثال غیر از چهار ده نه ازین اسلوبست و درین تعریف
از آن جهت درج کردن بر ذکر و ایراد آن که ظاهرا مشعر باشد بوجوب
تصریح باسم عدد اختیار کرده که این اسلوب را محصل آنست که آن عدد که وسیلهٔ
غرضی از اغراض معمایی سازند از اسم او مستفاد شود خواه که اسمش بعینه بالفعل
موجود باشد در نظم و خواه بتصرفات معمایی حصول یابد و ذهن از و انتقال
نماید بآن عدد و ازین سخن معلوم شد که سلوک این منهج بدو وجه متمشی گردد

وهر یک ازان دو وجه را صور متنوع متصورست و محذرهٔ هر وجهی جلوه
خواهد کرد و چهرهٔ تحقیق این سخن از پرده ابهام بیرون آورد جلوه
ظاهر از جلیل آنست که اسم عددی ذکر کرده شود و مراد از و هم بعضی شعری
و هم بقصد معمایی آن عدد باشد چنانکه در اسم جلال
قدت گفتم بود بالای سروست ** همه بالا گفت و در آخر سه ده خواست ** و در اسم عماد
بدر نظارهٔ تو بگاه عتاب و خشم ** خواهم من از دماغ پریشان هزار خشم
و در اسم خبیب نیست طرف غبغب یار از شمار حد و حد ** کز هزار ارده نماید نیمه غبغب تمام
و شاید که اسم عدد لفظ مشترک بود و مقصود از و بقصد معمایی غیر معنی مشهور بود چنانکه در اسم
سلغر خوی تو اگر چه جور با ما کرد ** مالت الی سواک والله الفرد
نامت سحر از صبا چو پرسیدم گفت ** سل و استمع الهزار من بین الورد
و در اسم عثمان شرف عالی برد نامت چو با مهروش دو چار افتد
چنین باشد اگر باری دگر هفتاد بار افتد ** و چون ذکر اسم دارای مسمی از قبیل
تصریحست در انتقال الاذهان از عدد با مسمی باید حرفی دقتی چندانست
اگر بعضی حروف اسم مطلوب بمجرد این اسلوب اندراج یابد در نظم و از صریح

محض

اسمش مستفاد گردد چنان منزد که حصول دیگر اجزا بوجهی بود که در آن
نوع خفایی باشد چنانکه در اسم قوام با ختم محصول هفت و پنج و چار
ای شرف تاکی شش و یک قمار جلوه اسم عدد درین اسلوب چون
واجب نیست که بعینه مذکور باشد در نظم شاید که بعملی از اعمال تحصیلی حصول
یابد و شاید که بتصرفی از تصرفات تکمیلی و تواند بود که بهر دو واین معانی از امثله
در امثله بوضوح پیوندد مثلا در اسم شکرالله با آنکه درین شهر شنیدند همه
آنچه اهل دل از خو رتو دیدند همه ** چندان گفتم سپاس از آن سرو بباغ
کز غلغله بلبلان پریدند همه ** و در اسم عبید
نام آن شه عجب بدست آمد ** صورتش چون نهفت پیدا شد و در اسم بلال
چو گفتمش که بلا بر چه شد بنام تو ختم ** نهاد بر لب یاقوت رسته دندان
هزار در مثال اول بترادف و اشتراک اندراج یافته و سه در مثال ثانی بتصحیف
و مهر دو از اعمال تحصیلیست و سی در مثال سیوم بتالیف که از اعمال تکمیلیست
حاصل شده و ده آن بتشبیه و انتقاد تنصیصی و درین مثال باسم محمد
تا دلم شد طالب روی نکو ** دهر بی فرجام شد در خون دل

ده بتنصیص و اسقاط هر دو بحصول پیوسته والله اعلم برایه ادهم در اسلوب
حرفی محصل این اسلوب قصد تعیین حرفیست یا زیادت تا ذهن از و منتقل شود
بعددش پس درین اسلوب دال بر عدد حرفی واحد باشد یا حروف متعدد
بر تقدیر اول آن عدد بضرورت از اعداد مفرده بود و اگر ارادهٔ صورتی
کنند از و ابتدا اسمی تواند بود چنانکه در اسم موسی
گفتم که چیست نامت ای جان نوای دلبند ** آشفته گشت و مو را بر دامن گل افکند
و از چنان عدد صورت حرفی نتوان خواست که بعینه دال بر او باشد و ان قصد
بطریق تنصیص بی وساطت عدد میسرست و بر تقدیر ثانی که دال بر عدد
بیش از یک حرف باشد آن عدد مفرد و مرکب شاید بود و از هر یک
هم صورت حرفی نتوان خواست و هم صورت اسمی چنانکه وقوع آن
بچهار وجه محتمل باشد لیکن از اعداد مرکبه مطلقا ارادهٔ صورت اسمی کم اتفاق
افتد و محل بسط این سخن طراز ثانیست که متکفل بیان اغراض خواهد بود که
بر عدد اندراج یافته در نظم مرتب گردد والله اعلم جلوه دال بر عدد
درین اسلوب اگر حروف متعدد باشد لازم نیست که صورت حرفی آن عدد بود

بضابطه

بضابطهٔ که در صدر این باب گزارش پذیرفت چه در دلالت حروف معین بر عدد
هیچ اشتباه نیست بخلاف دلالت عدد معین بر حروف چنانچه در محل
خود باز نموده شود ان شاء الله تعالی و اگر دال بر عدد حرفی واحد باشد اظهر طرق
در تعیین آن انتقادست چنانکه در اسم بستم دوست که سر پیوند نباشد را
بی ره این همه دل هاست که بس کم راست ** و شاید که انتقاد تنصیصی شود چنانکه در اسم
عثمان هر الکنم بنام خویش کن شاد ** بچشم و گوشه ابرو نشان داد
و تواند بود که اشارت بحرف مذکور بطریق تشبیه کرده شود چنانکه در اسم شمس
وارد چو شدم ز سر سین نخشش ** در صورت واو دیدم تخشش ** و در اسم عثمان
آن دهان از اشرف چه گویی هیم ** عین لطفست ضم بجای حیات ** محل تشکل
عاست چه مراد از عین عین مسماست و درین مثال باسم سلیمان
لب لعل تو در شمار خود ست ** ما ظرف دهان به پیدا دید
مقصود از انتقاد همان حرف مشار الیه است و از شمارش اسم عدد
عدداد و مقصود رست که دال بر عدد خواه یک حرف باشد و خواه زیاده
بتحلیل اعتبار یابد و استقلال چنانکه در اسم معین اندیشه کرده دل که مگر در شمار بوش

ترک ادب گرفته شود صدر بار خویش «» در مصرع ثانی ترک ادب گرفته از اصول

متمم است و تتمه از لواحق محسنه چه مشهور است بانکه تتمه در اول اسم

مقصود واقعست و از تتمه این مثال مخدره دیگر جمال می نماید چنانکه در اسم قطب

نام آن مه که متاعش طرف دامن ماست «» در میان دل خود خانه بسی کردم و کاکات

و از مصرع اول مهذب و مطلب مستفاد می شود والله اعلم پیرایه سیوم

در اسلوب احصایی محصل این اسلوب آنست که از خواص و لوازم

اعداد چیزی بنظم در آورند که دلالت کند بعددی مخصوص تا ذهن از و منتقل

شود باسم او یا بحرفش یا نفس آن عدد و سیلهٔ عملی دیگر سازند چنانکه ابیات مفصلش

در طراز دوم از مساعدت توفیق مامولست و احوال و احکام عدد با وجود

تکثر و فنون شعب و تفاریع از دو قسم بیرون نیست چه بعضی از قبیل اوصاف

و لوازمست که حصول آن بالفعل موقوف تصرف و تعملی که ذات عدد از آن

تغییر پذیرد نیست و بعضی از نوع اعمالست که تحقق آن بی ملاحظهٔ

عملی که مستلزم زیادتی یا نقصان عددی باشد صورت نه بندد و از برای

نمایش بعضی وجوه هر یک از این مقوله احوال و احکام عدد و جلوه گاه آرایش

می پذیرد و من الله الاعانة والتوفیق جلوه گاه اول از برای قسم اول

جلوه اعداد را بی تصرفی که مفضی گردد بزیاده یا نقصان فنون اوصاف

و صنوف حالات لازمست بعضی بحسب ذات و اجزاء خویش قطع نظر

از عددی خارج از او و بعضی بشرکت عددی دیگر و بعضی بملاحظهٔ زیاده از یک

عدد با او چنانکه سه قسم باشد و از قبیل قسم اول فردیت و زوجیت

که اظهر و اشهر احوال عددست و هر یک از فرد و زوج را اقسام متنوع است

و تبیین آن مستدعی تذکر این معاینست که چون تحقق از تکرر وحدانست

و اجتماع آن واحد جزو جمیع اعداد باشد و بعرف اهل حساب هر عددی که

شمار عددی دیگر کند بآن معنی که اگر او را دو بار یا بیشتر بیندازند از آن عدد

هیچ باقی نماند مانند دو نسبت با چهار و هر یک از سه و پنج نسبت با پانزده

او را جزو آن عدد گویند و هر عددی که او را بغیر از واحد هیچ جزو نباشد که عد او کند

چون پنج و یازده آنرا عدد اول خوانند و آنچه کثرتی اقل از واحد عد او کند

مانند چهار و بیست آنرا عدد مرکب گویند و بعد از تذکر این مواضعات

نموده می شود که عدد فرد دو قسم است فرد اول که اصلا انقسام نپذیرد

باعداد متساویه چون هفت و نوزده و فرد مرکب که منقسم شود باعداد متساویه

مثل نه و چهل و پنج و آن انقسام البته زیاده بر دو باشد چه انقسام بدو متساوی

از صفات مختصهٔ بزوجیت و عدد زوج را نیز این دو قسمست لیکن زوج

اول یک فرد بیش ندارد که آن دوست و دیگر ازواج باسرها مرکب تواند بود

چه نصف او که بضرورت غیر واحد باشد عد او کند و از این بحث بتحقیق پیوست

که جمع اولیت بازوجیت از خصایص اثنین است والواحد متوانه سبحانه

جلوه عدد زوج باعتباری دیگر سه قسمست زوج الزوج و زوج الفرد

و زوج الزوج والفرد چه مطلق زوج البته باید که منقسم شود بمتساویین و این

معنی بدو وجه متصورست چه شاید که در آن انقسام منتهی گردد بواحد و شاید

که بجنان بود بل منتهی بعددی فرد شود و قسم اول را زوج الزوج گویند و تولد

او از تضعیف واحد بود مرة بعد اخری مانند دو و چهار و هشت و شانزده

الی غیر النهایة و قسم دوم از زوج که در تنصیف منتهی نگردد بواحد یا یک نوبت

انقسام پذیرد بدو متساوی و بس یا زیاده از یک نوبت و قسم اول را

زوج الفرد خوانند مانند شش و ده و قسم ثانی را که بالاخره منقسم می شود

بدو عدد فرد متساوی نه در قسمت اولی زوج الزوج والفردست مانند دوازده

و پنجاه و شش و اضعافشان هر چند فرض کرده شود والله اعلم جلوه

عدد را باعتبار ملاحظهٔ اجزای که هر یک از آن عد آن کند قسمتی ثلاثی طاری

می گردد چه هر عدد که فرض کرده شود مجموع اجزاء او یا مساوی او بود

یا زیاده بر و یا کمتر از و قسم اول را عدد تام نامند مانند شش که یک و دو

و سه او را می شمارند و مجموع هر سه شش است و قسم دوم را عدد زاید

خوانند مانند دوازده که اجزاء عادهٔ او یکست و دو و سه و چهار و شش

و جمله شانزده می شود و قسم سوم را عدد ناقص گویند مثل هشت که عاد

او یک و دو و چهارست و همه با هم هفت بیش نیست و زوج الزوج که از

انواع اعداد کمال زوجیت او راست البته ناقص بود و نقصان او بیکی

باشد و هر زوج که نصف او فردی اول باشد ناقص بود مگر شش و هر عدد غیر

از شش که دو و سه او را شمارند زاید باشد و چون چهار فرد متوالی ضرب

کنند در یکدیگر عددی که حاصل شود زاید باشد مثلا اگر سه و پنج و هفت

و نه را بر هم زنند حاصل ضرب نهصد و چهل و پنج باشد که مجموع اجزاء عادهٔ

او نهصد و هشتاد و پنجست بزیادتی سی والله اعلم جلوه در قسم دوم
که حال عدد با ملاحظهٔ عدد خارج از و اعتبار نمایند تواند بود که آن عدد اعظم
باشد و شاید بود که اصغر بود بر تقدیر اول از نسبت اقل با کثر کسور گوناگون
حاصل شود و چون نصف و ثلث از کسور مفرده و ثلثان و ثلثه اسباع
از کسور مکرر و نصف عشر و ثلث خمس از کسور مضافه و نصف و ثلث
یا خمس و تسع از کسور مرکبه و نظایر این امثله که ایشان از زبان عربی معنی
اسمی معین باشد غیر از لفظ جزء کسور منطقه خوانند و اصول آن نه است
از نصف تا بعشر و اسامی دیگر کسرهای منطق از همین الفاظ مؤلف
باشد بر سبیل تکرار یا اضافت یا ترکیب که درین محل عبارت از عطف
بعضی است بر بعضی و مقابل منطق را که تعبیر از آن نتوان کرد مگر بوسیلهٔ
لفظ جزء کسر اصم گویند مانند یک جزء از یازده جزء در کسر مفرد و چهار جزء
از سیزده جزء در کسر مکرر و یک جزء از یازده جزء یک جزء از سیزده جزء که
عبارت از جزئی واحد بود از صد و چهل و سه جزء در مضاف و یک
جزء از یازده جزء و یک جزء از سیزده جزء بعطف که بیست و چهار جزء باشد

از صد و چهل

از صد و چهل و سه در مرکب و کسر هر عددی اگر عاد او باشد جزء او بود
چنانچه سبق ذکر یافته و اگر عد او نکند اجزا باشد نسبت با آن عدد پس
عدد اقل نسبت با کثر یا جزء باشد یا اجزا و اما عدد اکثر نسبت با اقل
یا مثل و جزء باشد یا مثل و اجزا یا ضعف بود یا اضعاف یا یکی از ان دو با جزء
یا با اجزا چنانکه از چهار تا یازده نسبت با سه و وارد با ضعاف ما فوق
ضعف واحد است جلوه قسم سیوم که احوال عدد بملاحظهٔ زیاده
از عددی دیگر تفحص نمایند چون دران سخن محتاج مقدمات و مواضعاتیست
که نسبت با اذهان بیشتر مشتغلان باین صناعت اجنبی نماید و ابتناء همی
بران قسم گوش زدهٔ سمع تتبع و استقرا نشده با اصل حواله میرود که بسی لطایف
و دقایق ارجمند درین باب و دیگر مواضع ان کتاب بحکم وقت ایراد افتاده
که همانا در جایی دیگر یافت نشود من ینظر یری والله اعلم واعلی جلوه گاه دوم
در مقولهٔ دوم از احوال و احکام عدد که بی تصرفی و تحملی که مستلزم تغیر و تبدل
ذوات اعداد گردد حصول نمی یابد بالفعل جلوه نموده می شود که تغیر و تبدل
در عدد بدو طریق متصور است یکی بجمع و انضمام بعضی با بعضی تا یک چیزی

بر اصل مواد اعداد ازدیاد یابد و یکی بضرب بعضی در بعضی که در صحاح از اعداد ازدیاد
مواد اصلی لازم اوست و اهل حساب طریق اول را جمع خوانند و اگر میان
دو مثل باشد تضعیف گویند و از طریق دوم بضرب تعبیر کنند و چون گویند چهار در
پنج یا پنج در ده ضرب مراد بود و نقصان عدد هم بدو طریق واقع می شود یکی تنقیص
و اسقاط که آنرا تفریق خوانند و در مقابلهٔ جمعست و اگر منقوص مساوی باقی
باشد آن نوع تصرف را تنصیف گویند و آن دیگر تقسیم که در مقابلهٔ ضربست که
در صحاح اعداد البته خارج قسمت کمتر از مجموع مقسوم و مقسوم علیه باشد چنانچه
حاصل ضرب زیاده بر مجموع مضروب و مضروب فیه می باشد و چون معرفت
عدد از فطریاتست و قواعد و احکام آن از تطرق شکوک و اغلاط از عن فطرت
سلیمه و صدق توجه و تدبر کافیست که از جزئیات این اعمال بآنچه احتیاج افتد
قیام نموده شود و با وجود این چون حاجت بعدد جمهور خلایق را در بیشتر
امور ضروریست از برای تسهیل و تکمیل اعمال حسابی و تبیین ضوابط و قوانین
آن صناعتی شریف محتوی بر فنون اقسام متنوع تدوین کرده اند و عملی چند که
اشارت بآن رفت در قسمی از ان مشروح و مبین گشته و درین مجال ضابطهٔ

چند از

چند از عمل جمع و طریق تربیع و تکعیب و سلسلهٔ مترتبهٔ او که بعضی مصطلحات
آنرا قدما در معمیات حسابی استعمال نموده اند اختصاص می یابد بذکر
و لله الشکر جلوه عدد فرد را چون قسمت کنند بدو قسم صحیح که یکی از آن
بیکی زیاده باشد بران دیگر زاید شطر اعظم آن فرد بود و چون خواهند که
از واحد تا بعددی معین مجموع جمع کنند اگر آن عدد فرد باشد در شطر اعظم
ضرب باید کرد و اگر زوج بود در نصفش باید زد و همان نصف بر حاصل
ضرب افزود مثلا اگر نه را در پنج که شطر اعظم اوست ضرب کنند حاصل
که چهل و پنج خواهد بود مساوی مجموع یکی تا نه باشد و اگر ده در پنج زنند و پنج
بر حاصل افزایند پنجاه و پنج شود مساوی مجموع یکی تا ده بود و ضابطهٔ کلی
درین عمل آنست که یکی را بر عدد اخیر افزایند و جمله در نیمهٔ عدد اخیر ضرب
کنند چنانچه در صورت اول ده را در چهار و نیم زنند و در صورت ثانی یازده
در پنج و این جهت که در اصل بکمال ظهوری عدد اخیر اتسام یافته چنانچه
مربع هر عددی هر عددی بکمال شعوری و کمال دوری آن عدد موسوم گشته
بنابر نکتهٔ چند که در آنجا مشروح ایراد افتاده و چون از برای تشیل چند معمی

مبتنی بران مصطلحات جدید بسلک نظم درآمده سمت ثبت وتحریر
یافته ایمایی بآن کرده شد وچون خواهند که از عددی تا عددی دیگر بنظم
طبیعی جمع آورند مجموع عدد اول وآخر را در نصف عدهٔ آن اعداد ضرب
باید کرد مثلا اگر در جمع چهار تا ده که هفت عدد ست چهارده را در سه
ونیم زنند چهل ونه حاصل آید و مساوی مجموع آن اعداد متسقانه باشد
وچون خواهند که عددی چند که تفاضل میان ایشان بعددی معین بوده
بواحد جمع آورند طریق آنست که از عدهٔ آن اعداد یکی بیندازند و باقی در
تفاضل ضرب کنند و عدد اول را بران افزایند که حاصل عدد اخیر باشد
وبعد از وقوف بر عدد اخیر بر قیاس عمل سابق مجموع عدد اول و عدد اخیر
را در نصف عدهٔ آن اعداد باید زد که آنچه مقصود ست حاصل گردد
مثلا در بیست عدد که اول آن سه باشد وتفاضل میان ایشان
چهار چهار نوزده را در چهار ضرب باید کرد وسه که
عدد اولست بران افزود که مجموع یعنی هشتاد ونه عدد اخیر باشد
باین نسق ۳ ۷ ۱۱ ۱۵ ۱۹ ۲۳ ۲۷ ۳۱ ۳۵

۳۹ ۴۳ ۴۷ ۵۱ ۵۵ ۵۹ ۶۳ ۶۷
۷۱ ۷۵ ۷۹ وچون مجموع عدد اول وآخر که هشتاد ودو باشد
در ده ضرب کنند حاصل که هشتصد وبیست خواهد بود مساوی مجموع
اعداد بیستگانه بود واگر خواهند که از واحد تا بعددی معین افراد تنها
یا ازواج جمع کنند بر تقدیر اول شطر اعظم فرد اخیر را در نفس خود باید زد
وبر تقدیر ثانی نصف زوج اخیر را در عددی ضرب باید کرد که بعد از ان نصف
بود مثلا از یکی تا ده مجموع افراد مساوی مربع پنج بود که شطر اعظم نه است
یعنی بیست وپنج ومجموع ازواج مساوی مسطح پنج در شش که سی خواهد بود والله
اعلم واحکم جلوه هر عدد که در نفس خود ضرب کنند حاصل ضرب را در تقسیم
مفتوحات از علم حساب مجذور خوانند وآن عدد را جذر گویند ودر تقسیم
مساحت از مجذور بمربع تعبیر نمایند واز جذرش بضلع ودر جبر ومقابله
این را شی گویند وآنرا مال ومضروب شی در مال را مکعب خوانند وکعب
نیز گویند وکعب را بر ضلع اول مکعب که شی باشد هم اطلاق می کنند
ومضروب شی در کعب را مال مال خوانند واگر بر همین وتیره شی را مرتبه بعد اخری

در حاصل ضرب زنند بعد از مال مال مرتبهٔ مال کعب باشد وبعد از ان کعب
کعب واز پی آن مال مال کعب ودیگر مال کعب کعب وباز کعب کعب کعب
وضابطه آنست که از ضرب شیٔ در مراتب مترتبه مال کعب می شود و
بده مال وباز مال ثانی کعب می شود وبعد از ان مال اول بر دو کعب کعب
حاصل می گردد ودیگر بار کعب اول بده مال می شود وبده و نوبت هر دو
کعب می شوند وکعب کعب کعب تحقق می یابد والی غیر النهایة بهمین
نسق است مثلا اگر شیٔ دو فرض کنند چهار مال باشد وهشت کعب وشانزده
مال مال وسی ودو مال کعب وشصت وچهار کعب کعب وصد وبیست وهشت
مال مال کعب وعلی هذا القیاس ودر تسمیهٔ این مراتب ملاحظهٔ دو ضلع قریب
کرده اند بعد از طی ذکر شیٔ چه مال مال کعب مثلا که در ترتیب مذکور از ضرب
شی در کعب کعب حاصل می شود ومساوی مضروب مال مالست در کعب
چه حاصل دو در شصت وچهار وضرب شانزده در هشت یکیست وسایر
مراتب همچنین است وطریق معرفت رتبهٔ هر یک از انها آنست که
هر مالی بدو کعب محسوب افتد و هر کعبی بسه پس مال مال کعب کعب در مرتبهٔ

دهم باشد چه مبداء این سلسله عددی از اعداد خواهد بود بآن اعتبار
که او را در نفس خود ضرب کنند وحاصلش که مالست در مرتبهٔ دوم می افتد
باقی بترتیبی که گفته شد وطریق دانستن انکه در هر مرتبه از عدد کدام ازین
مراتب واقع گردد آنست که آن عدد را بر سه قسمت کنند اگر خارج قسمت
صحیح باشد بی کسر وهیچ باقی نماند هر یک از خارج قسمت را کعبی باید گرفت
واگر دو باقی ماند آنرا یک مال باید شمرد و هر یک از صحاح را کعبی واگر یکی بماند
آنرا با یکی از صحاح دو مال باید داشت ودیگر صحاح را هر یکی کعبی پس در مرتبهٔ
پانزدهم مثلا پنج کعب باشد مضاف بیکدیگر ودر شانزدهم دو مال وچهار
کعب ودر هفدهم یک مال وپنج کعب والله یهوّن کل امر صعب جلوه
بر مستکشفان احوال معمی ومستنشقان نسایم مقصود از ریاض رموز وایما پوشیده
نماند که هر چند از اوصاف واحکام عدد آنچه سمت ثبت وایراد یافت
اکثر آنست که مخصوص عددی معین نیست چنانچه بر سبیل جزم مشعر باشد
بآن لیکن بسیاری از ان اصلاحیت آن هست که بوجهی از وجوه مثل
وضعی یا اضافتی تخصیص یافته خاص گردد بعددی مخصوص بنوعی که ذهن از

در حاصل ضرب زنند بعد از مال مال مرتبهٔ مال کعب باشد و بعد از آن کعب کعب و از پی آن مال مال کعب و دیگر مال کعب کعب و باز کعب کعب کعب و ضابطه آنست که از ضرب شئ در مراتب مترتبه مال کعب می شود و کعب بده مال و باز مال ثانی کعب می شود و بعد از آن مال اول سه کعب کعب حاصل می گردد و دگر بار کعب اول بده مال می شود و بعد و نوبت هر دو کعب می شوند و کعب کعب کعب تحقق می یابد و الی غیر النهایة بهمین نسق است مثلا اگر شئ دو فرض کنند چهار مال باشد و هشت کعب و شانزده مال مال و سی و دو مال کعب و شصت و چهار کعب کعب و صد و بیست و هشت مال مال کعب و علی هذا القیاس و در تسمیهٔ این مراتب ملاحظهٔ ضلع قریب کرده اند بعد از طی ذکر شئ چه مال مال کعب مثلا که در ترتیب مذکور از ضرب شئ در کعب کعب حاصل می شود مساوی مضروب مال مال است در کعب چه حاصل دو شصت و چهار و ضرب شانزده در هشت یکیست و سایر مراتب همچنین است و طریق معرفت رتبهٔ هر یک از آنها آنست که هر مالی بدو کعب محسوب افتد و هر کعبی از پس مال مال کعب کعب در مرتبهٔ

دهم باشد چه مبداء این سلسله عددی از اعداد خواهد بود و بآن اعتبار که او را در نفس خود ضرب کنند و حاصلش که مالست در مرتبهٔ دوم می افتد باقی بترتیبی که گفته شد و طریق دانستن آنکه در هر مرتبه از عدد کدام ازین مراتب واقع گردد آنست که آن عدد را بر سه قسمت کنند اگر خارج قسمت صحیح باشد بی کسر و هیچ باقی نماند هر یک از خارج قسمت را کعبی باید گرفت و اگر دو باقی ماند آنرا یک مال باید شمرد و هر یک از صحاح را کعبی و اگر یکی بماند آنرا با یکی از صحاح دو مال باید داشت و دیگر صحاح را هر یکی کعبی پس در مرتبهٔ پانزدهم مثلا پنج کعب باشد مضاف بیکدیگر و در شانزدهم دو مال و چهار کعب و در هفدهم یک مال و پنج کعب والله یهون کل اصعب **جلوه** بر مستکشفان احوال معمی و مستنشقان نسایم مقصود از ریاض رموز و ایما پوشیده نماند که هر چند از اوصاف و احکام عدد آنچه سمت ثبت و ایراد یافت اکثر آنست که مخصوص عددی معین نیست چنانچه بر سبیل جزم مشعر باشد بآن لیکن بسیاری از آنها صلاحیت آن هست که بوجهی از وجوه مثل وضعی یا اضافتی تخصیص یافته خاص گردد بعددی مخصوص بنوعی که ذهن از

ملاحظهٔ آن منتقل شود بآن عدد و محتمل غیر آن نباشد اصلا و چنین بابرای درج کردن آن عدد در نظم توسل بآن توان جست و صورتی چند از آن در ضمن امثله نموده خواهد شد مثلا امامی رحمة الله در اسم خویش گفته

ثلث خمس زوج فردی را که خمس سدس او ** بی شک از حد عدد بیرون بود تنصیف کن
بر قرار خویش بار دیگرش در ثلث مال ** ضرب کن چون ضرب کردی آنگهی تضعیف کن
سدس و ثلث عشر او را باز دان و هر دو را ** جمع کن زین پس که نصف و ثلث از و تحدید کن
کعب غیر و جذر طار اگر برون آید نگر ** اندرو پیوند و چار و پنج را تألیف کن
با محاسب گفتم اندر علم اد نامی برم ** کو امامی را بعلم خویشتن تعریف کن

زوج الزوج را افراد غیر متناهی متصور است و باین وصف که خمس سدس او از حد عدد بیرون بود یعنی یکی باشد مخصوص سی گشته و ثلث خمس سی را که دو است چون تضعیف کنند یکی بماند و از مال سی اراده رفته که اصل مبلغست درین محل نه جذر چنانچه مصطلح ارباب جبر و مقابلات و دو را چون در ثلث سی زنند و مضاعف سازند چهل بود و کسور مصرع اول بیت ثالث از آن سی است و در مصرع ثانی از آن شش که از جمع کسور سابق پنج دیگر

حاصل شده و بعد از اسقاط سه و دو یکی می ماند که از جذر ثلث عشر حاصل بود و در خصص امثال این موضع مقام تعجیه است و قصد لبس و از کعب غیر ضلع اول الکعب خواسته و چنین از هزار ده تواند و با جذر نهصد چهل باشد و واو از جمع چهار و پنج ده است و از مجموع اعداد تحصیل نموده صورت حرفی و در اخیر بوساطت صورت اسمی و مثل آنکه در اسم **نور**

زوجی که اولست چو کعبش دو تو شود ** مال وی ار کنند پریشان بگو شود

و در اسم **ولی** نام با ناموس محبوبی که در خوبی فرد ** از سه زوج الفرد خیرد شرح آن پیچار بی
اولش زان اولست و آخرش ثانی او ** لیک ثانی را شمار در تبه او بسیار به ری

و در اسم **یعقوب** غایت عقل بخمس با زار ** پس در اول عدد زاید بین

و در اسم **سلیمان** سی در سی و پنج در ده را ** در میان تا یکی بکیت بیوان و در اسم **تاج**

اسمش از فهم کنی هست دو حرف ** عدد اول ثانی هشتو هشتش

و در اسم **علی** هش دار یک شمار یک را دو بار و یکبار ** و ز چار و پنج باد آر تا ده بری بآن یاد

و در اسم **یوسف** چار در چار اگر نهی سر شفا ** ششش باید که با شرف باشد و قوت بان

بزن چار در چار و دانگه بجو ** دو ضعف سی پنج دو زان چار ثلث و در اسم **عثمان**

شرف از کلک کن یکی شمار ∴ مخرج کعب نصف را یاد آر . و در اسم قطب
گوید شرف از بعد نیرنگ مهر دم بسم ∴ ور زانکه دهد حاصل آن گفته وادت
در نسبت تالیفی اگر پنج و چل و پنج ∴ باشد دو طرف و اسطاتش وادت
و در اسم فاطمه قصدی بعبارات متنوع ∴ جیشی آراستم از نام بهی
مهر او زهره زهرا فرض ∴ نه نفس معینه و یکسره قلب ∴ پنج نه میسره وادیدم عرض
مجدد در نه و جذرش و مجموع یکی تا نه ∴ صدگونه سر در آرد و ز دل ببرد اندوه
بنگر گر آگهی ز عدد ای ستوده کیش ∴ نه جلوه گر میان دو نوع از کمال خویش
خود در تناسف تالیفیت بود نه رو پنج ∴ بجوی ثالث آنرا شرف نعکه صحیح
کمال دوری اوسط بدیل اصغر ساز ∴ که هست زهره زهرا عدیل ام مسیح
انموذجی که بصور مذکوره درین مثالها نموده شد فطانت ملتفتان
باین صناعت را کفایت است او برای توقف بر کیفیت توسل بقواعد عددی
و تنوعات احوال آن چه طرق احصایی در غایت استقامت و وضوح
احوال و احکامش بکمال اطراد و اتقان متحلی و درین ابواب توغل در ایراد
امثله و استیفاء تمام اقسام ان احتیاج پیرایه چهارم در اسلوب

انحصاری تصرفی که باسلوب انحصاری تعبیر از آن میرود عبارتست از
در آوردن معدودی نظم که در واقع منحصر باشد بعددی معین حصری مشهور
و بهر زبان مذکور چنانچه پرتو شعور و عشور جمهور از اندیشه در آن
امور بران عدد افتد تا دلالت کند بران عدد فنامک در اسم احمد
از خدا در های جنت شد عیاد کلیم ∴ منفتح تا ز استفسات اعدای ذاتیم
و خنامک در اسم منصور مستور بود نامش و نص میکند شرف
از نجم کشف دو شمار جهات را ∴ و در اسم محمد
الاخذ و عد موسی مرتین ∴ وضع اصل الطبایع تحت ذین
و سکتفان شطرنج فخذنها ∴ و ادرج بین ذین المدرجین
فذلک اسم من یهواه قلبی ∴ و قلب جمیع من فی الخافقین
نظم این لآلی معانی بحضرت وصی علی الموصی و علیه الصلوة والسلام
منسوبست و بامید شمول هرگونه میامن و برکات در سلک این
خزرات انخراط یافت والله هو المنجح لآمال اولی الحاجات
و یکی از فضلا در نظم صور وضع اعداد مربع سه در سه بطریق دفق باینی

اسلوب هسته و گفته ∴ وضعی نهاده اند حکیمان روزگار
اشکال آن بروز نخواهیم کنون نوشت ∴ عید عرب بسال در و اخراج خرج
نقش مبین کعب بخوان ای نکو سرشت ∴ میعاد وضع حمل و نماز و غذای عرش
یاران مصطفی و طلاق و در بهشت ∴ جلوه در بعضی رسایل متوسطات
مبرهن شده که محیط هر دایره ثلثه امثال قطر اوست و سبع آن چنانچه
نسبت هر قطری با محیطش نسبت هفت باشد با بیست و دو
و لسان ظرافت مولانا قطب الدین شیرازی تغمده الله بغفرانه بجابران
حکم مقرر با دیگر ضوابط معمایی معمایی باسم ذر نظم کرده و بوجهی مناسب
این سیاقت و ذاک هذا ∴ قطر آن دایره که دور محیط
حذر تصحیف ضد نسیه بود ∴ همنشین مصحف کردم
نام آن شد که بنده را بنود ∴ از ضد نسیه نقد اراده رفته و از
تصحیفش نقد که صورت حرفی چهار صد و هشتاد و چهارست و جذر
این عدد بیست و دو عدد باشد و قطر همان محیط هفت بود تعا نول
مذکور و از بیت ثانی بطریق تلمیح تقویمی با تصحیف ذر بیرون می آید

و معمور است در همان اسم بطریق اعمال معمایی بر سبیل اجمال
نگار سرو قدم را چو خواهم ∴ ز لعل شکرین او نباتی
نبازی و دری و قلب و تصحیف ∴ بهای آن ز من خواهد براتی
برات بزات باران باران رشش شر بذی بذی بم یم
می واح حار کرم کرم رز رز و مولانا بدرالدین شاشی رحمه الله
معمایی باسم احمد فرموده و در تحصیل بعضی حروفش بمعانی اصل توسل نموده
چهار حرف بود آن سرافرازی ∴ که او ز کل مناقب بفوق شد فاخر
چهار حرف که آن بی یکی یکی باشد ∴ ز آب فهم کن ای بحر قلزم زاخر
اگرچه نیمه اول دو هست در معنی ∴ که او مربع نصف شش است و هم وافر
و لیک نیمه آخر محیط قطری دان ∴ که نصف چار کست از مربع آخر
از آن مبشر این نام گشت روح الله ∴ که او بفضل فزونست و در عدد تمام
آخر اسم مقصود دالست و مربع عددش شانزده و بی دو چهارده
باشد و چون قطر چهارده بود محیط چهل و چهار تواند که صورت حرفی
آن مد است و نیمه اول اسم از بیت سابق بر سبیل اجمال مستفاد می گردد

واشاراتی بخصوصیت هریک اجزئیس نیست لیکن از مجرد مصرع سیوم نام درست
بیرون می آید و دیگر قراین تعیین مراد موجود ست در نظم وازین جهات
باجمال مذکور مبالات ننموده . وچون ازبیان چگونگی درج کردن عدد در نظم
معمی و تنوعات طرق آن فراغی حاصل شد هنگام آنست که در بیان نمودن
فایده و غایت آن کار شروع رود والله سبحانه هو المستعان وعلیه التکلان

طراز دوم در نمایش وجوه فواید و منافع عدد در مطالب
ومقاصد معمایی مشتمل بر دو پیرایه بعد از تنبیه برین معنی که چون علاقهٔ
عدد عامست وشامل نسبت باجمیع الفاظ واجزاء آن در فنون اعمال
وتصرفات معمایی خواه ازبرای حاصل کردن مادهٔ حرفی که مقصد کلیست از مباحث این فن و خواه از جهت تصرف در ان مواد که
مقصدی دیگرست توسل باوی می توان نمود ومن الله نستعین والیه نلوذ

پیرایه اول در تبیین کیفیت تحصیل مادهٔ حرفی بوساطت عدد
ظاهرست که ذهن از ملاحظهٔ عدد منتقل می شود هم بصورت اسمی
بواسطه تخصیص وضعی او وهم بصورت حرفی برابطهٔ ضابطهٔ ابجد

پس ایراد عدد در نظم باسلوبی از اسالیب اربعه که در طراز سابق مشروح
گشت طریقی باشد مستقیم در تحصیل مادهٔ حرفی که بآن از قلیل و کثیر هرچه
خواهند ازان مواد بادنی تاملی حاصل توان کرد وچون هریک از افراد اعداد
در مرتبهٔ کلامی حروف دو صورت هست حرفی واسمی اصول ابحاث
این مقصد از دو قبیل تواند بود وازبرای نمایش مخدرات لطایف هریک
ازان جلوه گاهی آرایش می باید ومن الله التوفیق جلوه گاه اول
در بحث از ارادهٔ صورت حرفی از عدد وآنچه مترتب شود بران جلوه
چون هریک از مفردات حروف باجمعها صورت عددی معین است
و هیچ یک ازانها بعرفی که درین صناعت معتبر می باشد از تازی ودری
وترکی بر سبیل ندرت بازاء عددی موضوع نگشته مجموع اجزاء هر
اسم که فرض کرده شود البته از صور حرفی عدد باشد وصورت اسمی را این
عموم وشیوع نیست ازین جهت در معمیات حسابی اگر عدد اندراج
یافته در نظم را بی مشارکت تصرفی دیگر وسیلهٔ تحصیل ماده سازند در
بیشتر مراد از و صورت حرفی بود مگر عددی که بهمان صورت بنظم در آمده

باشد چنانچه در بحث از اسلوب حرفی مبین شده واین هم بسیار باشد
که از عدد صورت اسمی خواهند مگر عدد مرکب که ارادهٔ صورت
اسمی از و کم اتفاق چنانچه بعد ازین بوضوح پیوندد ان شاء الله تع
جلوه عددی که از و صورت حرفی خواهند یا مفرد باشد یا مرکب
و بر تقدیر اول اگر از مراتب ثلثهٔ اصول بود یا نخستین عدد از مراتب
فروعی که هزارست صورت او حرف واحد تواند بود و درین اشتباهی
نبود و معلوم شد که چنان عدد بصورت حرفی مذکور نگردد که دال عین
مدلول باشد بالذات وبتوسط عدد احتیاج نیفتد پس اگر خواهند که از اسلوب
حرفی نظم در آرند بزیاده از یک حرف تواند بود چنانک در اسم اختیار
زنام نیک تو چون صوتی کنند اخبار .:. شرف ز کشتی زند دم دران میان شمار .:.
و در اسم شرف دل بزم جان ز فکر شرف گرچه برفروخت
محصول فکر بین که دل از فکر دل بسوخت .:. واگر آن عدد مرکب بود یا از مراتب
فروعی باشد غیر از عقد الف صورت حرفی او زیاده از یک حرف باشد
وحینئذ مهارت در صناعت مستدعی آنست که در ارادهٔ آن صورت

شرطی که در ترکیب صور حرکیهٔ اعداد در صدر حله سبق ذکر یافته مرعی
باشد که اگر در اعتبار صورت حرفی عدد التزام رعایت ضابطهٔ واجب
نشناسند در یازده مثلا که اول مرکباتست بیش از صد صورت مختلف
دو حرفی وسه حرفی و زیاده بران متصورست که عدهٔ همه یازده باشد
واگر از برای ضبط در اخذ صورت حرفی اعداد مرکبه قاعدهٔ اعتبار نمایند
اولی والیق همان ضابطه است که اوایل از اکابر و افاضل در ترکیب
حروف آن اعداد مقرر فرموده اند و با مراعات آن ضابطه محذورهٔ
مقصودی دغدغهٔ نقاب تردد و احتمال جال می نماید چنانکه در اسم نجیب
حساب از حامد و زاهد چو گیرند .:. ندارد حاجتی زاهد بآنها
شی دحامد پنجاه و سه است و صورتش بضابطهٔ مذکوره نجو و از
زاهد بی یا دوازده و صورتش یب و در اسم قوام .
نون چو با بینات لام بود .:. دال بر نام و عین کام بود . پس اگر صورت
حرفی عدد را با ارکان اسم مخالفتی باشد در ترتیب تدارک آن بعمل قلب باید کرد چنانک در اسم یوسف
چو حذر قاف شد با ضعف ضعف ضعف خود مجبر .:. زیک تا یازده بشمار و عکسش در میان آور

شمار یک تا یازده که عبارت از جمع آن اعداد است شصت و شش است
و صورت حرفی او سو لاجرم بذکر عکس اصلاح ترتیب او رفته والله اعلم
جلوه صورت عددی که از عدد اندراج در نظم اراده کرده شود شاید
که مقصود بالذات باشد و امثلهٔ مبحث سابق مجموع از آن قبیلست و تواند
بود که وسیلهٔ تصرفی دیگر گردد تا آنچه مراد اصلی باشد بحصول پیوندد و آن
توسل بصور مختلف و اسالیب متنوع متصورست از جمله آنکه بطریق تسمیه
ازو و اسم او مراد باشد چنانکه در اسم مبارک
یکی با دو گر گشت نام تو شد ٭ شرف یافت گز جان غلام تو شد
از عدد چهل که باسلوب حرفی بنظم درآمده صورت حرفی مرادست
و مقصود بالذات واقع شده و از عدد دو که باسلوب اسمی اندراج
یافته هم صورت حرفی اراده رفته لیکن مقصود اصلی از و اسم اوست
و شاید که صورت حرفی عددی با آنکه مقصود بالذات نباشد هیکل
رقمی و پیکر خطی او مشاکل مقصود باشد بر وجهی که تفرقه میان ایشان
جز بعوارض لازمه که نقطه خواهد بود نباشد و حینئذ باضمیمه تصحیف

وسیلهٔ حصول مطلوب گردد چنانکه در اسم یوسف ٭ یوسف به پنداری اگر خواهی که دریابی شرف
عکس کمال یازده در صورت تسبیح بین ٭ صورت حرفی چهارصد و هشتاد که
از لفظ تسبیح باسلوب حرفی مستفاد می‌شود تف است و بتصحیف وضع
یف شده و کمال ظهوری یازده باصطلاح حدیکه ایمائی بآن رفته شصت
و شش است و ترتیب صورت حرفیش بذکر عکس اصلاح یافته والله اعلم جلوه
اگر صورت حرفی عددی تمام مادهٔ اسم عددی دیگر باشد با ترتیب چون پنجاه
و پنج که صورت حرفی او نه است اعتبار عدد ثانی روا باشد
چه خاطر بزودی منتقل شود بآن چنانچه در اسم عطا یک دوره بشمار و از یک تا به ده ضم کن با آن
ثالث آن هر دو یک ساز اسم یار من بدان ٭ از لفظ یک باسلوب حرفی عدد تلثین
اراده رفته و از آن عدد صورت اسمی که سی است و باز از لفظ سی عدد
حروفش خواسته و از آن عدد صورت حرفی که ع است چنانچه از مذکور
تا بمقصود چهار انتقال باشد و بذکر دوره بشمار ایمائی بتعدد تصرف و انتقال
رفته و از یک تا به ده پنجاه و پنج است و صورت حرفی آن نه که مادهٔ حرفیه
اسم عدد تسعه است و باین واسطه مراد از و ط است و محل تمثیل مبحث

این است و نظیر این در معمی بولقطلغ بهمین اسم در طراز تصحیف سبق ذکر
یافته و معوا است در اسم لالا ٭ از آخر سی جو پنج برخواست
شد نام برادرم که لالا است ٭ از عددی که باسلوب اسمی درج کرده
در نظم صورت حرفی قصد رفته و از آن حرف اسمش و از پنج بوساطت
عدد حروفش و صورت حرفی آن نقش عدد نه خواسته و آنرا وسیلهٔ
تبدیل هم لام بلا ساخته والله اعلم جلوه کاه دوم در بحث از دلالت
عدد بر صورت اسمی خویش جلوه دلالت عدد بر صورت اسمی مبتنی
بر وضع متعارفست و علاقهٔ میان ایشان مجانست که سایر اسمای
موضوعه را با مسمیات هست و در حلهٔ ثانی مبین گشته که عمل ترادف
و اشتراک و عمل کنایت متفرع برین علاقه است چه در هر دو آنچه ذهن
ازو منتقل می‌شود بحرفی که حاصل آن عملست موضوع له آن لفظ می‌باشد
و معنی حقیقی نسبت با او و عدد نسبت با صورت اسمی همچنین است
پس عددی که از و صورت اسمی خواهند اگر باسلوب اسمی بنظم درآرند
از قبیل ذکر احد المترادفین باشد و ارادهٔ آن دیگر و از جزئیات عمل ترادف

بود چنانکه در دو اسم عبد الواحد و عبد الاحد ٭ هشتاد و دو و ده بزم ولیکن در دل
جز یک نبود که آنچه باقیست یکیست ٭ محل تمثیل یکی اخیرست و بعبارتی دیگر
در علم بی نهایت عکس ادب جو تا بد ٭ روشن شود که آخر کار از یکی گشاید
و اگر چنانچه عدد را باسلوبی دیگر درج کنند در نظم غیر از اسلوب اسمی نسبت
با مذکور در بیت نه معنی حقیقی باشد و حینئذ از جزئیات عمل کنایت بود چنانکه در اسم عثمان
شکر زان پسته جستم گفت خندان ٭ چو زر داری بها بشمار و بستان
و بصورتی دیگر ٭ رو شرف وار از عدم نامی برآر ٭ اولش یافت باقی شمار
جلوه عددی که بقصد ارادهٔ صورت اسمی اندراج یابد در نظم در اکثر صور
از اعداد مفرده باشد چنانکه در امثلهٔ سبق ذکر یافته و بر سبیل ندرت دست
دهد که از عددی مرکب صورت اسمی خواهند چنانکه در اسم فردوسی
مسافری که ز آشفتگی بود کم نام ٭ شمار پل چو ز دانش کند بیابد کام
و بصورتی دیگر ٭ شرف ز جام مکو چون طلب کنی فرجام ٭ بیک شمار که نکو کنی برآری نام
و سبب در آنکه درین صناعت ارادت صورت اسمی از عدد مرکب قلیل الوقوعست
آنست که اقل مراتب ترکیب در اعداد آن تواند بود که از دو مرتبه باشد

وصورت اسمی چنان عدد دو اسم باشد از اسمای اعداد و در اعلام مشهوره ناجی
که مشتمل بود بر تمام مادهٔ دو اسم از اسمای اعداد دکم بنظر استقراء می آید والله اعلم

جلوه از مواضع متعدد این رساله مستفاد می شود بتجدید در جلوه گاه
سابق مصرح گشت که از مواد حرفی آنچه تحصیل نمایند شاید که مقصود بالذات باشد
و تواند بود که آن را وسیلهٔ دیگر اغراض سازند و در وسیله ساختن محصول این صنف
از عمل که مبحث کافل بیان آنست مجال تصرف را وسعتی تمام هست چه هر اسمی
از اسمای اعداد را بقانون ابی جاد الله عددی خواهد بود و آن عدد را هم بقانون
صورتی حرفی باشد و بحسب وضع عرفی اسمی بود و بهمان صنف بنابرین انتقالات
متعدد اراده توان نمود درین عمل که خارج از قاعده نبود لیکن آن مقدار مستحسن
است که مفضی بتعقید ناپسندیده نگردد و طبع سلیم اعتدال نهاد رقم نسخ جهت
بران نکشد و این سخن مخصوص این مبحث نیست چه تعدد انتقالات که از قاعده
بیرون نباشد در اکثر اعمال انگیز توان کرد و ضابطهٔ کلی در جمیع ابواب آنست
که میان لفظ مندرج در نظم و لفظی که مدلول اخیر باشد یک واسطه از قبیل الفاظ باید
که زیاده واقع نشود چه انتقال ذهن از لفظ بمعنی و از معنی بلفظ حکم دوری

تمام دارد و چون دور متکرر گردد بمثابهٔ بعد ذی الکل مرتین باشد در علم
موسیقی و در ان فن که معیار اذواق سلیمه و طباع مستقیمه است زیاده
بران بعد خارج از اعتدال دانسته اند و اعتبار ننموده و لهذا در امثلهٔ
مباحث گذشته که احیانا اشارت بکثرت انتقالات رفته زیاده از
چهار انتقال که دو دوره باشد سبق ذکر نیافته و درین مبحث مثلا باسم علی
تا زنامش نشان بدست آرم ؛ سیمها بردم و حیل کردم
فکر کردم بسی در اول شب ؛ و آخرش در میانه حل کردم
از اول لیکن که بترادف اندراج یافته در کلام عددش خواسته و از ان
عدد صورت اسمی که لفظ سی است و باز از ان لفظ عدد و وفق دار از ان
عدد صورت حرفی که ع است چنانچه از لفظ مندرج تا مقصود چهار انتقال
باشد و در اسم عیسی عیسی دم ما در اول و آخر شب ؛ کز فکر کنی بسی بدانی نامش
اول شب درین مثال همان حکم دارد که در مثال سابق و چون درین دو مثال
انتقال ترادفیست نه تنصیصی و از مذکور تا به مقصود پیش از چهار انتقال است
در هر دو جا نوکر بسی ایمایی بتقصد پوشیده رفته و بکرات گفته شد که در تصرفات

معمایی خصوصیت مواد و کیفیت ادا مدخلی عظیم دارد و حاکم عدل در قبول
و رد آن ذوق سلیمست و طبع قویم والحمد لله الحلیم الکریم ؛

سپر اسلوب دوم در تبیین کیفیت توسل بنفس عدد در تصرفات معمایی بی ارادهٔ
صورت اسمی یا حرفی از وی و از عدد ارادهٔ صورتی از صور اسمی یا حرفی قصد نمودن
از قبیل تحصیل ماده است و شرح چگونگی ان گزارش پذیرفت و اورا در دیگر
اعمال معمایی از تصرفات تکمیلی و تعملات تسهیلی مواقع نوع متصورست
بتخصیص در عمل تبدیل که دران نوع از تصرف بصنوف خصایص متفردست
چه بوسیلهٔ عدد و تصرف دران بزیاده و نقصان میسر می شود که در لفظی آنچه
انداختنی باشد بآنچه حاصل کردنی بود و مقرر شده که ایشان بحاسد و کاین
معبر کردند بدل کرده شود بی آنکه هیچ یک از کاین و حاسد باستقلال اندراج
یابند در نظم و شاید که عدد واسطه هم مستقل نباشد بدل کرد چنانکه در اسم صدر
در صبر مکر دو تو شود دل ؛ تا باد غمت برود غزل ؛ و در اسم پیر فیروز بخت
خواهی شرفا که نام نیک اندوزی ؛ و زیاد حبیب ما جهان افروزی ؛
می خواه دو دو تو بگیر دامان دو فتی ؛ و ز بخت بجو که یافتی فیروزی ؛

و در اسم فرخ تا شرف دوست را بنام بخواهد ؛ دل ز فریاد نخهٔ نماند
و در اسم برهان آن ترک مست تا جگرم را کباب کند ؛ نیمی نماند از دل بریان نزد سگان

جلوه عددی که از توسل باو خاسد بکاین استبدال پذیرد بی استقلال
ایشان بذکر در بیشتر صور مستقل باشد بحصول در نظم و اندراج او باسلوب
اسمی بود و بدیگر اسالیب تواند بود و در اکثر و اغلب باسلوب حرفی
اتفاق افتد و صورتی چند از ان در ضمن امثله ثبت خواهد افتاد مثلا در اسم قطب
شرف جو از نی نامش رقیب را بگذاشت ؛ یکی نگفت و نگوید زده که در دل داشت
و در اسم شرف مویت که نتوانم از رگ جان فرق ؛ مشک از پی لالایش استاده بفرق
سر بر کردی ز جیب و گیتی که ز مهر ؛ دامان فلک چاک شد از جانب شرق
عددی که واسطه تبدیلست در مثال اول باسلوب اسمی بنظم در آمده و در
ثانی باسلوب حرفی بر وجهی که صورت حرفی آن عدد باسقاط تنصیصی تعین
پذیرفته واقع که اسقاط در مثال صورتی نه تنصیصی باشد چنانکه در اسم صدر
دل خورشید جوار افسر قدرت شکست ؛ نام نیکو تر امیت بگرد دون سوخت
و در اسم عمر تا شود روشن اسم آن دلدار ؛ دامن شب زدی مه بردار

در مثال اخیر لفظی که فاسد وجود تبعی در ضمن او دارد هم بعینه مذکورست
و شاید که صورت حرفی عدد مذکور بطریق تسمیه مندرج گردد در نظم چنانکه
در اسم شمس دل بهر شمع روت پروانه شد درین جمع ٭ بگذار تا بسوزد یار از پی کلی
اسم حرف درین مثال با نحلال استقلال یافته چنانکه در اسم فرخ علی
حاصل عز بفرق چرخ افزای ٭ یا زهر گوشه فلک کم گیر ٭
محل تمثیل مصرع ثانیست و در مصرع اول نیز عدد واسطه باسلوب حرفی
اندراج یافته لیکن آن عدد مرکبست و حروف دال بر دو صورت حرفی
اوست چنانکه در اسم حسن زلف تو نشاید که غدارت شاید ٭
کز پهلوی او رسن قصب فرساید ٭ و در اسم ناصر
هر قست زیر دامنه که خود میسوزد ٭ تا شمع که آتشش بدیم افزود ٭
عشاق ز شوق جیب پشمینه درند ٭ تا صبح ز قصب وصله بدامن دوزد ٭
و درین مثال باسم منصور دل شرف بنگاهی نجوید آن منظور ٭
شمار خاطر ما کاست کوی از دل او ٭ عدد مرکب هم باسلوب حرفی نظم
درآمده لیکن دال بر دو صورت حرفی اوست و از امثله این مبحث آنچه اسم

بجز تبدیل عددی بی تصرفی دیگر از اصول اعمال حاصل می شود باسم تعویض
عددی اختصاص می یابد که با وجود ترکیب در انضباط و قلت تصرف
ظاهری قریبست و شبیه ببسایط والله اعلم واحکم جلوه چون کیفیت
توسل بنفس عدد در عمل تبدیل که از اعمال تسهیلیست شرح داده شد
اشارتی بچگونگی انتفاع باو در تصرفات تکمیلی نیز خواهد رفت مثلا
در اسقاط جعلی تواند بود که منقوص بطریق عدد تعیین یابد چنانکه در اسم بدر
بیوی وصل جانان سهل باشد جان روان دادن ٭ گران قدر برآید حاصل ملکی توان دادن ٭
و در قلب جعلی تعیین محل تصرف بخصوصه که در اکثر صور با نتقادی باشد
بطریق عدد متمشی گردد چنانکه در اسم جمال کزین خلق شرف ساقیست و دلبر و یار ٭
اگر مجال بود آن سه را مقدم دار ٭ و در اسم اوحدی یکی را که شد زیر و بالاش و یک ٭
ز شش در نیابی ز کمالی بلا شک ٭ عدد را از کمال احاطه و شمول با هر لفظ
که فرض کنند سه وجه از تعلق و ارتباط متصورست چه هر یک از حروف
صورت عددی معین باشد و مجموع من حیث المجموع دلالت کند بر عددی
و عده اجزایش عددی مخصوص تواند بود و از تصرفات احصایی در معمی

آنچه کثرت وقوع و استعمال یافته مبتنی بر یکی از دو وجه اول می باشد
و شاید که معتبر ملاحظه وجه اخیر بود و بران تقدیر عددی که مذکور گردد
بالفاظ کسور ادا کرده شود چنانکه در اسم معینی سیم با زر جمع کردم بهر نام ٭
ثلث آن صرف کردم شد تمام ٭ و در اسم شمس شرف نام یکی کو را دوم ثبت ٭
سه حرفست عقود ش کاه عدد چار ٭ دو ثلثش ثلث یک ثلثست و یک ثلث ٭
دو ثلث ثلثی ار کشفش بردن آر ٭ و بعبارتی دیگر ٭ با روشنی است مخفی نام تیم که با شد ٭
ثلثش دو ثلث ثلثی و آن هر دو ثلث ثلثی ٭ و در اسم بها نصف نه در دو هست نام بتم ٭
لیک هش دار تا غلط نکنی ٭ و در اسم یحیی عدد زاید دوم را جو ٭ باز یک نصف او دو بار بگو ٭
و در اسم شهاب از نیمه مه ولی نیمه تاش ٭ در شب بطلب نشان ماهش ٭
و در اسم سیف نیمی فرسخ نشان دادند ماهش ٭ شرف در نیمه آتی یافت کاهش ٭
والحمد لله رب العالمین طراز سیوم در بیان قواعدی که مبنی است
بر صورت رقمی عدد و تبیین ضوابط آن و کواعب عنبرین ذوایب
آن مطالب پیرایه بسته جلوه خواهند کرد والمستعان بهوابه العزد
پیرایه در باز نمودن ارقام اعداد که بهند منسوبست و قاعده ثبت

و ترتیم آن در حلهٔ سابق معلوم شد که عدد هر چند از جانب کثرت حدی معین
که منتهی گردد بآن ندارد در هر یک از کلیات مراتبش که از حیثیت احاطه
و عموم بمثابهٔ جنسیت پیش از نه نوع مفرد اندراج نیافته و بعد از انقضای
آن نوبت بمرتبهٔ دیگر میرسد و سابقان مضمار ارشاد و اشعار باداء هر یک
از آن انواع نهگانه رقمی مخصوص وضع فرموده اند باین نسق ۱ ۲ ۳ ۴ ۵ ۶ ۷ ۸ ۹
و جهت اشارت بمرتبه و ضبط آن که هر یک شامل تمام انواع تسعه است
محیط دایرهٔ صغیره که صورت تمامی و احاطه است تعیین نموده باین شکل
ه و تعبیر از آن بصفر کرده اند و ضابطهٔ مقرر داشته که بمراعات آن از واحد
الی غیر النهایه هر چه خواهند از اعداد بان ارقام ده گانه ضبط و ثبت توان
کرد و ضابطه آنست که محل اول رقم از جانب یمین کاتب و ناظر مرتبهٔ احاد
شناسند و ثانی عشرات و ثالث مآت و رابع الوف و خامس عشرات الوف
و باقی برین قیاس و چون انواع مفردهٔ عدد که در مراتب متکرر می شود
نه بیش نیست و هر یک را رقمی خاص معین گشته بعد از معرفت مراتب
و شناختن ارقام هر رقم در هر مرتبه که واقع شود معلوم باشد که چند ست

مثلا رقم پنج در ابتدا که مرتبهٔ آحاد است پنج یک بود و در دوم که مرتبهٔ عشرات است
پنج ده و در سیوم پنج صد و در چهارم پنج هزار و در پنجم پنج ده هزار یعنی
پنجاه هزار و علی هذا و در هر مرتبه که صفر واقع گردد خالی بود و هیچ از انواع
نهگانهٔ آن مرتبه بشمار در نیاید پس این ١ صورت یکی بود و این ١٠ ده
و این ١٠٠ صد و این ١٠١ صد و یک و این ١١١ صد و یازده و این ٩٠٠٠
نه هزار و این ١٨٠٢٠ هجده هزار و بیست و مجموع ارقام تسعه بنظم طبیعی چنانچه
سبق ثبت یافته نهصد و هشتاد و هفت هزار هزار و ششصد و پنجاه و چهار
هزار و سیصد و بیست و یک والحمد لک اللهم والشکر لک جلوه
توسل بظابطهٔ مذکوره در تصرفات و اعمال معمایی بدو وجه کلی متصور است
یکی اثبات و اسقاط صفر و یکی ترکیب ارقام بیکدیگر اول چنانچه در اسم سراج
در خط خوبی چو رخور خواهی باج ؛؛ صفری بکم کن ز اولین قسط خراج
و در اسم علی عقرب زلفش چو از صفر دهان یابد نصیب ؛؛ همبر ی حلقه شرف در کاهش اقتدار صلیب
و شاید که صفر که وسیلهٔ تصرف سازند بتصرفی از اعمال معمایی اندراج
یابد در نظم بتصریح اسم چنانکه در اسم عزالدین قرین دین معرف زادم نام تو ماهست ؛؛

دو آفتاب و بی ثانی از حمل دور است ؛؛ و در اسم عزیز
نام ماه سپهر و عز و وقار ؛؛ از چهار آفتاب روشن داد
کاه از آن اسم و که مسمی کبیر ؛؛ وز مسمی یکی خیال بگذار
دو ز بعد حمل نزار و یک اسم ؛؛ بی سر و پا میان آن دو نزار
و در اسم شاه علی چون اسیر باکلیل به افزاید شب ؛؛ و ز پهلوی بر سر صرفه باید عقرب
بر حیس و خور پس افتد و زهره زیر ؛؛ تا حل شود این رموز تقویم طلب ؛؛ هم و درین
چند مثال به تلمیح تقویمی تنظیم در آمده و حصول ش بدیگر اعمال تواند بود چنانکه در اسم جمال
تا طلوع ماه مهر آیینش از شرق شمال ؛؛ شد مکرر اولین برج شمالی را غروب
و وجه ثانی چنانکه در اسم برهان ابرو چو بقصد دل کمان می سازد
تیر مژه سوی جان روان می سازد ؛؛ صفریست میانهٔ دو طرف لب او
یک نقطه ز ناکهها نهان می سازد ؛؛ و در اسم ابو بکر
اول عدد نام و دو کسرش که بهم ؛؛ آن کسر دگر بود نه افزون و نه کم
بنویس بترتیب و پس آنکه دو سه بار ؛؛ بنگار برسم هند و بشمار رقم
و در اسم حیدر سوال کردم از آن دلبر محاسب نام ؛؛ ز لطف گفت که بر ساعت زیور دست

یکی میانهٔ هشت و دوازده رقم وانرا ؛؛ شمار کرد و در آورد حرفی از سر دست
و از تصرفات معمایی که مبنی بر ارقام مذکوره است تبدیل صورت ٩ حرفی
به هفت و هشت و از آن دو و شش بیکدیگر چنانکه در اسم حیدر
گر بدست آری سر زلف نکو شمار نگار ؛؛ تاری از مو را بگردان و یکی را صد شمار
و این تصرفست که بعضی بتقلب ادا کرده اند و گفته شده که نه از قبیل قلب
متعارفست و بر ذکی محقق نماند که امثلهٔ وجه اول که تصرف باسقاط
و اثبات صفر کرده می شود هم از جزئیات عمل تبدیلست والله تعالی اعلم
و اعلی و له الحمد فی الآخره والاولی ذیل در مباحث الغاز و سخن
در آن و ابکار اسرار این دو هنه لطائف از ما در طی دو پرایه جلوه
گر و عشوه گر از خواهند گشت بحدار تنبیه بر اصلی بسیار نفع کثیر الجدوی
والله اعلم و الیه المرجع و هو هذا در اصل حل معمی و مدقل گشته که کلام تمام را
در ابانت مراد و افادهٔ مرام نسبت با مدارک ذوی العقول والافهام
سه شارع کلی عام است هر یک از آن مشتمل بر فنون شعب و اقسام
یکی آنکه سبب انتقال ذهن از و بمعنی وضع جعلی باشد و تخصیصات

عرفی و در دلالت بر خارج از موضوع له که آنرا مدلول التزامی گویند علاقهٔ
چند اعتبار کنند که علمای عربیت معتبر داشته اند و پس و هم در اصل
روشن شده که ١١٦ اکثر مردم از دلالت لفظی وضعی معمی یک طریق معتبر
دانند و طریق دوم معین دلالتست بشرط آنکه علاقه مذکور مقصود و محصور
نباشد بر ظاهر آنچه در تنگنای مضایقات اصطلاحی منحصر شده و در مضایق
تدوین و انضباط انضباط یافته بل هر چه واسطهٔ انتقال ذهن تواند بود
از فنون مناسبات عقلی و صنوف مشاکلات صوری و معنوی و ضروب
معاکسات تقابلی و تماثلی مجموع ملحوظ نظر اعتبار باشد چون کلام بفکر در کلام
و تدبر در استنباط لطائف و دقایق آن با ملاحظهٔ اشتقاق کبیر و دیگر
احوال الفاظ که بعضی از آن در اثنای رساله بطرازی که مناسب سیاق
سخن بود ایمایی رفته و این طریق منهجی است مستقیم و سیع المجال
که ببضاعت توفیق درین طریق بسی لآلی علوم و درر معارف از بحر
کتاب و سنت بدست می توان آورد و از آنجمله جمعی از اکابر متقدم و متأخر
در تفسیر آیهٔ کریمهٔ نور این سبیل سپرده اند و هر یک بسی فواید از جمله

در عقد افاده وافاضه منتظم فرموده اند درایتی باکایان دانش جوی نموده
شکر الله سعیهم ورضی عنهم لیکن بیشتر مردم آن نوع علایق را با وجود ضخمت
رقم تحطیل کشیده اند وورق اعتبار در پیچیده طریقهٔ سوم که از وجهی
بر همه متقدمست دلالتیست که واسطه دران اوضاع ذاتی وحالات
اصلی حروف باشد که در طی صور ثلث کلامی وکتابی وبیانی طاری بر یک
می شود وازلوازم منصات جلوه ونمایش ایشانست وبعد از تذکر
این معانی نموده می شود که از فروع وتوابع این طریق از دلالت که تا غایت
اکثر ارباب تحصیل آنرا در پس پشت اعراض مانده اند درمیان شعرا
که وجههٔ قصد ایشان سخنست دو طرز از کلام موزون متداول باشد
واشتهار یافته وآن معماست ولغز چه در معمیات چون لازمست
که دلالات آن البته مستند بوضع عقلی باشد اوضاع ذاتی حروف
اعتبار کرده می شود وبسی قواعد معانی مبتنی بر حالات اصلی
حروفست چنانچه از تامل در مطاوی مطالب تمهید یافته بوضوح می
پیوندد ودر دلالات الغازی انواع مناسبات عقلی ومشاکلات

صوری ومعنوی معتبر داشته اند واین معنی از تتبع لغزها که استادان
باستقلال گفته اند وآنچه در اوایل قصاید برسم تشبب ایراد نموده اند
محقق می شود وازین سخنان فرقی اجمالی میان معمی ولغز معلوم می شود
وبعد ازین بر سبیل تفصیل گزارش خواهد یافت ان شاء الله تعالی ومبارزان
مضمار سخن وری طریق لغز را در نثر نیز مسلوک داشته اند وبسی رسایل
پر لطایف مثل قلمیه وقوسیه وربیعه ورحیقیه ونظایر آن بر حسب ابداع
واختراع نگاشته لیکن بعرف مشهور لغز قسیم معمی را بر کلام منثور اطلاق
نمی کنند وچون مبحوث عنه درین تدوین معمی ولغز موزونست تعریف
معمی بعرف متعارف سبق ذکر یافت واز ان لغز هم با آن تیره یاد کرده
خواهد شد ومن الله المجید العون والتائید **جلوهٔ اول** در شرح ماهیت
لغز وتبیین تفرقه میان او ومعمی لغز بعرف مشهور عبارتست از
کلامی موزون که دلالت کند بر عین شئ از اشیا بعد صفات وسمات
وذکر خواص ولوازم آن دلالتی که دران نوع تعمیه وخفایی باشد ودر
تعریف معمی گفته شد که کلامیست موزون که دلالت بر اسمی از اسامی

بمضمون دلالات لفظی وصنوف اشارات حرفی واز ملاحظهٔ مضمون
این دو تعریف مستفاد می شود که هدف سهام قصد اصلی در معمی از ان
رو که معماست از قبیل حروف والفاظ می باشد ودر لغز از ان حیثیت
که لغزست مطمح نظر قصد ذات اشیاست واحوال آن وشاید
که یک سخن بدو اعتبار از هر دو قسم توان داشت مثلا در اسم **جلال** گفته اند
ای حکیمی که ز کلک تو اگر نقطه فتد ⁂ بر رخ جمله نشینان فلک خال شود
چیست آن نام که بر حرف نخستش الفی ⁂ گر زیادت کنی ای خسرو دین دال شود
ور فصیحی بخرد باقی آن نام بزرگ ⁂ بزبان بر گذراند سخنش لال شود
این نظم دلالت بر لفظ جلال می کند بذکر احوال واوصاف او وازین
حیثیت تعریف لغز بر و صادقست وچون لفظی که مدلول اوست
اسمی است از اسامی چنانچه در نظم تصریح رفته بآن تعریف معمی هم
بر و صادقست وهر اسم که باین اسلوب اندراج یابد در نظم او را این
دو حیثیت تواند بود چنانکه در اسم **بهشت** گفته اند
چار حرفست نام مطلوبی ⁂ که تمنای اهل عالم گشت

هست جاری چنان عجب که ازو ⁂ دو اگر بفکنی بماند بهشت
اما دقیقه ایست که مقام اقتضاء ایراد آن می کند بباید دانست که
وجههٔ قصد الغازی گردد ولغز دلالت کند بران مقصود همان باشد
بی ملاحظهٔ آنکه او را دلالتی هست بر چیزی یا نه ودر معمی چون مسرح انظار
قصد اسم می باشد واسم لفظیست که دلالت کند بر مسمی در مطرح اشعهٔ
اشارات معانی صلوح نمایش امری دیگر معتبرست وشعور بآن مستتبع
شعوری دیگر پس اگر امثلهٔ مذکوره را لغز دارند حاصلش مجرد لفظ باشد
وحروف آن با ترتیب معین قطع نظر از آنکه او را معنی هست یا نه
واگر معمی بود مراد ان لفظ باشد با ملاحظهٔ دلالت او بر مسمی
واگرنه نه اسم باشد ودال بر و نه معمی وبر اذکیا مشتبه نگردد که مراد از
ملاحظهٔ دلالت اسم بر مسمی درین سیاق اعتبار وضع اوست
بازاء چیزی نه آنکه مشعر باشد بمسمای معین وبنا برین دقیقه که فرقی
دیگر میان معمی ولغز از ان مستفاد شد نظایر امثلهٔ مذکوره را معمی
داشتن اولی باشد وعرف هم برین جاریست والله اعلم **جلوه**

اوحد خطهٔ مدح گستری انوری نور الله مرقده دو قطعه نظم کرده دو را لغز خوانده و مشابهتی تمام بمعمی دارد و یکی از آن اینست ٭

ای رای ملک شه معظم ٭ پرورده سال لحش ثانی ٭ ای کرده کلیم و ابعد لت
آبان خدای اشبانی ٭ حقا که شوی بهار در ٭ دی ماه عدو سیم خوانی
در دولت تو کرات نیسان ٭ کان دولت ست جاودانی ٭ بادی همه ساله شاد با نت
آب رجب اصل شادمانی ٭ ای خواجه فیلسوف فاضل ٭ گر فضل یگانهٔ جهانی
گر معنی لغز موا جب ٭ پیدا کردن نمی توانی ٭ تا آخر هر چه گفتم
از اول سالش ار برانی ٭ و آنکه بشهور بی ایام ٭ معنیش هر آینه بدانی

مصرع دوم این قطعه لغوست بی اشتباه چه نیراعظم اراده کرده که نور او از عکس ضوء اوست و سال شمسی عبارت از مدت یک دور او و از دیگر رموز قصد لفظی چند کرده و نظم از آن وجه شبیه است بمعمی لیکن مقصود اصلی معانی آن الفاظست نه نفس حروف و کلمات بملاحظهٔ صلوح دلالت و همانا از این جهت آنرا لغز خوانده و طریق استخراج مقاصدش چنانچه خود یاد نموده مبنی بر تواریخ مشهوره است میان منجمان

وبعضی

و بعضی اصطلاحات ایشان از آبان که ماه هشتم است از تاریخ یزدجردی ره خواسته چه در آن تاریخ ماهها همه سی شبانروز گیرند و در تقادیم خمسهٔ مسترقه بعد از آبان ماه آورند بنا بر قصهٔ که در بحث کبیسهٔ سال شمسی ذکر کرده اند و هشت سی با پنج دویست و چهل و پنج باشد که اگر بحروف رقم نهند بر سمی که مصطلحات ایشانست از تقدیم اکثر و تاخیر اقل ره بود و بهمین منوال از مهر و دی که یکی ماه هفتم همان تاریخست و یکی ماه دهم دی اراده کرده و شه حاصلش آنکه در دی پادشاه شوی و از نیسان که ماه هفتم است از تاریخ رومی رب خواسته چه از آن هفت ماه چهار ماه تشرین الاول و کانون الاول و کانون الثانی و آذار هر یک سی و یک روز گیرند و دو ماه تشرین الثانی و نیسان هر یک سی روز و شباط بیست و هشت روز مجموع دویست و دوازده بود که صورت حرفیش ریب است و مقصود از رجب که ماه هفتم تاریخ هجریست که اهل حساب از اصحاب تنجیم شهور این تاریخ را یکی سی شمارند و یکی بیست و نه بترتیب پس از هفت متوالی چون از اول سال ابتدا

کنند سه ماه سی سلخ محسوب افتد و جمله دویست و هفت باشد که رقمش رزست و قطعه دیگر اینست ٭ ای کریمی که بر زمین امید
هر چه رست از عطای تو رست ٭ لغزی گفته ام که تشبیهش ٭ سر احوال این سخن را نحست
آنچه از پارسی و تازی او ٭ چون عکس کنی دو حرف نحست ٭ در زمان هر که بشنود گوید
یکی از نامهای دشمن تست ٭ باز چون نیم باز پسش اعتقاد ٭ در کسی با درش چه سیم نو درست
و آنچه باقی بماند از تازیش ٭ ست همچو شمائلش بدرست ٭ مر مرا در شبی که خدمت تو
روی بنجم تاب لطف نشست ٭ داده بود آن عطا که بر کف دست ٭ پشت ابهام از کف آن
بده ار چه شد و کرنی نی ٭ نه تو در بصره و نی من در بست ٭ بدو سیت نیستی و ساد
تا که مرفوع ست با شدت ٭ خربزه اراده کرده که بتازی آنرا بطیخ گویند و حل و موزش ظاهرست و پوشیده نماند که درین قطعه نیز مقصود اصلی معانی الفاظ است نه الفاظ چنانچه در معمیات و مولانا بدر الدین شاشی رحمه الله که در سخن میلی تمام بطرز لغز داشته و بکلک فطانت بسی نقوش لطیف بر صحیفهٔ نظم نگاشته چند بیت گفته و از آن خواب خواسته و شبیه است بمعمی و ابیات اینست ٭
برادر دل و زر اگر که می دارد ٭ وصال با جبشی چهرگان سیم اندام

اگر مصحف

اگر مصحف او نیستی کجا دیدی ٭ کسی پیالهٔ زرین بطشت مینا فام
اگر تو قلب و یا نصف قلب ششش سازی ٭ بیک دو نکته ازین رو فهم گردد نام
بود شکستن شرط ستون دین از وی ٭ لقد اوتک ان کنت من ذوی الافهام
مباش در طلب وصل او که پیوسته ٭ مصاحبت بجت حسود شاه کرام
از زر بطریق ترادف کرم خواسته و قلب او مرکست و برادرش نوم که النوم اخو الموت و ازین قرینه روشن می شود که مقصود از جبشی چهرگان سیم اندام چشمست و در بیت دوم از مصحف نوم یوم اراده اراده کرده و این هم قرینه قصد مصرع ثانیست و در بیت سیوم از قلب ششش عکس رقم هندی او و او است که ۲ بود نیمهٔ او یک و نوم را چون واو الف سازند نام شود و بیت چهارم مبتنی بر مسئلهٔ مشهوره حقیقت بملاحظهٔ الصلوة عماد الدین و این سطر بوضوح پیوست که در میان هر دو بیتها خصوصیت اسم نوم ملاحظه است و قلب و تصحیف و ترادف و ابدال و نفی بحرفی تا لفظی بلفظی دیگر شود استعمال رفته و این جمله از قواعد و ضوابط معماست و ازین جهات مشابهتی تمام دارد با واما ظاهر

که مقصود اصلی ناظم نه ادراج اسم بوده است در نظم بل اجابت بمعنی او پس لغز باشد والله اعلم واحکم **جلوه** از فحاوی مباحث سابق معلوم می شود که معمی و لغز با آنکه میان ایشان جهات اشتراک متحقق است هر یک طوریست برأسه از کلام و در فرق میان ایشان باشغال این این که آنچه مصدر باشد بسوال لغز بوده و غیر آن معمی الکفا نتوان نمود چه این رباعی که ازان چشم آویز اراده کرده اند

از بهر خسوف آنچه بود پر زکره ❊ مشکین ذنبی که باشد از راس فره
در پیش کمان چون سپر سفته به تیر ❊ و زسایه آفتاب پوشیده ذره

لغز است و بعرف متعارف آنرا معمی گویند که در وی هیچ اشعاری بحث بالمسمی معین و حال آنکه از سوال خالیست و ان مثال در اسم جلال که در اوایل پیراه ثبت افتاد مصدر است بسوال و روشن شد که آنرا از معمیات داشتن اولیست **لا جرم** در بیان تفرقه میان این دو قسم از شعر بسطی زیاده کرده شد و در ایراد گفته دیگران و استشهاد بآن و اگرچه و ازین رساله نیست اسباعی رفت والله یقول الحق

ما معمی

وهو یهدی السبیل **پیرایه دهم** در بیان فایده لغز و ذکر بعضی احوال و احکام آن لغز را فایده معتدبه که از عیار اعتبار شی زنگی بر محل کمال بنماید آنست که طباع مستقیمه را از اشتغال بآن ملکه تفحص و تفتیش از وجوه پوشیده سخن حاصل شود و صدق تامل در فنون مماثلات و مقابلات معانی و ضروب محتملات کلام عادت گردد تا هنگام استنباط مطالب و مقاصد تخصیص از گنجینه مشحون بنفایس اسرار و حکم جوامع الکلم مجرد آنچه ظاهر عبارت به دلالات عرفی افاده آن کند خرسند نگردد و از دقایق حقایق و طرائف لطائف بی بهره نماند که ورقی باز کردم تحفش زیر هر توی آن گنجی نهفت چه کثرت امر و تحریض تدبر آیات کلام تام علیم علام که دران عقد معجز نظام انتظام یافته تنبیهی شافیست سعادتمندانرا که در استخراج فرائد فوائد ازان بحر بی پایان جهد مستطیع مبذول می باید داشت و در تحصیل وسایل و مقدمات آن بقدر وسع و توان کوشید و مساعدت توفیق از حضرت اکرم الاکرمین طلبید که ابواب فضل و رحمت بحمدالله و منه

مفتوحست و موائد کثیر الفوائد فیوض فتوح بغایت موفور و مبسوط در ضیافتخانه فیض نوالش منع نیست ❊ در گشاده است و صلا در داده چون اندراجیته رزقنا الله من مائدة فضله تفیض علی غائبنا و حاضرنا و تکون لنا عید الاولنا و آخرنا **جلوه** از موجبات حسن و جودت لغز بعد از آنکه بحث شعری باز کرده از فصاحت کلام و سلاست ترکیب و لطافت معانی آنست که احوال و اوصاف مقصود که ذکر کرده شود بی تکلفی و تمحلی منطبق باشد بران و اگر همه یا بعضی از خصایص مختص مقصود نباشد که آنرا محتاج ذکر داند از سایر اغیار باید که از احوال مشترکه آن قدر فراهم افتد که مجموع آن خاص باشد با و چنانچه بعد از شعور مطلوب شبهه نماند که مراد ناظم ان بوده و اگر صفات متناقض و احوال غریب که ظاهرا محال نماید و فی الحقیقه مطابق واقع بود و بی تعسفی منطبق بر مقصود جمع کرده شود بهره تمام از قبول بیابد چه طبایع را باستماع امور بدیع نادر میلی عظیم می باشد و بسیار افتد که در آخر لغز اسم مقصود را بطریق معمی درج کنند در نظم و صورتی چند از ان معانی که علی الاجمال گفته شد در ضمن

امثله باز نموده می شود مثلا در **اسطرلاب**

صحبتی خوش داشتم دی با حکیمی نامدار ❊ کاملی از دانش اندوزان یونانی یادگار
گرد طاق حجره اش اجزاء گردون منقش ❊ زیر سقف کرسیش اجرام دایر را مدار
مرسلی مانند موسی صاحب الواح آمده ❊ بر در غارش چو احمد عنکبوتی پرده دار
مریم آسا گشته امش بی وقاعی حامله ❊ طفل او عیسی صفت در مهد خود حکمت گزار
گاه معراجش چو عزم ارتقاعی شد برات ❊ نعل بندد از بشیزی با زحلیش استوار
حکم او در باب اعمال نجومی متبع ❊ رای او در فصل احکام ریاضی مستشار
کرده استفسار اسرار سپهر از خدمتش ❊ فاضلان در هر زمانی کاملان در هر دیار
زو تفحص کرده صوب قبله و وقت صلوة ❊ مغتیان خطه دانشوری لیل و نهار
طبع او مایل بمرکز روی او سوی محیط ❊ داده اصحاب عینش افتضا می باستعار
تا زیک چشمش نتابد نور در چشمی دگر ❊ در نیابد هیچ و باشد نور چشمش مستعار
بد و ربینی بی بصر بسیار دانی بی خبر ❊ راست قولی بی زبان گوینده شی بی هوشیار
گو رقم زن سطر بالا داد داب از زیر کی ❊ گر شرف خواهد که داند نام ان حکمت شعار
افتخار او بآن باشد که گاهی مکر ❊ هست دست او بر خدام خدیو کامگار

امثله

خسرو گردون محل اسکندر برجیس قدر ٭ چهرهٔ بهرام کین جمشید خورشید اقتدار
داور دوران مغیث الحق والدین کز جناب ٭ خاک در گاهش کشد در چشم گردون سرمه وار
ماه اوج پادشاهی شاه ابو الغازی که هست ٭ آفتاب عدل پرتو سایهٔ پروردگار
خسرو جم رتبه ابو سعید سلطان کاسمان ٭ هست قصر قدر او را غرفه از صد هزار
آنچه در اوصاف شاهان جهان گفتند هست ٭ رمزی از نعت جلالش بر سبیل اختصار
اسمان برداشت اسطرلاب مهر و در غایت ٭ ارتفاع تیر قدرش گر نشد شد شرمسار
تا شود هر ماه اسطرلاب گردون را رونقی ٭ ماه جاهش باد افزون بر سپهر افتخار
و در **عصا**
دستگیری که دید پا بر جا ٭ گر نه سر دست هیرود پاش
موسوی نسبت و از آدم ٭ بیشتر ذکر کرده قرآنش
چون صبا عاشق است و آشفته ٭ شقی از وی بجان و بنمایش
و در **خلال**
آن تیره صفت که شد دهان آماجش ٭ و ز طور کلیم راز گو معراجش
هر چند نخودی و ضعیف منزلت ٭ حکام دهند از بن دندان باجش
و از انواع طرز لغز آنست که از زبان مقصود رموز گفته شود مثلا در **حمام**
چون درد ما را جز سوختن دوایی ٭ پر آتشیم و داریم با سوز دل صفایی

۹۱

از جرخ طاس بازم شد آب رو بر خلق ٭ بنشین که باز رانیم یک لحظه ماجرایی
در ملک ما نباشد آیین خرقه پوشی ٭ لیکن مجرد انرا باشد زما نوایی
داریم خلوتی خوش چون کوی دوست دلکش ٭ گر خاطر تو جوید یک لحظه انزوایی
در سال هشتصد و هفت آبی بجوی ما رفت ٭ و ز خاک راه برداشت نام آن خجسته جا را
بجوی ملک جنانی بر چرخ و بر شهابی ٭ در مکرمت سحابی در منزلت سمایی
یارب که قصر قدرش معمور باد دایم ٭ تا در سرای گیتی باقی بود بنایی
و هم در ان معنی ٭ هر صبح زند در دل کینم تیره جهان ٭ یک لحظه در ای و آتشی با بنشان
آبیست نصیب ما ازین گردش چرخ ٭ بخرام که در پای تو ریزیم روان
و در اسم **کمان**
من خود که و راستان ز من زانسو دند ٭ وانس طمع جو گشت دل دردمند
پشت از پی خدمت چو کنم خم کردم ٭ از هر طرفی زمزمه زه شنوند
و هم در ان معنی ٭ پشتم ز پی خدمت اسلام دو تاست ٭ پشت طو از کجی من گردد راست
سهمی ز سعادتم نصیب است و روا ست ٭ قوست که مشتری او سعد سماست
و چون در تبعیت امثلهٔ قسم معمی بگفته ٭ دیگری تعرض نتوخت مگر بمعذرت از برای
استشهاد و در ایراد امثلهٔ این قسم نیز همان سبیل مسلوک افتاده تا خاتمه

بحجسته فرجام بدرستی و راستی کلام را نظم بدیع انتظام
نظام سکینه الختام تواند گردانید که
خوان تر این دو نواله سخن ٭ دست ندیدست بدو دست کن
گر هلش هست بخور نوش باد ٭ ورنه زیاد تو فراموش باد
شکر که این نامه بعنوان رسید
پیشتر از عمر بپایان رسید
حمد الشاکرین حمدا یوافی نعمه و یکافی
مزیده والصلوه والسلام علی السید
محمد و آله کلما ذکره الذاکرون
و غفل عن ذکره الغافلون

تمت الکتاب بعون الملک الوهاب
فی عاشر جمادی الاولی
یوم الثلثاء اللهم اغفر لکاتبه
و لمن قراه و دعا

آن کرا نسخه ... تعظیم و جلال
... کمال
... علی ...
... المصنف

گر لعل خواهی ... آن ... افتاب ... افتاب
از آفتاب ... اول علی مراد و از ... و از علی ... و از
و از ... مراد و از افتاب ... شمس مراد و از شمس
و از ... و از ... و از ... و از میم
و از ... مراد ... التماس از صاحب
و ذکر ... الملک

[illegible]

حكا

اعلم ان التصريف في اللغة التغيير وفي الا[illegible]